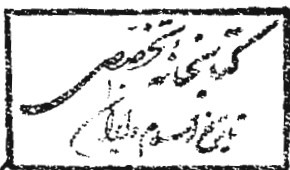


توانا بود هر که دانا بود



تاج

ابو عثمان عمر بن بحر الجاحظ

ترجمه

محمد علی خلیلی



بسمایه کتابخانه ابن سینا

تهران - ۱۳۴۳

یکهزار و پانصد نسخه از این کتاب بسمایه کتابخانه ابن سینا
روی کاغذ هفتاد گرمی تحریر بدستور وزارت فرهنگ
در چاپخانه پیک ایران چاپ شد

مقدمه مترجم

این کتاب را سالها پیش برای وزارت فرهنگ ترجمه نموده‌ام، و آنچه مرا به ترجمه‌اش تشویق کرد این بود که در آن نمونه‌ای از عظمت و افتخارات ایران باستان را دیدم، خواننده محترم نیز از مطالعه آن پی خواهد برد که مدنیت و سیاست و عادات و اخلاق ایرانیان تا چه حد در سایر ملل نفوذ داشته و مورد توجه و تکریم بوده و حتی فرمانروایان و خلفاء عرب از آنها پیروی مینموده‌اند.

این کتاب را که موسوم به (التاج) است. احمد زکی‌پاشا دانشمند مصری منتسب به جاحظ نموده و از تألیفات او دانسته‌است، و گرچه در تألیفات جاحظ نام چنین کتابی نیامده‌است ولی او کتابی دارد موسوم به (اخلاق الملوك) که یاقوت حموی در معجم‌الادباء و سایرین از او نام برده‌اند، جرجی زیدان نیز در (تاریخ آداب اللغة العربیه) که در سال ۱۹۱۲ بچاپ رسیده نیز از این کتاب نام برده‌است. احمد زکی‌پاشاهمین کتاب را نیز نام برده و مدعی است همین کتاب التاج است.

سبك و روش کتاب و انشاء متین و عبارات زیبا و شیوه تدوین آن تا حدودی نظریه مصحح محترم کتاب را تأیید میکند زیرا همان روشی است که جاحظ در تألیفات خود بکار برده‌است، و اگر این انتساب صحیح باشد و کتاب التاج از تألیفات جاحظ باشد باید اذعان نمود که این نویسنده زبردست دانشمند فریفته اخلاق و عادات و آداب و رسوم ایرانیان بوده و از راه بزرگ داشت آنان اقدام به تألیف کتاب خود نموده، در اینصورت باید اذعان کرد جاحظ این ایران دوستی را از استاد خود، ابواسحق ابراهیم

سیار بلخی معروف به نظام کسب کرده است .

امر دیگری که نسبت این کتاب را بجاحظ ثابت میکند این است که مؤلف آنرا به فتح بن خاقان وزیر المتوکل خلیفه عباسی اهداء کرده و ما میدانیم که میان جاحظ و فتح بن خاقان روابط نزدیک و جود داشته و چنانچه خواهیم دید همان وزیر مقتدر و دانش پزوه بوده که جاحظ را بخلیفه عباسی معرفی نموده و وارد دربار خلافت کرده است . ولی جاحظ کیست ؟

ابوعثمان عمرو بن بحر بن محبوب کنانی . تولدش در سال ۱۶۰ و وفاتش در سال ۲۵۵ هجری بوده اما (جاحظ) لقب او است . بعضی او را منسوب به کنانه دانسته و گفته اند جدش شتران عمر و بن قلع کنانی بوده است .

بهر حال کنانی بودن یا نبودن جاحظ مورد توجه نیست بلکه آنچه مورد توجه است مقام و منزلت اوست .

ابوعثمان جاحظ در بصره متولد و پرورش یافته و در آن روز شهر بصره مقام بسیار قابل توجهی در جهان داشته و مرکز علم و ادب و مسکن علماء و ادباء و روات و شعراء و علماء کلام و لغت بوده و بزرگانی از قبیل ابن مقفع و خلیل و نظام و سیبویه و عده ای دیگر در آن شهر پابصره وجود و ظهور گذاشته اند که از جمله نوابغ علم و ادب بشمار میروند .

گذشته از این عده ای از قبایل عرب در اطراف این شهر ساکن شده بودند که بیازار ادب رونق بیشتری میدادند ، این قبایل وقتی دیدند شعر و ادب و اخبار دوران جاهلیت عرب مورد توجه ادبا میباشد و روات اشعار و اخبار برای دست یافتن بر شعرو ادب جاهلی و اخبار و داستانهای آن دوره میان قبایل می آیند و برای این نوع اشعار و اخبار پول خرج میکنند ، برای اینکه بضاعت خود را بر آنها عرضه داشته باشند از قلب جزیره العرب کوچ کرده و در اطراف بصره ساکن شدند ، در حقیقت آن روزها برای دست یافتن بر ادب دوره جاهلی نهضتی شروع شده بود و عده ای از مردان باهوش زیرک (روات) نامیده میشدند میان قبایل بادیه نشین می رفتند و آنچه بدست می آوردند بطرفداران شعرو ادب و دربار خلفاء عرضه مینمودند و جوایز مهمی دریافت میکردند ، از

جمله این روات حماد الراویہ وخلف احمر واصمعی بودند ،
گذشته از این محلی بنام (مرید) در بصره بود که در واقع مقام سوق عکاظ را
در جاهلیت داشت و شعراء و ادباء نامی در آن گرد میآمدند و یک محفل ادبی عظیمی
تشکیل میدادند .

جاحظ در چنین محیطی پرورش یافت و از این دریای بیکران سیراب شد تا یکی
از نوایغ ادب و استادان بحق جهان فصاحت و بلاغت گردید .

جاحظ گرچه در اول امر در بازار سیحان نان و ماهی فروشی میکرد ولی این
کسب مانع از آن نبود که باهوش و استعداد سرشاری که داشت خود را بمقامی برساند
که در علم و ادب ولغت استاد مسلم فصاحت و بلاغت گردد و نامش در سراسر عالم اسلامی
معروف شود و حتی ادباء اندلس برای درك فیض محضرش و کسب علم و ادب از مجلس
او به بصره آیند .

جاحظ معتزلی بود و از شاگردان نظام بشمار میرفت ولی خود او در اعتزال دارای
رأی بود و وعدهای تابع او بودند و پیروان او را جاحظیه نامیده اند .

باقح بن خاقان وزیر المتوکل علی الله عباسی رابطه و مکاتبه داشت و این وزیر
باو احترام فوق العاده میگذاشت ، بهمین جهت او را بخلیفه عباسی معرفی کرد و متوکل
اورادعوت کرد تا بدار الخلافه آید ، قصد متوکل این بود از دانش این مرد استفاده
کند و معلمی فرزندانش را باو واگذار د ولی وقتی چهره زشت و نفرت آور جاحظ را
دید از تصمیم خود عدول کرد و ده هزار درم باو داد و روانه بصره اش کرد . مورخین متفقاً
نوشته اند که جاحظ بسیار زشت بود و چشمانی مانند چشمان وزغ از حدقه درآمده
داشته و بهمین جهت باو (جاحظ) گفته اند . در تند خوئی نیز معروف بود ، باوجود این
وقتی برابر آینه می ایستاد دست بچهره و محاسن خود میکشید و میگفت : (الحمد لله الذی
احسن خلقی « بفتح خاء » کما احسن خلقی « بضم خاء ») .

از حکایاتی که در باره زشتی این دانشمند گفته شده حکایتی است که خودش
نقل کرده و گفته است: در سفری که ببغداد رفتم وقتی از پله های پل پائین آمدم زنی بسیار

مجلل و باوقار که بر درازگوشی سوار بود بمن نزدیک شد و پرسید : آیا غریب هستی ؟
آری غریب و تازه واردهستم - بیا برویم ، جاحظ گوید گمان کردم بخت بامن یار شده
و چنین میزبانی بر سر راهم قرارداد بنا بر این دنبالش براه افتادم تا وارد بازار زرگرها
شدیم و او مرا نزد یکی از زرگرها برد و روی باو کرد و درحالی که با انگشت بمن اشاره
میکرد گفت : مثل این بساز .

پس از آن راه خود را گرفت و رفت و مرا با حال تعجب آنجا گذاشت ، من از زرگر
پرسیدم : این زن چه مقصودی داشت ؟

زرگر خندید و گفت : این بانو چندی قبل نزد من آمد و خواست تا برایش
مجسمه ای بشکل شیطان بسازم ولی من گفتم شیطان را ندیده ام تا مجسمه اش را بسازم ، او
رفت و امروز ترا آورد تا آن مجسمه را بشکل تو بسازم .

با وجود این قدر و منزلت جاحظ در علم و ادب و شیوه نویسندگی بقدری بزرگ
است که زشتی چهره و حتی تند خوئی او را تحت الشعاع قرارداد است ، تألیفات و کتب
او همیشه در ردیف اول ادباء عرب قرار داشته و دارد ، و کتاب حاضریکی از همان آثار
نفیس بشمار میرود .

چون انشاء کتاب بسبك و شیوه قدیم بود در ترجمه خود را ملزم کردم حتی الامکان
از سبك و شیوه انشاء فارسی قدیم پیروی نمایم تا اصل و ترجمه کاملاً با هم مطابقت داشته
باشند .
محمد علی خلیلی - تهران مهرماه ۱۳۴۳

فهرست مندرجات

مطلب	صفحه	مطلب	صفحه
مقدمه مترجم	الف - د	چگونگی بار یافتن طبقه متوسط	۴۹
مقدمه مصحح	۳۹-۱	چگونگی استقبال و بدرقه نمودن شاه	۵۰
يك نظر عمومی بكتاب	۱	باب دوم	
نسخه اصل كتاب	۴	در آئین غذا خوردن با شاهان	۵۳
تحقیق در اطراف كتاب	۶	سرگذشت معاویه و حسن بن علی	۵۶
» درباره اسم (التاج)	۹	مهمان‌داری معاویه	۵۷
» درباره کتابهایی که موسوم		شاپور شخصی را که نامزد مقام	
به التاج هستند	۱۱	موبد موبدانی کرده است می‌آزماید	۵۷
مؤلف كتاب التاج کیست ؟	۱۵	در موقع همسفره شدن پادشاه	۵۸
سرقتهایی که از آثار جاحظ شد	۱۸	امتیاز پادشاهان بر سایر مردم	۵۹
مراجعه باسناد تاریخی	۲۰	زمزمه و دعا خواندن ایرانیان قدیم	۶۰
بحث در اطراف کتابهای موسوم		باب سوم	
به اخلاق الملوك	۲۴	در آئین منادمت - در مراتب ندیمان	۶۴
محمد بن حارث	۲۷	آئین مرخص شدن از حضور پادشاه	۶۵
التاج مؤلف خود را معرفی میکند	۲۸	اندازه و چگونگی می‌نوشتن	۶۵
اشاره مؤلف بكتب سابق خود	۳۳	طبقات ندیمان و خنیاگران	۶۶
نتیجه و حکم	۳۴	طبقات چهارگانه مردم نزد ایرانیان	۶۷
بحثی درباره نسخه سوم کتاب التاج	۳۶	چگونگی جای گرفتن ندیمان در	
مقدمه مؤلف كتاب	۴۱	مجلس شاه	۶۸
سرآغاز	۴۷	ایرانیان همواره این ترتیب را	
باب اول		مراعات مینمودند	۶۸
در آئین ورود بر پادشاهان و رفتار		اردشیر هنگام تخلف از این آئین	
پادشاه با واردین	۴۹	خود را مجازات میکرد	۶۹
		این رسم در دوره بهرام گور بهم خورد	۷۰

مطلب	صفحه
داستان سفاح با ابوبکر هذلی	۱۰۴
آداب مؤانست ...	۱۰۶
صبر و تحمل پادشاهان	۱۰۷
رفتار انوشیروان با کسیکه بناموس	
او خیانت کرد	۱۰۸
دیگران نیز چون انوشیروان بودند	۱۱۲
نوامیس پادشاهانرا باید مراعات	
نمود و محترم داشت	۱۱۳
در حضور شاه باید سر بریز پرا فکند	۱۱۴
خداوند یاران پیغمبر را ادب	
میفرماید	۱۱۵
مجلس پادشاه در نبودن او محترم	
است	۱۱۶
آداب پاداش دادن	۱۱۶
باب - در صفت ندیمان پادشاه	
اخلاق و آداب ندیم	۱۱۸
آنچه در هنگام سفر یا گردش برای	
شاهان لازم است	۱۱۹
حقوق ندیمان در هنگام بازی	۱۱۹
بازی کردن شاپور بر سردلیخواه	۱۲۰
آداب بازی چوگان و شطرنج	۱۲۱
داستان شطرنج بازی در حضور	
عبدالملك بن طاهر	۱۲۱
آداب ندیمی ...	۱۲۳
در موقع نماز باید بشاه اقتدا نمود	۱۲۳
آداب همراگایی و همعنائی با پادشاه	۱۲۴
آئین پادشاهان ایران در همعنان	
نمودن دیگران با خود	۱۲۵
داستان موید با قباد	۱۲۶
داستان شرحبیل و معاویه	۱۲۷
حکایت هادی پسر مهدی با	
داروغه خود	۱۲۹

مطلب	صفحه
محبوب بودن پادشاه ایرانیان از	
ندیمان	۷۰
یزید بن عبدالملك این طبقات را	
در يك ردیف میآورد	۷۲
آیین و رسم بنیامیه در باده گساری	۷۳
عمر بن عبدالعزیز	۷۵
روش عباسیان در باده گساری - سفاح	۷۵
منصور	۷۶
مهدی	۷۷
هادی	۷۸
رشید	۸۰
محمد امین	۸۶
عبدالله مأمون	۸۸
خوشروئی پادشاه باندیمان	۹۰
مواردی که شکنجه لازم میآید	۹۱
وای خوش و خود آراستن در مجلس	
منادمت	۹۱
روش و آئین شاهان ایران در آنچه	
گفته شد	۹۲
روشی که بزرگان عرب و خلفاء	
در این باره داشتند	۹۲
رفتار پادشاه باندیمان در مجلس	
شراب	۹۵
پادشاهان بر نیکی که نموده اند	
نباید منت گذارند	۹۶
در حال خشم نباید شکنجه فرمود	۹۷
وظیفه ملازمین مجلس هنگام برخاستن	
شاه	۹۸
نزدیک شدن بشاه شروطی دارد	۹۸
گوش فرا داشتن بسخنان شاهانه	۹۹
حکایت انوشیروان با آنکه در سفر	
همراکش بود	۱۰۰
داستان معاویه با ابوشجره	۱۰۲

صفحه

مطلب

- وفاداری قیس بن سعد بن عباد... ۱۶۱
 رفتار اسکندر با کشندگان داریوش ۱۶۳
 داستان شیرویه و آنکسی که پرویز
 بد گفت ۱۶۵
 داستان منصور... ۱۶۶
 ستایش از هشام اموی در حضور
 منصور ۱۶۷
 آداب گوش فرا دادن بسخنان
 پادشاه ۱۶۸
 بسخنان شاه نباید خندید ۱۶۹
 نشانه مرخص کردن شاهان
 ندیمان را ۱۷۳
 رفتار شاهان با ملازمان و خواص
 و ندیمان ۱۷۵
 آداب سفارت ۱۷۶
 سخنان اردشیر درباره سفیر ۱۷۸
 رفتار اسکندر با سفیر دروغگو ۱۷۹
 خوابگاه شاه نباید بر کسی معلوم
 باشد ۱۸۰
 آداب رفتار شاهزادگان... ۱۸۱
 آنچه بر فرزند پادشاه واجب است ۱۸۳
 باید با اخلاق پادشاهان مدارا کرد ۱۸۴
 حکایت روح بن زنباع و عبدالملک
 پسر مروان ۱۸۵
 رفتار عبدالملک با جریر شاعر ۱۸۷
 حکایت عبدالملک بن مهلهل... ۱۹۰
 تأثیر بیمهری شاه در تأدیب مردم ۱۹۱
 صفت مقربان و ندیمان و ملازمان ۱۹۲
 پادشاه را بخشنده گی و مهر بانی باید ۱۹۳
 در رد کسانیکه نسبت بخل بمنصور
 میدهند ۱۹۵
 آدابیکه هنگام بیماری پادشاه باید
 مرعی شود ۱۹۹

صفحه

مطلب

- داستان عبدالله بن حسن با سفاح ۱۳۱
 داستان هاشمی با ابومسلم خراسانی ۱۳۱
 از بردن نام پادشاه و کنیه اش باید
 خودداری نمود ۱۳۲
 هرگاه نام شخصی شبیه نام یاصفتی
 از صفات شاه باشد ۱۳۶
 مزایای ویژه پادشاه... ۱۴۰
 آداب عطسه و دعا... ۱۴۱
 پادشاهان زود خشم میگیرند و
 دیر راضی میشوند ۱۴۲
 خشم گرفتن سفاح بر یکی از رجال ۱۴۲
 خشم گرفتن رشید بر یکی از
 فرماندهان ۱۴۳
 رازداری ۱۴۵
 خسرو پرویز و یوژگان خود را
 برای رازداری می آزمود ۱۴۵
 پرویز ناموس داری و عفت رجال
 را نیز می آزمود ۱۴۷
 وسیله ای که پرویز برای شناختن
 مخالفین بکار میبرد ۱۴۹
 شاهان باید از لغزشهای خرد چشم
 پوشی کنند ۱۵۲
 چشم پوشی انوشیروان از آنکسی
 که جام زرین را دزدید ۱۵۳
 چشم پوشی معاویه... ۱۵۴
 پادشاهان در این رفتار فریب
 نخورده و مغبون نیستند ۱۵۴
 رفتار سلیمان بن عبدالملک... ۱۵۶
 حکایت جعفر بن سلیمان... ۱۵۷
 اهل وفا را باید عزیز داشت ۱۵۷
 رفتار قباد با شخص وفادار ۱۵۸
 رفتار ابوالعباس سفاح با سعید بن
 عمرو مخزومی ۱۵۹

مطلب	صفحه	مطلب	صفحه
خلعت و جایزه و مقرری خاصان و ملازمان	۱۹۹	دادخواهی از شاه بداوران	۲۱۶
روش پادشاهان ساسانی در دادن جایزه و مقرری	۲۰۰	چگونگی رسیدن بهرام گور	۲۲۲
هدایای نوروز و مهرگان	۲۰۱	بتاج و تخت	۲۲۲
اندر لاهو و خوشی	۲۰۵	پادشاه باید مراقب حال رعایای خود باشد	۲۲۴
روش پادشاهان و خلفاء در سه‌یکی نوشیدن	۲۰۶	چه چیز باعث طول مدت پادشاهی میشود؟	۲۲۹
اندر جامه و پوشاک پادشاهان	۲۱۰	وظیفه پادشاهان ...	۲۲۹
بازدید پادشاهان از رجال و بزرگان ...	۲۱۴	رفتار خلفاء و شاهان عرب هنگام بروز خطر	۲۳۱
پذیرائی شاه از مردم در روزهای عید	۲۱۶	پادشاهان را در جنگ نیرنگ باید	۲۳۲
		نیرنگ بهرام گور	۲۳۳
		نیرنگ خسرو پرویز با شهربراز	۲۳۷

بسم الله الرحمن الرحيم

مقدمه

بقلم محقق و مصحح کتاب

بر هر گوینده و نویسنده ای واجب است که قبل از آغاز مطلب ابتدا بسپاس خداوند کند ، همانطور که خداوند نعمتها و خویها را قبل از استحقاق باو ارزانی داشت ^۱ .

يك نظر عمومی بکتاب ومؤلف آن

و بعد ، این کتاب موسوم به کتاب (تاج) است و معروف بکتاب (اخلاق - الملوك) نیز میباشد . این کتاب را جاحظ در دوران و روزگاری که بغداد ، دارالسلام و قبه اسلام و مرکز خلافت و بهشت روی زمین و قطب عالم و کان زیباییها و مقصد ارباب غایات بود تألیف نموده . در آن وقت که عراق گلزاری بود که با شکوفه ها و غنچه های فرهنگ و دانش میدرخشید ، و شهرها و اجتماعات آن چشمه های گوارائی بودند که خواهند گان علم و ادب بآنها روی می آوردند و بر آنها ازدحام میکردند .

جاحظ قسمت مهمی از قوانین و نظامات و رسوم خلافت عباسی را که با آن معاصر بود و خود در آنها تحقیق و رسیدگی کرده و یا در آن دوره که میزیسته

۱- سهل بن هارون که از معاصرین جاحظ است یکی از کتابهای خود را اینطور آغاز کرده است (به البيان والتبيين ج ۱ ص ۱۸۸ رجوع شود) .

متعارف و معمول بوده است در این کتاب ذکر کرده است ، علاوه بر این مقداری از عادات و رسوم و اصطلاحات را که در آن زمان میان عرب رایج بود و یا در ابتدای حکومت آنها شیوع داشت و با موضوع این کتاب مناسب بود و تحت عنوان رسوم و قوانین در می‌آمد ، تا آنجا که معلومات و اطلاعاتش اجازه میداد و یا با اسناد و مدارک صحیح از اشخاصی که مورد اعتماد بودند و راستگو و درستکار بشمار می‌آمدند باو رسیده در این کتاب گنجانده است .

این کتاب را جاحظ آئینه‌ای قرارداده که مجالس و منظره‌ها و جشنهای رسمی و بارهای عمومی خلفاء و بزرگان در آن با کمال آشکاری نمایان است .

علاوه بر این ، در این کتاب بسیاری از روشها و عادات شاهان و توتربیات و اوضاع سیاسی گنجانده است که پس از شروع دوران حکمفرمائی اسلام و مسلم شدن قدرت سیاسی و دینی برای مسلمین ، اعراب قسمتی از آنها را از ایرانیان اقتباس کرده‌اند . علی الخصوص وقتی خلافت و حکومت بمسوده^۱ عباسی رسید . و پرچمهای ریاست و خلافت بر فراز سرشان بجنبش در آمد ، و آنگاه که هفتمین خلیفه خوش طالع و سفید بخت آنها که مأمون بن هارون باشد برمسند خلافت متمکن شد ، رسوم و آداب ایرانیان بیشتر مورد توجه قرار گرفت زیرا بر کسی پوشیده نیست که رسیدن او بآن مقام بر اثر تلاش و کوشش هوا خواهان و یاران خراسانی او بود که مردم اطراف آن ناحیه نیز با آنها همدست شده بودند .

ما بوسیله این کتاب میتوانیم باندازه تأثیر مهمی که تمدن ایرانی در دوره عباسیان در تمدن اسلامی داشته است پی ببریم ، این تأثیر بحدی بوده که خود جاحظ

۱- مسوده (با تشدید واو) از سواد گرفته شده که سیاهی باشد ، و شعار عباسیان جامه سیاه بود و پیروان آنها جامه سیاه میپوشیدند ، و بهمین جهت است که تاریخ آنها را (مسوده) یعنی سیاه پوشان نامیده ، اما شعار بنی‌امیه رنگ سفید بود و بهمین جهت پیروان و طرفداران آنها را (مبیضه با تشدید یاء) نامیده‌اند ، و میان نویسندگان و مورخین اصطلاح شده بود که وقتی میگفتند یا (سود اهل المدینة الفلانیة) یعنی مردم فلان شهر سیاهپوش شدند ، منظورشان این بود که پیرو عباسیان گردیدند و یا اگر میگفتند (بیضوا) یعنی سفید پوش و تابع امویها گردیدند .

در این کتاب بیشتر اوقات مقصود و روش خود را فراموش کرده و بشرح بعضی از عادات ایرانیان و رسوم و آئین‌های پیشین آنها پرداخته و بطوری از آنها یاد کرده که گوئی در آن دوران معمول و متداول بوده، در صورتیکه بعضی از آنها رسوم و عاداتی بودند که ممکن نبود تحت حکم اسلام در آیند یا با آن موافقت داشته باشند.

جاحظ، احوال خلفاء و بزرگان مسلمین و اجتماعات آنها را در کویها و خانه‌های خصوصی و یا در مجالس و باشگاههای عمومی در این کتاب برای ما شرح داده، و بوسیله آن ما را بر مذاکرات شبانه و حکایات و افسانه‌هایی که در شب نشینیهای خود میگفتند و عشرتها و خوشیهائی که در شبهای انس مینمودند، واقف و مطلع نموده حتی بر آنچه در خلوتگاهها، و جاهای خوشگذرانی و محافل طرب و علی‌الخصوص مجالس رقص و آواز و منادمت و اجتماعات آنها برای سرگرمی و بازی و انجمنهای تفریحی آنها میگذشته ما را وارد نموده است.

این کتاب ما را بروشهای آنان در پوشاک و طرز استعمال عطر و سایر رسوم و آداب که در نظر بزرگان و سران و پیشوایان عرب قبل از اسلام و بعد از آن معمول بوده است رهبری مینماید.

عبارات و مطالب این کتاب بما میفهمانند بر اینکه جاحظ از بعضی کتابهای فارسی که در این موضوع تدوین شده بود استفاده کرده، علاوه بر این مشاهده میکنیم غالباً بنا بر اقتضاء مطلب و استمرار آن در هنگام نقل و استفاده از آن کتب بذکر بعضی از رسوم و عادات و آئینها از ایرانیان چنانکه گفتیم (پس از ظهور اسلام مورد استعمالی نداشته‌اند) پرداخته است، بهمین جهت ظن قوی میرود که مؤلف از کتابهای فارسی که در ایام ابو جعفر منصور و خلفاء بنی مروان که قبل از او بوده‌اند و خلفاء هاشمی که پس از او بوده‌اند و عبری ترجمه شده استفاده نموده باشد، و احتمال قوی میرود بکتاب (التاج) که بنام انوشیروان تألیف شده و بوسیله ابن مقفع ترجمه شده و هنوز یکی از اسرار پنهانی است که زمانه پرده از چهره آن برنداشته مراجعه کرده و در تألیف خود بر آن کتاب اعتماد داشته است.

این کتاب در تعبیر و تفکیر متضمن روشهایی میباشد که غیر ممکن است از قلمی جز

قلم جاحظ تراوش کند و یا در چمنزار آنها جزر (افکار) رئیس اهل ادب و بیان بچرد ، و یا جز آن پیشوای هر موضوع مفیدی، در آن منزل کند و فرود آید ^۱.

نسخه اصل کتاب

در کتابخانه (طوپ قاپو) در شهر اسلامبول يك نسخه خطی مجلد بدست آوردم که الحق یکی از گرانبها ترین ذخایری است که پیشینیان برای اعقاب خود گذاشتند ، زیرا این نسخه شامل سه کتاب گرانبها و نفیس زیر میباشد :

۱- کتاب آلا داب لابن المقفع

۲- کتاب الادب الصغیر تألیف همان دانشمند

۳- کتاب التاج تألیف جاحظ

پس از بدست آوردن این گنج شایگان بدون تأمل شروع بعکس برداری از آن نموده و نسخه عکس برداری شده را با سایر آثار مفاخر عربی و گوهرهای گنجهای اسلامی از تصانیف و کتب بی نظیر آنها بدست آورده بود بمحل اصلی آن یعنی بر کنار رود نیل آوردم و یوسف گم گشته را باز یافتیم .

اما متأسفانه این نسخه در آغاز و انجام خود از هر گونه توضیحات تاریخی که بر حسب عادت در کتابهای خطی دیده میشود عاری است ، و از هر قسم اثر و نشانه‌ای که محقق بوسیله آن کتابخانه یا شخصی را که نسخه کتاب برایش نوشته شد، پی میبرد و صاحب اصلی نسخه کتاب را معرفی میکند تهی میباشد ، از اشخاصی که این کتاب در ملکیتشان درآمده و حتی از نام نویسندگان و سال استنساخ و جای آن و یا از مقابله این نسخه با نسخه های دیگر و سایر تفصیل جزئی و غیره که ممکن است فایده کلی در فهم تاریخ کتاب و معرفی آن تأثیر داشته باشد نام و نشانی دیده نمیشود ^۲.

۱- کلمه (منزل کند و فرود آید) ترجمه (یبحج) است که در منتهی الارب آنرا بمعنی فرود آمدن و جای گرفتن قید کرده است ، ولی بحبوح و بحبوحه بمعنی اصل و میان و وسط چیز میباشد .

۲- استاد احمد زکی پاشا مصحح کتاب التاج معتقد است که نسخه کتاب که در کتابخانه (طوپ قاپو) بدست آمده در مصر استنساخ شده و برای این ادعا دلایلی دارد که در صفحات بعد خواهد آمد .

فقط چیزی از این قبیل آثار که در آن دیده میشود تعلیقه‌ای است که در زیر مهریکه بر این مجموعه هست، نوشته شده و میرساند که شخصی بنام (یوسف حلبی) آنرا در سال ۸۹۴ هـ از اول تا آخر خوانده و مطالعه نموده است، پس اینجا میتوان گمان برد که این مجموعه و یا بالاخص نسخه کتاب (التاج) در شهر حلب و یا در شهر القاهره نوشته شده باشد.

این مجموعه از اول تا آخر مشکول و کلماتش با حرکات ضبط شده، اما این ضبط در اکثر جاها مورد اعتماد نیست و نمیشود بآن اطمینان داشت، ولی در هر صورت یکی از ذخایر گرانبهای مصری است، زیرا در آن دوره که این مجموعه استنساخ شده است شهر حلب از توابع مصر بوده و پادشاه کشور مصر (که سلطان قاتیای محمود باشد و از پادشاهان مشهور است) بر حلب نیز فرمانروائی میکرد و پس از او جزء متصرفات جانشینان او بوده تا آنکه سلطان سلیم قانونی در سال ۹۲۲ هـ آنجا را از سلطان قانصوه غوری گرفته است، پس قطعاً این مجموعه در ضمن غنائمی که از آن شهر بدست سلطان افتاده بشهر اسلامبول رسیده و بکتابخانه‌های پایتخت آل عثمان منتقل شده است، زیرا این سلطان در ضمن غنائم بیشمار و ذخایر و چیزهای تحفه و طرفه که از میهن ما (مقصود مصر و شام است) بکناره‌های سفر نقل کرد محتویات کتابخانه‌ها را نیز با خود برد^۱.

اما دو کتاب الادب الکبیر و الادب الصغیر ابن مقفع را بآن ترتیب که درخور مقام کتاب درعالم آداب و نویسندگی و شایسته مقام عالی نویسنده بی‌مانند آنها است در شهر اسکندریه که شهر من و زادگاهم میباشد و در آن پرورش یافته و افتخار دارم

۱- مصحح محترم مقاله‌ای به عنوان زیر بزبان فرانسه راجع بزنده کردن فنون اسلامی دارد:

Le, Passé, et, L'Avenir, de, L'Art, Musulman, en Egypte (Mémoire, sur, La, genèse, et La floraison, d,L'art, musulman, et, sur, Les, moyens, Propres, à, Le, faire, revivre, en, Egypte) par, Ahmed, Ze' Ki, pacha Le, caire, 1913. p. 13

بآن منتسب شوم بچاپ رسانده و به جمعیت (عروة الوثقی) که در سرزمینی که معبود
 من است و همواره مشتاق آن هستم بنشر علم و تهذیب اخلاق می پردازند هدید و تقدیم
 نمودم . اما این کتاب حاضر که کتاب (التاج) است در ۱۵۸ صفحه می باشد و بخط
 نسخ از آن نوع که در قرن نهم هجری در مصر معمول بوده نوشته شده است ، هر
 صفحه از نسخه اصل کتاب (نسخه طوپ قاپو) دارای ۱۵ سطر است ، و روی عنوان
 کتاب و آغاز آن و یا در خاتمه اش هیچ توضیحی از توضیحات که بر حسب معمول در
 اوائل یا اواخر کتب خطی هست دیده نمیشود ، فقط چیزیکه دیده میشود بر عنوان
 روی جلدی است که این مجموعه را (که از سه کتاب تشکیل میشود) در بر دارد و آن
 عبارتی است که میرساند در سال ۸۹۴ هجری این مجموعه را شخصی موسوم به (یوسف
 حلبی) است ، و ما در صفحات قبل نامی از او برده ایم خواننده و مطالعده نموده است .
 این نسخه را من اصل کتاب (التاج) قرار دادم و مدت دو سال مشغول تحقیق
 و تتبع در اطراف آن شدم و باندازه توانائی و نیروی ادبی و علمی که داشتم در آن دقت
 نمودم ، خدا گواه است و دوستانم که در این مدت بمحل تابستانیم در اسکندریه و یا
 در قاهره بکتابخانه ام (کتابخانه زکیده) از من دیدن میکردند شاهدند که من در این
 راه بمتجاوز از پانصد کتاب در لغت و ادبیات و تاریخ مراجعه کرده ام ، گاهی با آنچه
 میخواستم میرسیدم ، ولی در اکثر اوقات از این سفر پر مشقت و این غواصی دشوار
 نا امید و تهی دست بر میگشتم .

تحقیق در اطراف کتاب

جاحظ صاحب همان بدایع و نوادر ادبی است که همیشه ادباء عرب و غیر عرب
 شیفته و خواهان آنها می باشند ، و این نابغه ادب و قلم امتیازی دارد که تا کنون
 هیچکدام از متقدمین و متأخرین اعم از شرقی و غربی ، نتوانسته اند در آن با او
 شریک شوند .

من نمیدانم تعبیر آن جنبه به (امتیاز) مقصود و منظور مرا میرساند یا نه ، اما
 در هر حال آن امتیاز عبارت از انفاس گرم او و تراوشهای قلمش می باشد که از دیر
 زمانی بصورت کالای مشاع و مال غارت شده ای درآمده که میان سوارکاران میدان نویسندگی

و دزدان ادب تقسیم شده است ، زیرا ارباب قلم از قدیم بر این کالا شیخون برده‌اند، و باقیمانده آن که بما رسیده است نیز امروز ملک مباحی است که در تصرف نویسندگان می‌باشد و بصورت تحفه و میوه‌ای درآمده که هر رباینده و هر چیننده از آن بهره میبرد. این قاعده ایست که قاضی فاضل مقرر داشته و در باره نوشته ها و آثار جاحظ گفته است :

(اما جاحظ ، هیچکس از ما گروه نویسندگان نیست مگر آنکه وارد خانه‌اش شده باشد و یا بسخنانش حمله برده و غارتی کرده و با کول باری از آنجا خارج شده باشد)^۱ و مقام و مرتبه قاضی فاضل آشکار است و کمتر کسی است که بعد از او با مقام شامخ ادبی برسد ، با این وجود ملاحظه می‌کنیم که اعتراف خود را ثبت کرده و صریحاً نوشته است که همه خوشه چین خرمن فضل و ادب جاحظ هستند ، بلکه پای از آن فراتر نهاده و ارث ادبی او را بغارت می‌برند و بنام خود تسجیل مینمایند ، او علاوه بر اقراری که بر خود کرده روش خود را برای دیگران نیز سرمشق قرار داده تا از او اقتدا و پیروی کنند.

این حکمی بود که گروه نویسندگان و ادباء آنرا با جان و دل پذیرفتند و از آن پیروی نمودند و هنوز در اجراء آن میکوشند ، تا با امروز با استحکام خود باقی است ، و اگر کسی بکتاب ادبی و تألیفات متقدمین و متأخرین نظری اندازد ملاحظه خواهد نمود چگونه عبارات و مطالب جاحظ را کاملاً در آثار خود نقل کرده و عیناً رونویس نموده‌اند ، وعده‌ای دیگر در آنها تصرفاتی نموده قسمتی از آنرا دم بریده آورده و قسمت دیگر را مسخ کرده‌اند، و مثل این است که همدست و همدستان شده‌اند که در آنچه از او می‌گیرند نامی از خودش نبرند و یا در بعضی اوقات و بطور ندرت از او ذکر می‌کنند و نوشته را نسبت باو دهند .

این موضوع در ضمن صفحات این کتاب ، در حواشی و یادداشت‌هایی که من بر آن دارم و شرح‌هایی که در بعضی جا ها بر مطالب داده‌ام و در آنجا که روایات با ملاحظاتی

۱- این جمله را ابن فضل‌الله عمری مؤلف (مسالك الابصار) و صفدی نویسنده (الوافی بالوفیات) و ابن شاکر صاحب (عیون التواریخ) در ضمن شرح حال جاحظ ذکر کرده‌اند.

از خود باستاند کتب مهم ادبی کامل میکنم واضح و آشکار است و بجایا یا اشخاصی که آثار جاحظ را نقل کرده اند اشاره نموده ام .



اما شگفت آور است با اینکه عده کثیری از این کتاب (التاج) استفاده کرده و از آن نقل و اقتباس کرده اند بهیچوجه احدی از آنها اشاره ای بکتاب و نام آن ننموده ، و اصولا در تمام کتب و آثار متقدمین و متأخرین نامی از این کتاب ندیده و نخوانده ام ، و با همه کوششی که نموده و کتابهای ادبی را زیر و رو کرده و در بحث و تحقیق تا آنجا که توانسته ام پیش رفته ام از نام این کتاب اثری بدست نیاورده ام .

بعلاوه مورخینی که شرح حال جاحظ را برای ما نوشته اند و نویسندگان تذکره ها و کسانی که نام بعضی از کتب او را برای ما باقی گذاشته اند اصلا اشاره ای باین کتاب نکرده و برای جاحظ کتابی بنام (کتاب التاج)^۱ ذکر ننموده اند .

پس در این موقع که میخواستم اقدام بچاپ این اثر نفیس نمایم لازم بود این نقطه تاریک را روشن کنم و این اشکال و ابهام را واضح و روشن سازم و پرده از چهره حقیقت این کتاب برگیرم .



بنا بر این ناچار بودم بخود جاحظ پناه ببرم ، زیرا در بعضی از کتابهای خودمانند کتاب معروف او که موسوم بکتاب (الحیوان) است و همچنین در کتاب (البیان والتبیین) نام بعضی از تألیفات و کتابهای خود را قید کرده ، علاوه بر این بتألیفات او در (معجم الادباء) تألیف یاقوت حموی و آنچه صفدی در (الوافی بالوفیات) و آنچه ابن شا کر در (عیون التواریخ) نوشته اند مراجعه نمودم و در آنچه کاتب چلبی در (کشف الظنون) درباره اش نوشته نیز نگریستم .

در تمام این کتب و مدارك که مورد مراجعه بود بکتابی بنام (التاج) که منسوب بجاحظ باشد بر نخوردم ، اما ملاحظه کردم که یاقوت و صفدی و ابن شا کر و

۱- با اینکه این نام در عنوان نسخه (طوب قاپو) نوشته شده و با آنکه برحسب تصادف در نسخه (ایا صوفیا) نیز قید گردیده باز تحقیق در باره اسم را لازم دانستم .

کتاب چلبی کتابی به نام (آیین پادشاهان)^۱ در ضمن آثار جاحظ آورده اند، بنا بر این احتمال دادم که این کتاب دارای دو نام باشد.

این احتمال بعدها قویتر شد و بپایه یقین رسید، زیرا نسخه دوم این کتاب که هنوز در اسلامبول در کتابخانه ایاصوفیا محفوظ است عنوانش (کتاب اخلاق الملوك) میباشد و بعضی از خوانندگان یا مالکین سابق آن کتاب بالای حرف (باء) کلمه (کتاب) کلمه (التاج) را اضافه نموده و این کلمه با خطی مغایر با خط اصلی کتاب است، و همچنین در زیر (باء) کتاب نوشته شده (فی امور الریاسة).

خدا را سپاسگزارم که عکس نسخه ایاصوفیه را در موقع مناسب بدست آوردم و در مقابله بین دو نسخه آنرا در حاشیه کتاب بنام (ص) نامیده‌ام و در چاپ این کتاب و تحقیق درباره مطالب و عباراتش از آن نسخه استفاده کامل نموده‌ام.

این نسخه در ۱۶۶ صفحه است و هر صفحه مشتمل بر سیزده سطر است ولی متأسفانه اینهم از هر گونه نشانه و اشاره تاریخی که راجع باصل و ماهیت کتاب باشد خالی است و فقط چیزی که دارد این است که ناسخ در آخر آن حاشیه مختصری دارد که در آن قید شده (و کان فی المنقول عنها سقامه) یعنی در نسخه ای که از آن نقل شده نقائصی بوده است، پس چون در نسخه اصل که این نسخه از آن استنساخ شده است نقصی بوده شگفت‌آور نیست که در نسخه ایاصوفیه نقص مزدوج شده باشد.

تحقیق در باره اسم (التاج)

اما من ترجیح میدهم که اطلاق اسم (التاج) بر کتاب حاضر مدتها پس از وفات مؤلف باشد و میخواهم بگویم حتی پس از قرن هشتم هجری و بعد از عصر یاقوت حموی و صفدی و ابن‌شاکر کتبی^۲ این نام برای کتاب اطلاق شده است، اما در هر صورت برای من ممکن و یا لااقل میسر نیست اگر چه از روی گمان هم باشد، وقتی را که نام (التاج) بر کتاب (اخلاق الملوك) اطلاق شده است معین کنم.

۱- ترجمه (اخلاق الملوك) است که نام اصلی کتاب (التاج) میباشد، و بعد از این بهمان نام عربی اکتفا خواهد شد.

۲- کتابفروشی را (کتبی) می‌گفته‌اند.

با وجود این من بسیار بعید میدانم که نویسنده لفظ (التاج) بالای حرف (باء) عنوان نسخه ایا صوفیه این اطلاع را از نسخه موجود در کتابخانه طوطی قاپو بدست آورده باشد، زیرا این کتابخانه تا سال ۱۹۰۸ میلادی در هایش بروی مردم و محققین بسته بود.

علاوه بر این فهرست کتب این کتابخانه نامی از دو عنوان (التاج) و یا (اخلاق- الملوك) ندارد، بلکه بخود اجازه میدهم که بگویم مرتب کننده آن فهرست اصلا اطلاعی درباره این اسم نداشته است، زیرا کلیه قرائن موجود راجع باین کتاب و سایر کتب حاکی است که نویسنده فهرست مذکور فقط بگرفتن و نوشتن نام کتاب که در صفحه اول آن قید شده است اکتفا نموده، و دیگر بخود زحمت نداده است که تمام کتاب و صفحات آنرا رسیدگی کند و ملاحظه نماید شاید کتاب دیگری نیز در آن مجلد باشد، زیرا عادت نویسندگان کتب و دارندگان آنها در شرق بر این جاری بوده و همین امر در همان کتابخانه پیش آمده است.^۱

بهین جهت قطع دارم که نویسنده فهرست کتب کتابخانه طوطی قاپو فقط باول هر مجلد نظر انداخته و نام کتاب را نوشته و دیگر بمحتوی دو (دفعه) کتاب مراجعه نموده است، و عمل او است که مرا بر این اعتقاد و یقین وادار نموده زیرا در آن فهرست ملاحظه میکنیم راجع بمجلد محتوی کتاب التاج اشاره بکتاب الادب الصغیر ابن مقفع یا کتاب التاج جاحظ نکرده در صورتیکه شامل هر سه بوده است.

بدیهی است نمیشود گفت نام (کتاب الآداب) که در فهرست نوشته شده و مؤلفش بنام (الشیخ الامام العالم العلامة عبدالله ابن مقفع) معرفی گردیده بر هر سه کتاب اطلاق شود زیرا در عنوان کتاب اول که (الادب الکبیر) باشد عنوان خاصی بآن کتاب موجود نیست در صورتیکه در عنوان کتاب (الادب الصغیر) قید شده (آداب عبدالله بن المقفع الصغری) و در کتاب سوم نیز در عنوان قید شده (کتاب التاج تألیف الشیخ الامام العالم العلامة ابی عثمان عمرو بن بحر الجاحظ رحمه الله علیه) پس نمیشود

۱- منظور این است که مجلد محتوی بر نسخه (التاج) حاوی دو کتاب دیگر، کتاب الآداب و الادب الصغیر نیز بوده.

گفت‌عنوائی که در فهرست است شامل هر سه کتاب میشود زیرا هر کدام از آنها عنوان مشخصی دارد و کتاب سوم که (التاج) است و نام مؤلف آن صریحاً قید شده با هیچکدام از دو کتاب الادب الکبیر و الادب الصغیر مرتبط نیست.^۱

پس بسیار دشوار بود با این حال و از روی آن فهرست کسی بکتاب (التاج) جاحظ دست یابد مگر آنکه مانند من این توفیق را داشته باشد که بر حسب تصادف تمام کتب تاریخی و ادبی موجود در کتابخانه طوب قاپو رسیدگی کند و این کتاب را ضمن آن مجموعه بدست آورد، و خدا را سپاسگزارم که این توفیق شامل حال من شده است.

تحقیق درباره کتابهایی که موسوم به (التاج) هستند

البتہ میشود درباره (التاج) گمانهایی برد و گفت این کتاب دو نام داشته‌است زیرا بسیاری از متقدمین هستند که کتابهای خود را بچند نام نامیده‌اند حتی بعضی از کتابهای خود جاحظ دارای عنوانهای مختلف بوده، و خود او آنها را بچند نام نامیده که بعضی مختصر و بعضی دیگر دارای نام و عنوان مفصل هستند.^۲

علاوه بر این ما میدانیم که جاحظ شیفته ابن مقفع بوده و آثار او را سخت می‌پسندیده است، پس آیا نمیشود گفت برای اینکه از آنمرد نامی پیروی کرده باشد کتاب خود را بنام کتاب مهمی که ابن مقفع تألیف کرده و نام آنرا (التاج فی سیره انوشیروان) نهاده بود موسوم کند؟^۳

-
- ۱- اگرچه دلایل مصحح دانشمند قابل قبول است ولی میشود گفت که فهرست نویس هر سه را از تألیفات ابن المقفع دانسته زیرا چنانکه خواهیم دید او نیز کتابی باین نام داشته‌است.
 - ۲- از کتابهایی که دارای چند اسمند از جمله (معجم الادباء) یا قوت حموی است که بنام (ارشاد الاریب) و (طبقات الادباء) نیز معروف است، یا کتاب مقریزی که نامش (المواعظ والاعتبار) است ولی موسوم به (خطط مقریزی) شده است.
 - ۳- بر ساله اینجانب (مصحح) که بنام (من هوالجاحظ وماهی مصنفاته) تألیف نموده‌ام مراجعه شود، ضمناً باید دانست از مؤلفات ابن مقفع یا از کتبی که از فارسی ترجمه کرده و صاحب الفهرست از آنها نام برده و استاد (اینوسترانسف C,inostrancew) علامه خاور شناس روسی در کتاب: (مباحث دوره ساسانی چاپ پترسبورگ ۲۸-۳۲) درباره آن تحقیقات و مطالب سودمندی نوشته همین کتاب موسوم به (التاج فی سیره انوشیروان) است.

از طرف دیگر ملاحظه میشود که عده زیادی از مؤلفین و مصنفین به نام (التاج) توجه داشته‌اند و جمعی از بزرگان صدر اول آنرا اختیار کرده و بعضی کتب خود را باین نام نامیده‌اند، و شاید برای پیروی از نویسندگان ایران بوده که قبل از عرب کتابی باین نام نوشته و پادشاهانشان این نام را بفالنیک گرفته‌اند، و این همان کتابی است که ابن‌الندیم در ضمن کتب ایرانی قبل از اسلام از آن نام میبرد و آنرا در جمله کتبی می‌آورد که ایرانیان در شرح حال و تاریخ و شب نشینی‌های پادشاهان خود نوشته‌اند. اما کتبی که در زبان عربی بنام (التاج) تألیف شده، بر حسب تاریخ تألیف و وفات مؤلفین از قرار زیر است:

(۱) کتاب التاج فی سیرة انوشیروان، تألیف عبدالله بن مقفع (نخستین کتابی است که در زبان عربی باین نام نوشته شده).

(۲) کتاب التاج، تألیف ابی‌عبیده، متوفی بین سالهای ۲۰۷ و ۲۱۳ هجری^۱.

۱- قفطی در کتاب (انباء الرواة علی انباء الخاة) دو کتاب را نسبت بابی‌عبیده میدهد که یکی موسوم به (التاج) و دومی (الدیاج) نامیده میشود، ابن خلکان در شرح حال ابی‌عبیده نیز چنین نوشته است (وفیات الاعیان چاپ بولاق و چاپ پاریس و ترجمه انگلیسی آن) اما ابن‌الانباری در (نزهة الاولیاء) نامی از این دو کتاب نمیبرد و سیوطی نیز در (بنیة الوعاة) آنها را ذکر نکرده است، اما ابن‌عبدربه در کتاب عقدالفرید (ج ۲ ص ۵۳ و ۵۵ و ۶۹) از کتاب التاج ابی‌عبیده نقل کرده است، اما ابن‌الندیم (الفهرست ص ۵۲) و ابن‌خیراندلسی (ص ۳۶۱) و (تاج العروس) در ماده (ج م ر) فقط کتاب (الدیاج) را نام برده‌اند، آنچه در اینجا قابل این است که صاحب تاج العروس مطلبی را از جمرات العرب نقل میکند و مدعی است از کتاب الدیاج ابی‌عبیده است، و همانرا تقریباً عیناً در الکامل مبرد (ص ۳۷۲ چاپ لایپزیک و ص ۱۱ ج ۲ آن کتاب چاپ قاهره) ملاحظه میکنیم که باز مدعی است از کتاب الدیاج است، اما همان را با تغییرات اندکی صاحب عقدالفرید درج ۲ ص ۶۹ آورده و میگوید از کتاب التاج ابی‌عبیده نقل شده، البته نمیتوان انکار نمود که عقدالفرید چاپ بولاق تحریف بسیار دارد اما از کتاب التاج ابی‌عبیده سه بار در آنجا نام برده شده و بعلاوه قفطی و ابن خلکان گواهی داده‌اند که دو کتاب نامبرده از تألیفات ابی‌عبیده است ما باید قبول کنیم و یا این نام را برای یک کتاب بدانیم و این فرض ممکن است. پس اگر چنین باشد باید گفت ابی‌عبیده کتاب خود را الدیاج نامیده و بعد خود یا دیگران آنرا التاج هم نامیده‌اند و احتمال دارد ابوعبیده این کتاب را که حوالی اخلاق و عادات و خاندانهای عرب است در برابر کتاب (التاج) ابن مقفع باین نام خوانده ولی معروف این است که ابوعبیده شعوبی بوده است.

- ۳) کتاب التاج^۱ ابن راوندی متوفی سال ۳۰۱ (ابوسهل اسماعیل نوبختی) کتابی بنام (السیک) در نقض و رد آن نوشته است.^۲
- ۴) کتاب التاج^۳ تألیف صابی متوفی سال ۳۸۴، این کتاب بنام (التاجی) و (المتوج فی العدو والسیاسة) نیز نامیده میشود.^۴
- ۵) کتاب التاج ابن فارس صاحب (مجمل اللغة) متوفی سال ۳۹۵.^۵
- ۶) کتاب التاج^۶ فی زوائد الروضة علی المنهاج، در فقه، تألیف یکی از علماء قرن نهم.
- اینها بعضی از کتابها هستند که ما بنام (التاج) شناختیم که قبل از زمان جاحظ و بعد از او تألیف شده و البته بیشتر آنها را ندیده و فقط نامی از آنها بما رسیده است.^۷

-
- ۱- صاحب کشف الظنون نامی از این کتاب میبرد ولی توضیحی درباره آن نمیدهد.
- ۲- بصفحه ۱۷۷ کتاب الفهرست رجوع شود.
- ۳- صاحب الفهرست از آن نامی برده، و بیرونی در الآثار الباقیه ص ۳۸ از او نقل کرده.
- ۴- در کتاب الفهرست ص ۱۳۴ نام آن آمده و ابن خلکان در وفیات الاعیان و شرح حال صابی از آن نام میبرد.
- ۵- ابن خیراندلسی ضمن کتبی که از اساتید خود بروایت مفصل ذکر میکند و بمؤلف میرساند نام این کتاب را نیز برده و ابن خیر کتابی در اینخصوص دارد که در ساراگوز Saragosse اسپانیا در سال ۱۸۹۵ بچاپ رسیده و راجع بکتاب ابن فارس در صفحه ۳۷۴ شرحی نوشته.
- ۶- صاحب کشف الظنون در حرف (تاء) و سپس در حرف (راء و میم) از آن ذکری نموده است (رجوع به نمرات ۲۰۶۰ و ۶۶۶۶ و ۱۳۲۴۲ از چاپ فلوگل شود).
- ۷- اعراب نام التاج را با اضافه نیز بکار برده و کتبی بنام تاج الاسماء، و تاج الانساب و تاج التراجم فی طبقات الحنفیه، و تاج البحره تألیف معری، و تاج السلاطین فی معرفه الالبالیس و الشیاطین، و تاج المصادر، و تاج المعانی و تاج المعلى، و تاج المفرق، و تاج النسرین تألیف کرده اند (نام این کتب و کتب دیگری از این قبیل در کشف الظنون ذکر شده است) و غیر از اینها کتب دیگری بنام، تاج الحلیه، التاج فی کیفیه العلاج، تاج المجامیع، التاج المرصع فی شرح رجز ابی مرقع، تاج المعارف و تاریخ الخلاف و غیره موجود است.

تا باینجا ثابت کردیم بر اینکه مانعی ندارد کتاب حاضر را مؤلف و یا کسانی
که بعد از او آمده‌اند موسوم به (التاج) کرده باشند ، و ما و دیگران را شکی نیست
که این همان کتابی است که مؤلف آنرا بنام (اخلاق الملوك) تألیف کرده است
و این نام اخیر بسیار معروف است .
ولی ...

مؤلف کتاب التاج کیست؟

جاحظ است یا دیگری؟

اکنون يك موضوع باقی است که دارای اهمیت زیادی میباشد . باید دید مؤلف این کتاب کیست؟ آیا جاحظ است یا دیگری؟ جاحظ در حدود ۳۶۰ تألیف از خود باقی گذاشته که سبط ابن الجوزی تقریباً تمام آنها را در بغداد در آرامگاه ابی حنیفه النعمان دیده است ، اما متأسفانه در کتاب (مرآة الزمان) نام این کتابها را ذکر نکرده است .

و چون خود جاحظ در مقدمه کتاب (الحيوان) خود جز بمختصری از تألیفات خود اشاره نکرده و مخصوصاً نامی از کتاب (التاج) و کتاب (اخلاق الملوك) نبرده و در سایر کتب او نیز اشاره‌ای باین دو کتاب نیست، بنابراین در باره این کتب برای ما شك حاصل شده است .

موضوع دیگری که این شك را قوی میکند این است که اسلوب و روش این کتاب بطور کلی با روش معروف جاحظ که در سایر تألیفاتش دیده میشود موافق نیست و آن ظرافت و لطف و جمله پردازی در آن دیده نمیشود و الفاظ و عباراتش مانند سایر کتب این مرد نمیتوانند با عقول و اذهان مردم بازی کنند و آنها را شیفته و مجذوب نمایند .

زیرا ملاحظه میکنیم در این کتاب عادت خود را در استطراد و استرسال و منتقل شدن از حالی بحال دیگر و تنوع در مطالب و تنوع در الفاظ و عبارات جز در جای کم و با طرزی که نمیتوان برای این بحث و تحقیق دلیل باشد ، از دست می‌دهد .

اما اگر اقرار کنیم که این کتاب در آداب و اخلاق نوشته شده و دفتر تبیین و بیان و توضیح ایضاح نیست، و مخصوص يك موضوع معین و امر معلومی است، آنوقت تا حدی شك و تردیدی که از حیث اسلوب کتاب عارض شده است مترفع می گردد و ممکن میشود طور دیگری بآن نگریست.

آری، وظیفه جاحظ در کتاب حاضر این بوده آنچه را از آیین ها و قوانین ایرانیان می پسندد نقل کند و آنچه از استادان خود بدست آورده و یا از امثال خود شنیده و یا از دوستان و مصاحبین خود بدست آورده و درباره عادات و احوال خلفاء و بزرگان بوده در این کتاب تدوین کند، پس عملش در تألیف این کتاب عبارت بوده است از ربط دادن این افکار بهم و دیگر مجالی برای تصرف و توسع نداشته، و میدانی برای جولان افکار و بکار بردن قریحه شوخ خود بدست نیاورده است، در قسمتی از مقالات خود که منحصر بموضوع و مطلب خاصی بوده باز همین روش را داشته از آن مقالات (مقالة الشیعه) است، در سایر رسالات و فصول نیز مطالبی دارد و بدست رسیده است که باز همین روش را بکار برده است.

با وجود این در همین کتاب التاج ملاحظه میشود هر کجا که فرصتی بدست آورده و یا مطلبی او را بسر شوق آورده است باز طبع و عادت بر او غالب می آید و به استطراد و استدراك می پردازد و باز بسر مطلب میرود، اما غالباً این امر در باره يك معنی خاص و از يك باب میباشد و از مطلب کتاب خارج نمیشود.^۱

۱- مصحح محترم برای انتساب کتاب التاج بجاحظ ادله قابل تقدیری می آورد ولی نمیدانیم چرا نظری بزمان تألیف نمی اندازد، شکی نیست که سبك و روش تألیف این کتاب با کتابهای دیگر جاحظ تفاوت دارد اما این تفاوت نمیتواند بحدی باشد که موجب نفی انتساب کتاب باو شود مثلاً کتاب التاج را نمیتوان با بیان و تبیین مقایسه کرد اما این دلیل نمیشود که کتاب التاج را جاحظ ننوشته باشد، مصحح محترم میگوید از این کتاب نامی در کتاب الحیوان برده نشده است اما اینهم دلیل نیست زیرا ممکن است تألیف آن کتاب بر التاج مقدم باشد، اما تقدم کتاب بیان و تبیین بر التاج واضح است زیرا آن کتاب را به احمد بن ابی دواهد هدیه کرده و ابن ابی دواذ اعتبار و رونقش تا زمان معتمد بیش نبوده، در صورتیکه بقیه پاورقی در حاشیه صفحه بعد

با وجود این اگر آنچه کتاب التاج متضمن است نیک بنگریم و بعضی عباراتش رسیدگی کنیم ملاحظه مینمائیم که روش و سبک جاحظ با بهترین وجهی در آن نمایان و در برابر ما عرض اندام میکند، مثلاً در آنحال که او از آداب و رسوم و عادات ایرانیان و پادشاهان آنها اقتباس میکند ناگهان ملاحظه میشود که غرور ملی عربی بر او مستولی میشود و در دنبال آن عارات و حالات شبیه بآنها میآورد که از اعراب قبل از اسلام یا بعد از آن حادث شده، و این همان رویه استطراد و استرسال است که از عادات معروف اوست^۱.

دلیل دیگری که برای انتساب این کتاب بجاحظ داریم این است که خود کتاب نویسنده خود را معرفی میکند، زیرا جاحظ در نوشته های خود معروف بتکرار و تکثیر است و معاصرینش همین را بر او عیب گرفته و انتقاد کرده اند، علاوه بر این خود او در مقدمه کتاب الحيوان باین امر اشاره کرده و خود را بر داشتن این عادت ملامت کرده.

اما وجود این تکرار که در کتابهایش نمایان است، و با این انتقاد که درباره آن از او شده است باز در کتاب الحيوان و کتاب البيان و التبيين از روش و عادت خود باز نگشته است و گاه ملاحظه میشود که در کتابهای خود علت این امر را بیان

۱- این دلیل از مصحح بعقیده ما بسیار سست است زیرا جاحظ کتاب را اختصاص بایرانیان نداده تا گفته شود غرور ملی عربی او را وادار نموده است از فضایل عرب نیز ذکر کند بلکه کتاب عموماً در اخلاق پادشاهان نوشته شده و بحث از هر قوم و ملتی در آن جایز بوده است و بعلاوه در سراسر کتاب هیچ نوع تعصبی ضد عرب دیده نمیشود و این یکی از مزایای آن است که بسیار بیطرفانه نوشته شده است، اما اینکه بحث را چرا بر پادشاهان ایران و عرب مقصور داشته، شاید علت این باشد که شیفتگی و علاقه اش بتألیفات ابن مقفع و بستگی او بنظام يك نوع محبتی نسبت بایرانیان در او ایجاد کرده باشد و بخود حق داده که رسوم و آداب آنها را سرمشق قرار دهد.

التاج هدیه ابوالفتح ابن الخاقان وزیر متوکل شده و بالطبع پس از تألیف بیان و تبیین بوده است، پس تألیف کتاب التاج مصادف با دوران پیری و عجز جاحظ است و بدیهی است که در آنوقت شدت مرض و پیری آنمرد را از آن نشاط انداخته و دیگر نمیتوانسته است آن عبارت پردازی و شیرین کاری را در آن بکاربرد.

کرده است، و بهمین جهت که گاهی فصلهائی و قطعه هائی از نثر و شعر را با بدست آمدن فرصت و تجدید مناسبت تکرار میکند و علاوه بر این هروقت در ضمن بیان مجاللی یابد و یا راهی بدست آورد که او را بمیدان وسیعی از تعبیر برساند از تکرار و استطراد و استرسال در کلام و توسع در آن خود داری نمیکند.

علاوه بر این جاحظ بعضی از مطالب را از کتب سابق خود در سایر کتابهایش نقل و تکرار میکند، پس اگر همه این ممیزات را که جاحظ دارد در نظر بگیریم و بعادت او در نوشتن آشنا شویم و آنوقت باین کتاب حاضر نظر افکنیم و ملاحظه کنیم آیا این سلیقه و عادت که ذکر شد در آن موجود است یا نه؟ آری آنچه در باره سبک او گفته شد در این کتاب با کمال و ضوح دیده میشود و شاید بتوان گفت بیش از آنچه گفته‌ایم در آن هست.

مثلاً ملاحظه میشود در کتاب التاج خود مطالب بسیاری از آنچه در بیان تبیین است نقل کرده و همچنین از کتاب الحيوان مطلبی در التاج دیده میشود و در يك جای از کتاب مطلبی از كتاب البخلاء آورده است^۱.

پس اگر مؤلف شخص دیگری بود لااقل در یکجا اشاره‌ای میکرد که مطالب گفته شده از دیگری است، و یا تصریح میکرد و مأخذ مطلب را میگفت، و یا بهر صورت و بطور سربسته عبارتی را که مفید نقل باشد در ضمن کلام می‌آورد.

سرقت‌هایی که از آثار جاحظ شد

اگر از جنبه دیگر باین موضوع بنگریم ملاحظه میکنیم که جماعتی از مؤلفین باین کتاب دستبرد زده و مانند سایر آثار جاحظ مطالبی از آن بغارت برده‌اند، و من مقداری از این سرقتها را در ذیل صفحات همین کتاب آورده و هر کجا فرصتی شده بآنها اشاره نموده‌ام ولی بهتر دانستم که جدولی بسازم و تمام این سرقتها را باز کر نام کتاب و تعیین محل سرقت برای طالبین روشن سازم.

۱- این دلیل چندان قوی نیست ولی میتوان آنرا مؤید ادله دیگرش قرارداد، چون خود مصحح در همین مقدمه میگوید که مؤلفین و نویسندگان قدیم و متأخر از نوشته‌های جاحظ استفاده کرده و آنها را غارت نموده‌اند پس اگر مطالبی از کتب جاحظ در التاج باشد دلیل نمیشود که مؤلف این کتاب حتماً جاحظ است.

پس حالا که سرقت از آثار جاحظ و مخصوصاً سرقت از مطالب التاج محقق است باید دید آیا بعضی از این نویسندگان اثری محسوس یا ملموس در آثار خود باقی گذاشتند که بشود از آن پی برد که این کتاب حاضر از آثار قلمی جاحظ است یا نه؟

مثلاً مسعودی حکایت یزید بن شجره را با معاویه از این کتاب اقتباس کرده اما درباره حکمی را که جاحظ در باره آنها صادر کرده بوجدان خود رجوع کرده و نتوانسته است آنرا بخود نسبت دهد بنابراین با اشاره‌ای اکتفا کرده و گفته است: « بعضی ادباء و اهل معرفت و دانش که دارای تألیفات و تصانیفی هستند در این معنی و سایر مطالب بیاناتی کرده‌اند »^۱.

بیهقی نیز رویه مسعودی را پیروی کرده ولی وقتی حکم جاحظ را نقل مینماید در نقل حکم و بیان ناقل حدیث بدست و پا اقتاده است .

اما صاحب کتاب (محاسن الملوك) بر کتاب التاج حمله آورده و تقریباً تمام آنرا گاهی با نص عبارت و گاه باختصار نقل کرده و مثل این بوده که با خود عهد کرده است نامی از جاحظ هرگز نبرد ، با وجود این بالاخره فراموش کرده و در دو جا نام او را برده و الفاظش را بر حسب معنی نقل کرده است .

با وجود اینکه این دلایل بنا بر گفته جاحظ عقلاً قابل قبول هستند و نظراً مستحیل نیستند باز از حق نباید گذشت و باید اقرار کرد که ما را بعد یقینی که موجب تسلیم و سکوت باشد نرساند ، زیرا دلیل قانع کننده و برهان قاطعی که مایه اطمینان

۱- حکایتی را که مصحح بآن اشاره میکند در این کتاب در (باب منادمت) ذکر شده و خلاصه اش این است که یزید بن شجره با معاویه میرفت و معاویه برایش داستان جنگ خزاعه و بنی مخزوم و قریش را نقل میکرد و او سرگرم بود و در این بین سنگی بچهره اش خورد و آنرا خونین کرد ولی یزید ملتفت نشد تا معاویه او را آگاه ساخت و او بمعاویه گفت: سخن امیر المؤمنین بحدی مرا مشغول کرده که دیگر ملتفت چیزی نمیشوم ، معاویه را از این خوش آمد و مقرری او را دو برابر کرد و پانصد هزار درم باو جایزه داد ، بعد جاحظ میگوید : اگر یزید معاویه را فریب داده است معاویه از کسانی نیست که فریب بخورد ، و اگر یزید تا ابن حد بی حس باشد سزاوار آن بخشش نبوده ، در هر حال تصور نمیکم که امر بر معاویه مخفی مانده باشد ، اما دانست و تغافل کرد . مترجم

باشد در آنها نیست و ما در اینجا محتاج بیرهان های روشن و آشکار و دلایل قوی و گواهیهای درخشان و محکمی هستیم که مفید علم باشند که با آنها دیگر محتاج بهیچ برهان و دلیل و گواهی نباشیم و موضوع را مفروغ منه و مسلم دانیم .

مراجعة باسناد تاریخی

با این ترتیب برای اینکه حقیقت بصورت قاطعی تجلی کند و این ابهام برطرف گردد راهی نداریم جز اینکه باسناد تاریخی رجوع کنیم و بدو نفر که اساس تحقیق در اینموضوع میباشند مراجعه نماییم ، زیرا نظر آنها در اینخصوص قاطع است و نقض و ابرامی در آن نیست . این دو نفر محمد بن اسحاق الندیم و ابا حیان توحیدی دو نویسنده مشهور و عمده هستند ، پس حق این بود که خبر صحیح را از آنها بدست آوریم و اکنون نیز چنین خواهیم کرد .

۱- کتاب الفهرست که علامه شهیر محمد بن اسحاق مشهور ب ابن الندیم تألیف کرده و فلوکل (Flügel) استاد معروف در سال ۱۸۷۱ در لایپزیک بچاپ رسانده یکی از مدارك مهمی است که توجه بآن شایان اهمیت است ولی در این کتاب جز از راه استطراد و بطریق اختصار چیزی در باره جاحظ ملاحظه نمیکنیم .

پس آیا معقول است که علامه متخصص با آن اطلاع وسیع و علم و دانش عمیق بی مانند ، شخصی مانند جاحظ را از قلم انداخته باشد ؟ البته نمیشود ، چون ممکن نیست عده ای از علماء و مؤلفین را که از جاحظ بمراتب پست تر هستند ذکر کند و از جاحظ غفلت نماید .

پس واقع و حقیقت غیر قابل انکار این است که نسخه چاپ لیبزیک ناقص و ابراست ، و این ادعا را سه امر ثابت میکند :

اول - آنکه یاقوت در معجم الادباء نام عده بسیاری از علماء را برده و تفصیلات متعددی از آنها ذکر کرده و تألیفات متعددی برایشان مینویسد ، و بعد تصریح میکند که از الفهرست ابن الندیم اقتباس کرده است ، پس اگر باین نسخه چاپ شده (یا بآن فصول اضافی که هوسما بدست آورده و شرح آنها خواهد آمد) مراجعه کنیم اثری از آنچه یاقوت مدعی است از کتاب الفهرست نقل کرده است نمی بینیم ، و شکی

نداریم که یاقوت در نقل اقوال حجت است و راجع بکتابها و معرفی آنها قولش مورد تصدیق است، یعنی اگر بگویند مطلبی را از کتابی نقل کرده دروغ نگفته است.

دوم - استاد هوتسما Houtsma شرح حال بعضی از رجال را که ابن‌الدیم نوشته و در نسخه چاپی نیست بدست آورده و بنص عربی در مجله اتریشی علوم شرقی منتشر نمود و خلاصه‌ای بزبان آلمانی بر آن علاوه کرد، ولی درباره جاحظ در این شرح حالها بیش از یازده سطر وجود ندارد که آنهم از اول و وسط و آخر ناقص است و يك قسمتی است از نامه‌ای که جاحظ بمحمد بن عبدالملك زیات وزیر شهیر عباسی^۱ نوشته و شکی نیست خود این نامه در فصل بزرگ و مطولی نوشته شده.

سوم - که از آن دو قویتر است آنکه یاقوت شرح حال جاحظ را در جزء ششم از معجم الادباء آورده و از کتاب الفهرست نقل میکند که مؤلف آن کتاب گفته است

۱- ابو جعفر محمد بن عبدالملك بن ابان بن حمزه وزیر معتصم عباسی بوده و از فضلاء و دانشمندان و شعرا میباشد، گویند برای شکنجه مردم تنوری آهنین ساخته بود و مقصرین را در آن می‌افکند تا می‌خهائی که در آن تعبیه شده بتن آنان فرو رود و چون در زمان متوکل مغضوب شد او را در همان تنور کردند و با عذابی که بمردم میداد در سال ۲۳۳ هجری در گذشت. این محمد بن عبدالملك داستان شیرینی با ابراهیم بن مهدی دارد، گویند وقتی عباسیان در بغداد بر مأمون شوریدند و ابراهیم عم او را بخلاف برداشتند ابراهیم احتیاج بپول داشت و از بازرگانان بوام گرفت تا چون موسم خراج آید وام خود را بپردازد، از جمله ده هزار درم از عبدالملك زیات پدر محمد وام گرفت اما نتوانست مالی را که از مردم گرفته است بپردازد و بعد هم کارش شوریده شد و مأمون ببغداد آمد و ابراهیم مدتی پنهان بود تا مورد عفو خلیفه واقع شد و ظاهر گردید، آنوقت طلبکاران مال خود را خواستند و ابراهیم گفت: من آنروز ولی امر بودم و اموال شما را در مصالح مسلمین بکار بردم و امروز مرا اختیاری نیست و امور مسلمین با دیگری است، بازرگانان دست از مطالبه کشیدند ولی محمد بن عبدالملك زیات قصیده‌ای ساخت و نزد ابراهیم برد و بر او خواند گفت اگر پول مرا ندهی این قصیده را بنظر مأمون خواهم رساند و سرنوشت ترا معین خواهم کرد، ابراهیم سخت ترسید و از او خواهش کرد اینکار نکنند و قول داد پولش را باو بازدهد و آنچه حاضر داشت داد و بقیه را قرار گذاشت با قسط بپردازد و از او قول گرفت تا زنده است قصیده را ظاهر نکند محمد قول داد و به قول خود وفا کردند.

(ملخص از وفیات و اغانی)

دو کتاب از تألیفات جاحظ را که بخط منشی او است دیده است^۱ .

اما وقتی ما در نسخه چاپ شده الفهرست مینگریم نامی از آندو کتاب وحتى از شرح حال خود جاحظ نمی‌بینیم .

پس، از آنچه یا قوت نوشته معلوم میشود که این اندیم شرح حال جاحظ را نوشته‌اند و او را آنطور که درخور مقام این نویسنده است معرفی نموده و اسامی کتبش را مشروحاً نوشته و در اطراف آنها توضیح داده است .

بنا بر این راهی جز این نداشتم که برای ادامه بحث و تحقیق بنسخه‌های خطی که هنوز در کتابخانه‌های ما موجود است متوسل شوم .

پس نخستین اقدامی که در این راه کردم این بود که با واسطه و غیر مستقیم در اطراف نسخه‌ای که از کتاب نفیس الفهرست در کتابخانه مرحوم عارف حکمت موجود است شروع به بحث نمودم اما فهمیدم که آنچه میخواهم در این نسخه وجود ندارد .

در سه نسخه دیگری که از این کتاب در قسطنطنیه باقی است نیز منظور بدست نیامد ، یکی از این سه نسخه در کتابخانه (ینی جامع^۲) و دو نسخه دیگر در کتابخانه کوپرلی هستند ، این شکستها مرا نا امید نکرد و بتحقیق خود ادامه دادم تا بالاخره در قسطنطنیه در کتابخانه علی‌پاشای شهید، نیمه دوم از کتاب الفهرست را بدست آوردم و در آن آثاری بود که احتمال میداد بخط خود مؤلف باشد .

این نسخه بسیار نسخه گرانبها و قابل توجهی است و با خط واضح و بسیار صحیح نوشته شده، من موقع را مغتنم شمرده از روی آن عکس برداری کرده و آنرا چون گوهر گرانبهای ضمیمه کتابخانه خود در قاهره نمودم . اما باز بد اقبالی دامنگیر شد و آرزویی که داشتم با آن برآورده نگردید و تقدیر چنین بود که این موضوع در تاریکی و ابهام بماند ، زیرا این نیمه از کتاب از شرح حال (واسطی) معتزلی شروع میشود و منتهی با آخر کتاب میگردد .

۱- بمعجم الادباء (ج ۶ ص ۷۵) مراجعه شود ، ترجمه عبارت وارده این است :

(من این دو کتاب را که ذکر کیا بن یحیی مکی منشی جاحظ است دیده‌ام) .

۲- (ینی) را ترکها (یکی) مینویسند .

اسم واسطی در نسخه چاپ شده الفهرست بلافاصله در زیر عنوان مقاله پنجم وارد شد^۱ اما در نسخه‌ای که از آن عکس برداری کردیم در اول صفحه آمده است و چنین مینماید که دنباله کلام و عبارتی است که باید قبل از آن باشد و تحت همان عنوان و مقاله راجع بمعترله نوشته شده باشد، و البته از نسخه افتاده است، و شکی نیست که آنچه علامه هوتسما از کتاب الفهرست بدست آورده است قسمتی است که قبل از شرح حال (واسطی) است چون مشتمل بر اسامی بسیار از بزرگان معترله است که جاحظ از آنها است.

پس با این ترتیب که ملاحظه شد با صرف نظر از این نسخه که نیمه اخیر کتاب است باید گفت که شرح حال جاحظ در آخر نیمه اول کتاب الفهرست بوده که از اصل نسخه و از آنچه هوتسما بدست آورده و از این نیمه کتاب که در دست است افتاده است.

ولی آیا آن صفحات که شامل شرح حال جاحظ است در کجا است و چگونه بدست می‌آید؟

در حقیقت اگر بآن اوراق دسترس باشد کار تمام است و خبر صحیح را بدست محققین خواهد داد.

پس از اینهمه زحمات و کوششها که در این راه کشیدم و جز نتیجه منفی عایدم نشد ناچار از جستجوی بیشتری برای بدست آوردن گمشده خود دست برداشتم و باین امید دلخوش داشتم که قضا و قدر نسخه کامل و صحیحی از کتاب الفهرست را در دسترس ما قرار دهد تا ملاحظه کنیم مؤلف آن کتاب درباره جاحظ چه گفته، و به بینیم از تألیفات او کدام را نوشته و آیا در میان آنها اشاره‌ای راجع بکتاب التاج هست یا نه؟.

۲- ابوحیان توحیدی نویسنده مفصل‌گو و آنکه کتابی در تقریظ جاحظ نوشته، باز یکی از مراجع ما میباشد، کتاب (تقریظ الجاحظ) را بقاریکه یا قوت میگوید دیده است و فصول متعددی از آن در معجم الادباء خود نقل کرده و اشاره کرده است که

۱- ناشر کتاب نیز در تعلیقی که بزبان آلمانی بر کتاب دارد میگوید بعضی از فصول کتاب که باید در آن باشد! و مقدم بر ذکر واسطی درج شود از کتاب افتاده است. مترجم

آن مطالب را از کتابی که بخط ابی حیان است اقتباس نموده اما متأسفانه خود کتاب بدست ما نرسیده است .

اما آنچه را که یاقوت از او نقل کرده می‌رساند که ابوحیان درباره جاحظ مفصلاً سخن گفته، پس باید معتقد بود که درباره کتب جاحظ نیز بطور کامل نوشته و آنها را معرفی کرده باشد، اما افسوس که اکنون دسترسی بآن کتاب نداریم^۱.

بحث در اطراف کتابهای موسوم به

اخلاق الملوک

پس، از اینهمه تلاش و کوشش هیچ سند صحیح و نص صریحی قبل از زمان یاقوت که دلالت کند بر اینکه جاحظ مؤلف کتاب (اخلاق الملوک) است بدست ما باقی نمی ماند .

بنابراین لازم است قدری در اینجا توقف کنیم و به بینم آیا این نقل و ادعا که از طرف یاقوت شده صحیح است و آنچه میگوید مطابق واقع میباشد؟ ما اکنون اعتمادی را که بیاقوت داریم و امانت و شناسائی او را که در نقل اخبار و کتب دارد و اینکه همه میدانیم بر همه کتاب شناسان مقدم است کنار میگذاریم و قضیه را از راه بحث و تحقیق علمی دنبال میکنیم و میگوئیم :

اگر بمعلوماتی که راجع بکتابهای موسوم به (اخلاق الملوک) داریم نظر افکنیم ملاحظه میکنیم که از سه نفر تجاوز نمیکند که کتبی باین نام بآنها منسوب شده و آنها عبارتند از : فتح بن خاقان ، و محمد بن حارث تغلبی (یا ثعلبی) و جاحظ. بنا براین خوبست بررسی کنیم و از میان این سه نفر، مؤلف این کتاب حاضر را بشناسیم .

۱- گرچه تحقیقات مصحح کتاب قابل تقدیر است و در این ضمن ما را بمطالب بسیار سودمندی دلالت میکند اما متأسفانه از این تحقیقات نتیجه‌ای نمیگردد و بعد استدلال خود را بر حدس و گمان پیش میبرد و بالاخره از روی دلیل استقراء هم نمیتواند کتاب التاج را از آن جاحظ بداند و ثابت کند مؤلف آن همان مؤلف کتاب الحیوان و بیان و تبیین است اما از حتمات این دانشمند لااقل این نتیجه را میدهد که قسمت مهمی از کتاب الفهرست را که یکی از مدارک پربها است بدست آورد.

مترجم

۱- فتح بن خاقان ، این وزیر از کسانی بود که سخت شیفته و خواهان کتاب بود ، و دارای کتابخانه‌ای مملو از کتب حکمت بود که مردم مانند آنرا ندیده بودند و معروف است که هم از لحاظ کثرت کتاب و هم خوبی کتب موجوده در آن ممتاز بود ، کتابخانه مزبور را علی بن یحیی منجم از کتابهای خودواز آنچه فتح دستور استنساخ داده بود برای او جمع آوری نموده است ^۱ .

فتح عده بسیاری از بزرگان علماء و دانشمندانرا مشمول عنایت خود میکرد^۲ و فضحاء عرب و علماء بصره و کوفه در مجلس او حضور می یافتند^۳ و از جمله آنها مفضل بن سلمه لغوی معروف^۴ بود ، و فتح بن خاقان با مبرد و امثال او در تفسیر آیات قرآن مناظره و گفتگو میکرد^۵ و بحتری شاعر قصاید بسیاری در مدحش دارد که میتوان آنها را از بهترین اشعار او دانست ، و از این دانشمندان عده‌ای کتابهایی بنام او نوشته و یا باو اهداء کرده‌اند ، که از جمله آنها جاحظ و ابو جعفر محمد بن حبیب علامه شهیر است که بنام فتح کتاب (القبائل الکبیر) را تألیف نمود ، و محمد بن الحارث مورد بحث نیز یکی از آنها است ، و این شخص مؤلف کتاب (اخلاق الملوك) است که بحث در اطراف او و کتابش خواهد آمد .

پس اگر فتح با آن محبتی که بکتاب و همشینی با دانشمندان و شرکت در مباحثات دقیق آنها دارد ، در شمار مؤلفین در آید موجب شگفتی نیست ، علی-الخصوص که ابن الندیم مؤلف الفهرست چهار کتاب بنام او ضبط کرده است که عبارتند از :

(۱) کتاب الصيد و الجوارح (کتاب شکار و پرندگان شکاری)

(۲) کتاب الروضة والزهر (کتاب گلزار و گل)

۱- کتاب الفهرست ، والوافی بالوفیات نسخه خطی موجود در دارالکتب الخدیوی مصر : شرح حال فتح بن خاقان .

۲- الفهرست ، شرح حال فتح بن خاقان .

۳- الوافی بالوفیات ، نسخه خطی سابق الذکر .

۴- الفهرست ص ۷۳

۵- مروج الذهب ج ۷ ص ۱۹۷ .

(۳) کتاب البستان (کتاب باغ و بوستان)

(۴) کتاب اختلاف الملوك (در فهرست با ت - ف ضبط شده) .

اما کتاب اول از موضوع و دائره تخصص و بحث ما خارج است ، و ما شکی نداریم که از تألیفات این وزیر است علی الخصوص که موضوع آن اموری است که پادشاهان و امیران و وزیران و بزرگان بآنها اقبال دارند و سرگرم هستند ، و ما اطلاع داریم که فتح بن خاقان دلاور با جرئتی بوده و شیریرا کشته و قصیده‌ای که بحتری در اینخصوص گفته و او را مدح کرده گواہ مامیباشد .

اما راجع بکتاب دوم وقتی از محمد بن حارث بحث کنیم بآن رسیدگی خواهیم کرد ، اما کتاب سوم که (کتاب البستان) باشد برحسب تصریح مسعودی ، فتح آنرا در انواع ادبیات نوشته ، ولی ابن‌الندیم که باینگونه امور آشناتر است کتابرا تألیف فتح نمیداند و تأکید میکند که منسوب باو است و مؤلف آن شخصی است معروف بمحمد بن عدربه و ملقب به (رأس البغل) صفدی نیز از ابن‌الندیم پیروی میکند زیرا جز کتاب اول را که (الصید والجوارح) باشند نسبت بفتح نمیدهد و در باره کتاب البستان میگوید : آنرا شخصی موسوم بمحمد بن عدربه و ملقب برأس البغل تألیف کرده و بفتح نسبت داده است .

پس این نخستین شبهه ایست که در باره کتبی که تألیف آنها بفتح نسبت داده میشود برای ما حاصل میشود و میتوانیم از آن استنباط کنیم که بعضی از کتب تألیف شده برای او بعدها بنام او تمام شده و مردم تصور کرده‌اند تألیف خود او است .

اما در باره کتاب چهارم باید گفت در اسم تحریفی واقع شده و در اصل (اخلاق - الملوك) بوده و در اینجا نمیخواهیم بمؤلف معجم‌الادباء یا صاحب کتاب کشف‌الظنون و یا نویسنده کتاب الوافی بالوفیات استشهاد کنیم و بگوئیم هیچکدام از آنها ننوشته‌اند که وزیر کتابی بنام (اختلاف الملوك) و یا (اخلاق الملوك) داشته ، زیرا میگوئیم بر فرض بودن چنین کتابی در ضمن تألیفات فتح ، ممکن است از قلم آنها افتاده باشد ، ولی در اینجا میگوئیم ممکن است چنین کتابی رافتح یا محمد بن حارث و یا جاحظ یعنی یکی از این سه نفر تألیف کرده باشد .

و بر فرض اینکه فتح کتابی بنام (اخلاق الملوك) یا (اختلاف الملوك) داشته باشد در هر صورت این کتاب که فعلا در دست ما است تألیف فتح نیست زیرا کتاب التاج حاضر در اول و آخرش متضمن مدح فتح بن خاقان و بزرگ نمودن نام او است و نویسنده آن با صدای بلند میگوید که این کتاب را تقدیم فتح کرده است ، ما میتوانیم فرض کنیم که نویسنده کتاب الفهرست وقتی از فتح صحبت میکند خواسته است در ضمن اشاره به کتاب موسوم باخلاق الملوك کند که محمد بن حارث و یا جاحظ، آنرا بنام فتح تألیف کرده اند، آنوقت پا را فراتر بگذاریم و بگوئیم ابن-الندیم مؤلف اصلی کتاب را نام نبرده در صورتی که وقتی اسم کتاب (البستان) را میرد بمؤلفش هم اشاره میکند و ما در اینجا نمیخواهیم بگوئیم که این اهمال از خود ابن-الندیم بوده و یا بر اثر نقص و افتادگی بسیاری است که در نسخه چاپ شده کتاب الفهرست است، بلکه آنچه میخواهیم بگوئیم این است که فتح بن خاقان وزیر در بحثی که راجع بکتاب التاج داریم وارد نمیشود .

محمد بن حارث

اکنون باید راجع باین حارث تغلبی (یا ثعلبی) که این الندییم ثابت میکند کتابی بنام (اخلاق الملوك) تألیف کرده است بحث کنیم . ما بعید نمیدانیم که این شخص کتابی باین نام نوشته و بوزیر تقدیم کرده باشد زیرا بنظر ما مانعی ندارد ، اما میگوئیم که بازمانعی ندارد براین که جاحظ نیز کتاب دیگری تألیف کرده و بهمین نام آنرا نامیده و بهمان وزیر اهداء کرده باشد زیرا چه بسا دیده شده که معاصرین کتابهای چندی بیک نام تألیف کرده و بیک شخص اهداء کرده اند .

فقط در اینجا يك شبهه قوی حاصل میشود که مانع میگردد کتاب حاضر را از تألیفات محمد بن حارث بدانیم :

زیرا :

این شخص بشهادت ابن الندییم دو کتاب تألیف نموده که یکی کتاب رسائل او است و دیگری عبارت از کتاب (الروضه) است .

در اینجا قدری توقف میکنیم و با حال تردید باین کتاب دوم نظری می‌افکنیم، آیا این کتاب همان کتابی نیست که ابن‌الندیم بفتح نسبت داده و تحت عنوان (الروضة والزهر) آورده است؟ اگر چنین باشد باید گفت اینهم مانند کتاب (البستان) است که رأس البغل نوشته و بنام فتح کرده است.

ولی باز درباره کتاب (اخلاق الملوك) منسوب باین الحارث میگوئیم که در باره آن مردد هستیم و اگر وجود چنین کتابی بنام او ثابت شود ما با دلیل ثابت خواهیم کرد آن کتاب غیر از کتاب حاضریست که در دست ما و مورد بحث ما است.

درست است که کتاب مروج الذهب چاپ پاریس بمحمد بن حارث ثعلبی مؤلف کتاب معروف (اخلاق الملوك) که برای فتح بن خاقان نوشته اشاره نموده است، ولی نسخه همان کتاب که در بولاق نیز بچاپ رسیده آن را (اخبار الملوك) مینامد و در نسخه خطی دیگری که در کتابخانه (الزکیه^۱) موجود است همین نام بکتاب ابن حارث داده شده، بنابراین چه مانعی دارد که محمد بن حارث کتاب خود را موسوم به (اخبار الملوك) کرده باشد و بعد این کلمه در نسخه یا نسخ اصلی که مأخذ چاپ پاریس بوده تصحیفی واقع شده و (اخبار) را (اخلاق) نوشته باشند، وجه مانعی دارد که همین تصحیف نیز در کتاب (الفهرست) چاپ لیپزیک واقع شده باشد.

بالاخره ما این امور را نمیتوانیم دلیل قاطعی بدانیم تا از روی آنها حکم کنیم این کتاب تألیف محمد بن حارث نیست.

بنابراین چاره‌ای جز این نداریم که بخود کتاب یعنی التاج متوسل شویم و حقیقت را از خلال آن دریابیم.

التاج مؤلف خود را معرفی میکند

اکنون باید از خود کتاب بپرسیم تا مؤلف حقیقی خود را چنان بما معرفی کند که هر شک و شبهه‌ای را برطرف سازد و حقیقت از پس پرده ابهام تجلی نماید.

خود کتاب برای ما اقامه حجت میکند و با کمال وضوح ثابت مینماید که تألیف

۱- کتابخانه الزکیه یا (خزانة الزکیه) عبارت از کتابخانه استاد احمد زکی پاشا مصحح کتاب التاج است که یکی از کتابخانه‌های مهم و گرانها بوده و میباشد. مترجم

جاحظ است ، بدلیل اینکه :

اولا - جاحظ در نویسندگی و تعبیر ، اسلوب و روش خاصی دارد که بآن معروف و ممتاز گشته ، روش و اسلوب جاحظ ، شیرین و شیوا و گیرنده است ، روشی است که الفاظ زیبا و مخارج سهل و آسان و مقدمات نیکو و طبع عالی و مقتدر و معانی با نفوذ که دلها را از فساد اصلاح میکنند و سیندها را پر مینمایند و بر زبانها درهای بلاغت می گشایند ، در آن تجلی میکند .

و نمونه آنچه گفته شده در همین التاج دیده میشود ، آری وقتی بایسن کتاب نظر افکنیم و بمندرجاتش عطف توجه نمائیم ملاحظه میکنیم با کلمات زیبا و عبارات شیوا و نوادر بی مانند مملو میباشد و فریاد میزنند که نویسنده و سازنده آنها همان جاحظ خوش روش و سلیقه است ، نویسنده اش همان خداوند سخن است که شیوه اش مشهور است و مایه روشنی چشمها و شادی دلها میشود ، در سراسر کتاب التاج حاضر نشانه جاحظ هویدا است و این نشانه را همه دانشمندان و ادباء و سخن شناسان و آنانکه با آثار این مرد سروکار داشته اند می شناسند .

و چون خواننده بعضی از صفحات کتاب و عبارات روان و فصاحت و بلاغتی که از آنها تجلی میکند نظر افکند گواه صادق و دلیل قاطع و برهان قوی و محکمی بدست خواهد آورد که نسبت کتاب را بجاحظ مسلم مینماید .

زیرا در آنجا است که خواننده گوش خود را با الفاظی که شنونده را محظوظ میکنند و بدون اجازه وارد اذهان میشوند بر خورد خواهد کرد ، و در آنجا است که در هر سطر از سطر های کتاب حالات گفتار و بهجت الفاظ و رسائی معانی را که مخصوص جاحظ است مشاهده مینماید ، اسلوب او را که معروف بآسانی و روانی و زیبایی است و آنرا بدلهای نزدیک میکند ملاحظه خواهد نمود ، در آنجا ملاحظه مینماید که معنی بر لفظ پیشی میجوید ، و لفظ کاملا با معنی مطابقت میکند و معانی و الفاظ باروشی تجلی میکنند که گوشها مشتاق آنها و عقول محتاج آنها هستند ، مایه آرامش دلها و انبساط روح میباشند ، در آنجا الفاظ را عالی و متجانس و برگزیده از نوع خود مشاهده میکنیم و سخن را از زوائد و پیچیدگیها پاک و منزّه می بینیم ، اکنون برای تأیید این

گفته امثله‌ای از کتاب بعنوان شاهد و گواه در اینجا نقل میکنیم و حکمیت را بخوانند و گذار مینمائیم :

مؤلف (التاج) در صفحه ۲۱ (در باب آداب منادمت) میگوید^۱ :

« فانانرى الملك يحتاج الى الوضیع للهوه ، كما يحتاج الى الشجاع لبأسه ،
و يحتاج الى المضحك لحكايته ، كما يحتاج الى الناسك لعظته ، و يحتاج الى اهل الهزل
كما يحتاج الى اهل الجد والعقل ، و يحتاج الى الرام المطرب ، كما يحتاج الى العالم
المتقن »

و در صفحه ۲۴ (از همان باب گوید) :

« لم يكن فى هذه الطبقة الثالثة خسيس الاصل ولا وضيعه ، ولا ناقص الجوارح
ولا فاحش الطول والقصر ولا مؤوف ولا مر مى بأبنة ، ولا مجهول الابوين ، ولا اين صناعة
دنيئة كابن حائك او حجام ، ولو كان بعلم الغيب مثلاً »

و در صفحه ۴۵ (از همان باب گوید) :

« وللسكر حدان بلغد نديم الملك ، فاجمل الامور واحراها باخلاقه ان لا يؤاخذه
بزلة ان سبقته ، و لا بلقطة ان غلبت لسانه ، و لا بهفوة كانت احدى خواطره .
والحدفى ذلك ان لا يعقل ما يقول ولا ما يقال له ، وان خلى و نفسه رضى بها فى
مهواة ، و ان اراد احد اخذ ثيابا لم يمانع .

فاذا كان ممن يعرف ما يأتى وما يشر ، وكان اذا رام احد احدا معد قاتله دونه ،
وكان اذا شتم غضب و انتصر ، واذا تكلم افصح و قل سقطه ، فاذا كانت هذه صفته ثم جاءت
منه زلة ، فعلى عمد اتاها و بقصد فعلها ، فالملك جدير ان يعاقبه يقدر زنبه ، فان ترك
عقوبة هذا ومن اشبهه ، قدح فى عزه وسلطانه »

و در صفحه ۴۸ (از همان باب گوید) :

« و هذا ابراهيم بن المهدى بالامس ، دخل على (احمد) بن ابى دؤاد (بن على)
وعليه مبطنة ملونة من احسن ثوب فى الارض ، و قد اعتم على رأسه رصافية بعمامة خز

۱- صفحاتی که در اینجا یاد میشود نمره صفحات اصل عربی کتاب است که بهمت و
تصحیح نویسنده مقدمه احمد زکی پاشا در سال ۱۳۲۲ هجری قمری (۱۹۱۴ م) در چاپخانه
امیریه قاهره بچاپ رسیده است .

سوداء لها طرفان خلفه وامامه ، وعليه خف اصفر ، وفي يده عكازة آبنوس ملوح بذهب ،
وفي يده فص ياقوت تضئ يده مند ، فنظر الى هيئة ملأت قلبه ، و كان جسيماً ، فقال :
يا ابراهيم ، لقد جئتني في لبسة وهيئة ما تصلح الا لواحد من الخلق ، فانصرف فلم يأتد
حتى مات »

و در صفحه ۶۱ (از همان باب میگوید) :

« ألا ترى ان الملك قد يغضب على الرجل من حماته ، والرجل من حامته و بطانته ،
اما لجناية في صلب مال ، اولخيانة حرمة الملك ، فيؤخر عقوبته دهرًا طويلا ، ثم
لا يظهر له ما يوحشه ، حتى يتقى ذلك في اللحظة والكلمة والاشارة و ما اشبه ذلك .
وليست هذه اخلاق سائر الناس ، ان كنا نعلم ان طبائع الناس الانتصار في اول
اوقات الجنائيات عند اول بوادر الغضب .

فاما الملوك و ابنائهم ، فليست تقاس اخلاقهم و لا يعاير عليها ، ان كان احدهم
يضع اعدى خلق الله له بين اذنه و عاتقه ، و بين سحره و نحره ، فتطول بذلك المدة
و تمر به الازمنة ، و هولوا قتله في اول حادثة تكون و عند اول عثرة يعثر ، لم يكن
بين هذه القتل و بين الاخرى بعدها عشرين سنة فرق ، ان كان لا يخاف ثأراً ، و لا
في الملك وهنا »

و در صفحه ۶۶ - ۶۸ (از همان باب گوید) :

« ومن حق الملك ان لا يرفع احدا من خاصته و بطانته رأسه الى حرمة له ، صغرت
ام كبرت ، فكم من فيل قد و طئ هامة عظيم و بطنه حتى بدت امعاؤه ، و كم من
شريف و عزيز قوم قدمزقته السباع و تمششته ، و كم من جارية كانت كريمه على قومها ،
عزيزه في ناديتها قدا كلتها حيتان البحر و طير الساء و كم من جمجمة كانت تصان و تعل
بالمسك و البان ، وقد القيت بالعراء ، و غيت جثتها في الثرى بسبب الحرم و النساء
والخدم والاولياء و لم يأت الشيطان احداً من باب قط حتى يراه بحيث يهوى منقسم
اللحم والاعضاء ، هو ابلغ في مكيدته و اخرى ان يرى فيه امنيته من هذا الباب ، ان كان
من اللطف مكايده و ادق و ساوسه و احلى تزيينة » الخ .

و در صفحه ۷۱ (باب صفت نديمان گوید) :

« و من حق الملك - اذ ازاله بعض بطائنه - ان يكون عارفاً بمنازل الطريق و قطع المسافة ، دليلاً بهدايته و اعلامه و مياحه ، قليل التثاؤب و النعاس ، قليل السعال و العطاس ، معتدل المزاج ، صحيح البنية ، طيب المفاكهة و المحادثة ، قصير المياومة و الملايلة ، عالماً بايام الناس و مكارم اخلاقهم ، عالماً با نادر من الشعر و السائر من - المثل ، متطرفاً من كل فن ، آخذاً من الخير و الشر بنصيب ، ان ذكر الآخرة و نعيم اهل الجنة ، حدثه بما اعد الله تعالى لاهل طاعته من الثواب فرغبه فيما عنده ، وان ذكر النار ، حذر ما قرب اليها ، فزهد مرة ، و رغبه اخرى ، ... الخ »
و در صفحه ۱۰۲ (از همان باب گوید) :

« و العامة تصنع هذا و ما اشبهه في غير موضعه ، وانما هوشى القاه الشيطان في قلوبهم و اجراء على السنتهم ، حتى قالوا في نحو من هذا في البائع و المشتري : (المغبون لامحمود و لامأجور) حملوا الجهلة على المنازعة للباعة و المشاتمة للسفلة و السوقه ، و المقازفة للرعاع و الوضعاء ، و النظر في قيمة حبة ، و الاطلاع في لسان الميزان ، و اخذ المعايير بالايدي .. الخ »

در صفحه ۱۴۳ (از همان باب) پس از آنکه اتهامی جعفر منصور را ببخل رد میکند و دلایل و شواهد خود را اظهار میدارد در حق آنکه نسبت بخل بمنصور داده است میگوید :

« فهل سمع هذا الجاهل الخائن بمثل هذه المكارم لعربي او عجمي ؟ ولو اردنا ان نذكر محاسن المنصور «على التفصيل و التقصي لطال بها الكتاب و كثرت فيه الاخبار» و قلما استعملت العامة و كثير من الخاصة التمييز ، ايثاراً للتقليد ، اذ كان اقل في الشغل و ادل على الجهل ، و اخف في المؤنة ... الخ » (چون قصد آوردن نمونه ای از اصل کتاب بود جملات عربی آورده شد . مترجم)

حال آیا نباید تصدیق کرد که چنین دیباچه ای جز از جا حظ نمی سزد ؟ آیا روح آن نویسنده در این ترکیبات و عبارات شیوا و درخشان و آن روشهای شگفت آور جاری نیست ؟

ثانیاً - بعضی از مصادر که نویسنده التاج بآنها اعتماد کرده است با مصدري که

در سایر کتب منسوب بجاحظ است و در انتساب آنها شکی نیست ، متفق ویکی هستند .
جاحظ بر علی بن نجیح و ابراهیم بن سندی بن شاهک و محمد بن جهم و صباح
بن خاقان اعتماد داشته و در التاج و سایر کتب خود از آنها روایت میکند .
در نقل از کتاب کليلة و دمنه نیز چنین است ^۱

اما نقل کردن از مدائنی و هشتم و شرقی بن قطامی در کلیه کتب او بسیار دیده
میشود ، پس لزومی ندارد در این موضوع بآنها استدلال شود .
ثالثاً - جاحظ معروف به تکرار مطلب و آوردن يك عبارت در چند جا شده ، و
این امر را در کتاب التاج نیز ملاحظه میکنیم ، و دلیل ما در متن خود کتاب است و
مراجعه بآن این گفته را ثابت مینماید .

اشاره مؤلف بکتاب سابق خود

رابعاً - برای اینکه خود مؤلف در صفحه ای از کتاب التاج (در مقدمه) میگوید:
« و لعل قائل يقول ، اذا رأنا قد حکینافی کتابنا هذا بعض اخلاق الملوك
الماضين من آل ساسان و ملوك العرب ، » قد ناقض واضح هذا الكتاب انزع من ليس
لاخلاق الملك الاعظم نهایه « فيظلم في اللفظ و يعتدى في المقال ، و اولئك الملوك هم
عند ملوكنا كالطبقة الوسطى عند الحظ الا على ، انت تجد ذلك عياناً و تشهد عليه
بیاناً ، و علی ان هذه المقالة لا يقولها من نظرفي سير من مضى و سير من شاهد ، و بالله
التوفيق » ^۲

۱- در کتاب التاج نویسنده فقط در دو جا از کليلة و دمنه نقل کرده است ، و این نقل
حجتی نیست که کتاب را برای جاحظ مسلم کند . مترجم

۲- مصحح محترم جمله متن را دلیل میآورد که مؤلف در آن اشاره بکتاب دیگر خود
کرده است ، در صورتیکه ما اشاره ای در آن بسایر کتب مؤلف نمی بینیم مگر اینکه مصحح
متکی به کلمه (هذا) باشد که مؤلف آنرا آورده و اشاره باین کتاب کرده تا خواننده تصور
نکند مطلب راجع بکتاب دیگری است ، ولی این نوع استدلال خیلی عجیب است ، در
جمله ای که مورد استشهاد است هیچ اشاره ای بکتابی جز کتاب حاضر نیست ، گذشته از اینکه
این جمله و دو جمله قبل آن که در اصل کتاب زیر عنوان (الفاتحة) درج شده میان دو ستاره
محصور شده و مصحح اقرار کرده است که فقط در نسخه ایا صوفیا ضبط است و در دو نسخه
بقیه پانصفاحه زیر صفحه ۳۴

و بدیهی است که محمد بن حارث نمیتواند این عبارت را بگوید زیرا سه کتاب او که عبارتند از (الصید و الجوارح) و (الروضة و الزهر) و (البستان) جای آنرا ندارند که موضوع بحث در باره اخلاق پادشاهان گذشته ساسانی و سلاطین عرب باشند و یگانه کسی که حق دارد چنین عبارتی را بگوید جاحظ است، زیرا ملاحظه میکنیم کتبی که از جاحظ بما رسیده پر از این قبیل تفصیل هستند^۱

خامساً - برای اینکه مؤلف کتاب (التاج) در خطبه کتاب گوید: (ما قبل از این کتاب کتابی در اخلاق قتیان (لوتیها) و فضایل اهل بطلالت نوشته ایم، در صورتیکه در مذهب و روش ما سزاوارتر و درخورتر و لایقتر آن بود که عنایت و توجه خود را صرف آنچه از اخلاق و عادات پادشاهان نکرش واجب است کرده باشیم).

سادساً - مؤلف باز چنین گوید: (پس صلاح چنان دیدیم اکنون که اخلاق اهل بطلالت را مقدم داشته ایم، اگرچه در آن بعضی آداب و عاداتی هست که مردم با شرف و نیکو خویان بآن نیازمند باشند، آنرا جبران کنیم و آن اشتباه را باین نحو اصلاح نمائیم که کتابی در اخلاق پادشاهان و عاداتی که مخصوص آنها است تألیف کنیم).

و این دو عبارت دونص صریح هستند بر اینکه مؤلف کتاب (اخلاق اهل البطلاله) مؤلف کتاب (اخلاق الملوك) نیز میباشد، و هیچ کس شك ندارد بر اینکه جاحظ است که کتاب (الفتیان و اخلاق اهل البطلاله) را تألیف کرده است و یاقوت و صفدی و ابن شا کر گواهی بآن میدهند.

نتیجه و حکم

با این ترتیب بر ما لازم میآید حکم بدهیم بر اینکه نویسنده و مؤلف این کتاب

۱- با این طرز استدلال نمیشود انتساب کتاب را از محمد بن حارث منتفی کرد، زیرا چنانکه در حاشیه فوق گفتیم مؤلف از کتب سابق خود اسمی نبرده و اشاره ای هم بآنها نکرده است.

دیگر که نسخه سلطانی کتابخانه طوب قاپو و نسخه حلبی باشد موجود نیست و عدم وجود آن در دو نسخه اصلاً انتساب آنرا باصل کتاب سست میکند و معلوم نیست بچه جهت مصحح محترم نسخه ایا صوفیا را معتبرتر دانسته و در اینجا بآن استناد میکند در صورتیکه عادة باید مرجع او نسخه ای باشد که از کتابخانه طوب قاپو بدست آورده باشد؟

خود جاحظ است .

اما محمد بن حارث تغلبی (یا ثعلبی) نه خود مدعی تألیف کتابی در اخلاق
فتیان و اهل بطالت شده و نه کسی چنین کتابی را باو نسبت داده است.
بنابراین هیچ کس را حق آن نیست که بعد از این بگوید محمد بن حارث
مؤلف کتابی است که ما امروز بنام جاحظ آنرا تقدیم اهل فضل و ادب میکنیم.
با این ترتیب تصور میرود حق مطلب را ادا کرده و ادله لازم را برای انتساب
کتاب بصاحب حقیقی خود اقامه کرده باشیم.

بحثی درباره نسخه سوم کتاب التاج که در شهر حلب نوشته شده

بموجب دستور وزارت فرهنگ در ۱۷ محرم سال ۱۳۳۰ (۷ ژانویه ۱۹۱۲)
کتاب التاج برای چاپ به (المطبعة الاهلية) فرستاده شد .
و از آن وقت توانستم اوقات خود را صرف تحقیق در الفاظ و عبارات کتاب و دقت
در مبانی و معانی آن کنم و حواشی و تعلیقاتی بر آن نویسم و پیش نویسیها و تجاربی
را که در باره اش نموده ام تصحیح نمایم ، پس از آن سرگرم نوشتن مقدمه تحقیقی خود
و تکمیل حواشی و تحریر فهرستها شدم ، و در روز چهارشنبه ۲۰ ذیحجه سال ۱۳۳۱
(۱۹ نوامبر ۱۹۱۳) از همه این کارها فارغ گردیده و بطور قطع اجازه چاپ آنرا
بچاپخانه امیریه دادم .

اما پیش آمدها در همین وقت و بدون انتظار نسخه سومی از کتاب التاج رادر
اختیارم قرار داد ، زیرا در روز ۲۵ نوامبر ۱۹۱۳ شخصی که در شهر فلورانس ایتالیا
کارش خرید و فروش آثار باستانی و تحفه ها و کتب قدیمه است وارد قاهره شد ،
این مرد جناب مسیو Sherman S است که دیدم مقداری کتابهای خطی عربی
و ترکی و فارسی را در اسلامبول از مجموعه کتبی که کتابخانه خالص بك حاوی
آنها است خریده و با خود آورده بود ، و از من خواهش کرد کتبی را که با خود
آورده است ملاحظه کنم ، من نیز بیک يك آنها رسیدگی کردم ، بنابراین واقعاً
نمیتوانم اندازه خرسندی و شادی خود را از بدست آوردن نسخه دیگری از کتاب
التاج در میان این کتب ، وصف کنم ، لذا بدون تأمل بچاپخانه رفته و دستور

دادم از چاپ مقدمه تحقیقی و فهرستها فعلا خود داری شود تا من فرصتی داشته باشم این نسخه جدید را که موسوم به (حلبی) کرده‌ام مطالعه‌نمایم .
 من این نسخه را با چاپی که از کتاب کرده‌ام حرف بحرف مقابله کردم ، اما متأسفانه در نسخه نامبرده غلطهای بسیار و تحریفات متعددی دیدم .
 و در آن بعضی از عبارات را که در چاپ خود از نسخه ایا صوفیا وارد نسخه کرده بودم دیدم ، من از تحریفی که در این نسخه حلبی دیده و کمتر صفحه یاسطری از آن خالی است بحث نمیکنم و در باره حروف و کلمات زائد یا ناقص و یا عبارات بریده اش سخن نمی‌رانم ، بلکه چیزیکه از آن نسخه جلب توجهم را کرده بعضی مطالب زائدی است که متضمن فوائد جوهری است، و شاید باین واسطه دارای يك شبه مزیت عرضی باشد .

و چون وصفی از نسخه سلطانی (نسخه کتابخانه طوپ قاپو یا نسخه ص) و نسخه ایا صوفیا یا نسخه (ص) در مقدمه نوشته‌ام در اینجا باید بگویم این دو نسخه را باهم مقابله کردم و نواقص هر يك را از دیگری کامل کردم ، و در این راه زحمت زیادی متحمل شدم تا اشتباهات و نادانیهای دو نویسنده آن دو نسخه را تصحیح نمودم .
 برای این کار کوشش و تلاش فراوانی کردم و باندازه قدرت خود بکتابهای مؤلفین مورد اعتماد مراجعه کردم تا توانستم اشتباهات و اغلاط و تحریفات دو نسخه را البته باندازه طاقت خود رفع کنم تا چاپی را که از کتاب التاج کرده‌ام جامع مطالب صحیح هر دو نسخه باشد، و بهمین جهت میتوانم بگویم این نسخه چاپ شده که در دسترس اهل فضل و علم است حاوی مطالبی است که خوانندگان طالب و مشتاق فراگرفتن آنها هستند .



اکنون بر خود لازم میدانم مختصری راجع بنسخه حلبی و معرفی آن بنویسم
 بنابراین میگویم :

این نسخه در مجموعه‌ای است مشتمل بر دو کتاب و هیچکدام عنوانی ندارند.
 کتاب اول متضمن آداب و اندرزهای شاهان است . و اما کتاب دوم کتاب

هوسوم به التاج است .

در صفحه اول این مجموعه عبارتی نوشته شده که از آن میفهمیم این مجموعه در ۱۹ شوال سال ۱۳۰۸ بملکیت سیداحمد فرزند مرحوم شیخ داود افندی نقشبندی خالیدی درآمده است .

و من اطلاع کامل دارم که پس از آن تاریخ این مجموعه بکتابخانه خالص بک که یکی از درباریان سلطان عبدالحمید دوم خلیفه مخلوع وارد شده است ، زیرا مسیو شرمان و شرکاء او آن کتابخانه یا بیشتر کتب آنرا تقریباً یکسال قبل از خالص بک نامبرده خریداری کرده اند.

اکنون بوصف و معرفی نسخه التاج که در این مجموعه است باز میگردم و بطور اجمال میگویم : در بعضی اضافات مانند نسخه (ص) است و در بعضی عبارات شبیه نسخه (س) میباشد بنا بر این ، این سه نسخه از کتاب که بدستم افتاده از سه نسخه اصلی متفاوت استنساخ شده اما نسخه حلبی با خط عادی که در قرن نهم هجری معمول بود نوشته شده ، و شامل ۱۰۵ صفحه است و هر صفحه مشتمل بر ۱۷ سطر میباشد ، اما قسمتی از آخر نسخه افتاده و با دو نسخه سابق مطابقت ندارد و از نسخه سلطانی و ۱۳ صفحه از نسخه ایاصوفیا تقریباً ۱۷ صفحه کمتر است .

باید تکرار کرد که این نسخه عنوانی ندارد و امر مهم در این نسخه آنست که در صفحه اول متضمن عبارتی است که کتابرا منتسب بجاحظ میکند ، زیرا پس از بسمله با عبارت زیر شروع میشود :

« قال الشيخ الامام العالم العلامة ذوالتصانيف المفيدة والمقاصد الحميدة ابو عثمان عمرو بن بحر الجاحظ رحمه الله »

و باز موضوع دیگری که برای ما دارای اهمیت میباشد این است که در صفحه آخر آن نام نویسنده کتاب و محل نوشتن آن و کتابخانه ای که کتاب در آن بوده نوشته شده است (ترجمه آن چنین است):

« مقابلة این کتاب در (بانقوسا) از توابع حلب در مدرسه معروف بانشاء خواجه امیر حاج جنید در ۲۶ ماه ربیع الاول سال ۸۸۳ پایان یافت ، کتبه عبدالله بن

عمر الشافعی».

این عبارت اخیر فایده بزرگی در تحقیق و تتبع ما دارد زیرا اولاً دلالت دارد بر اینکه این کتاب از سال ۸۸۳ م معروف بوده که تألیف جاحظ است، ثانیاً مؤید قول یاقوت است که در سه قرن پیش گفته است: جاحظ کتابی در اخلاق پادشاهان (اخلاق الملوك) دارد.

پس این همان سند تاریخی است که مادر مقدمه خود دنبال آن می‌گشتیم و چون بدست نمی‌آمد با ادله و براهین می‌خواستیم ثابت کنیم که کتاب اخلاق الملوك بدون هیچ اشکال و گفتگوئی از تألیفات جاحظ است.

ولی مایه تأسف است که ناسخ در نسخه حلبی در اول نسخه خود نام (التاج) یا نام (اخلاق الملوك) را ننوشته است، اما خواه در آنوقت این کتاب بآن نام معروف بوده یا نه برای ما چندان اهمیت ندارد زیرا ناسخ شهادت صریح و قاطعی داده است که کتاب نامبرده از تألیفات جاحظ است نه دیگری، گوئی پیش آمده‌ها این دلیل را در آخرین لحظه بدست ما داد تا زحمات ما را در باره تحقیق و تتبع که درباره التاج کرده‌ایم هدر نرود.

احمد زکی

بسم الله الرحمن الرحيم

سپاس خداوندی را سزا است که آنچه در آسمانها و زمین است تعلق باو دارد و در آخرت نیز سپاس باو میسزد و او است حکیم و بسیار آگاه بهر چیز .
سپاس میگویم او را بر بخششهای پی در پی او و نعمتهای متواتر و نیکیهای مترادف او ، و از^۱ در گاهش میخواهم که مرا در آنچه موجب خشنودی ذات مقدسش می باشد توفیق عنایت فرماید .

و گواهی میدهم که جز خدای یگانه که بی مانند و همتا است خدائی نیست ، خدائی که از ترکیب و داشتن اجزاء ، و تبعیض ، و محدود بودن ، و همانند بودن و مانند داشتن ، و حرکت و سکون ، و جابجا شدن و انتقال ، و نیستی ، و تغییر حال ، و دگرگونه شدن منزله و برتر گردیده ، جز او که خدای بزرگ و بلند پایه است خدائی نیست .

و گواهی میدهم که محمد بنده و فرستاده و امین و رازدار اوست ، او را در دوره ای از زمان و دوران که فترت پیامبری و ناپدید و ناپیدا شدن راه حق و محو شدن شریعتهای پیغمبران و فرستادگان بود مبعوث نمود تا بیدار دلان و زندگان را (بسوی خدا دعوت کند و) آگاه سازد و بترساند و آنگاه رسالت او و قرآن بر کافران حجتی باشد ، در دوره ای که اعراب فرزندان خود را زنده در خاک میکردند و خونهای همدیگر را

۱- این جمله از نسخه (ص) گرفته شده .

میریختند ، و دارائی یکدیگر را مباح^۱ و روا میدانستند ولات وعزی وبت سومین را که مناة باشد میپرسیدند ، پس در چنان محیطی آشکارا بامر خداوندی قیام نمود ، و حقرا ظاهر ساخت ، ودر راه آن منتهی کوشش وتلاش را نمود ، وآنرا باحق دعوت نمود و آثار ونشانه های راه راست را بآنها نمود ، وچیزی آورد که پری وآدمی از آوردن مانند آن درمانده وناتوان بوده وهستند اگر چه پشتیبان همدیگر باشند^۲

درود خداوند بر او وهمه پیامبران باد ، و اورا بدرود خاص از خود بر سایر مخلوق جهان ممتاز وبرتر گرداند ، درود و رحمت وبرکت خداوندی بروجود مقدسش باد ، و بعد :

باید دانست که معانی و علل متعددی ما را بر تألیف و نگارش این کتاب برانگیخته است که از جمله این است که :

چون خداوند عزوجل بزرگی و ارجمندی را از طرف خود خاص شاهان نمود ، و با فرمانروائی وقدرت و سلطنت گرامی داشت ، و آنها را بر کشور مسلط نمود و توانائی داد ، و اداره امور بندگان خود را بآنها واگذار فرمود ، بنا بر این بزرگ داشتن وبزرگ نمودن و گرامی داشتن و ستودن آنها را بر دانشمندان واجب گردانید ، همچنانکه فرمانبری وفروتنی و پیروی از پادشاهان را بر آنها لازم نمود ، ودر اینخصوص در محکم کتاب خود میفرماید :

(او است که شما را فرمانروایان و حکمرانان و ائمه روی زمین قرارداد و بعضی را بر بعضی بر حسب درجات برتر نمود)^۳

۱- (مباح و روا میدانستند) ترجمه کلمه (تتباوح) است وبقراریکه محقق محترم استاد احمد زکی پاشا میگوید در نسخه (ص) آنرا (تتناوح) ضبط کرده در صورتی که باسباق عبارت متناسب نیست و معنی آن میشود (برهم نوحه میکنند) اما (تتباوح) که از اباحه است با مطلب نیز موافق است از تصحیحات محقق میباشد . مترجم

۲- جاحظ در این جمله آیه (قل لئن اجتمعت الانس والجن علی ان یأتوا بمثل هذا القرآن لایأتون بمثله و لوکان بعضهم لبعض ظهیراً . سوره اسراء آیه ۸۸ را تضمین نموده است مترجم

۳- مضمون آیه (و هو الذی جعلکم خلائف الارض و رفع بعضکم فوق بعض درجات .

و خدای عزوجل میفرماید: از خدا اطاعت کنید و از پیغمبر خدا و متولیان امر خود اطاعت کنید^۱ و از جمله (آن علل) اینست که چون بیشتر عوام مردم و بعضی از خواص، اگر بطور اجمال ملزم باطاعت و فرمانبرداری هستند، از حقوقی که پادشاهان بر آنها دارند بی اطلاع میباشند، لذا ما آداب رفتار با پادشاهان را در این کتاب گرد آورديم تا آنها را برای خاص و عام از مردم سر مشق قرار دهیم تا در فرا گرفتن آن آداب از این دستورها پیروی نمایند.

ما را نیز در این کار دو پادشاه خواهد بود: يك پادشاه برای این است که افراد ملت را بحقوق پادشاهان خود آگاه کرده ایم، و پادشاه دیگر برای بیان حقی است که پادشاهان بر ما دارند و آن حق بر ما واجب و لازم کرده است هر ناراستی را که در آنها مشاهده میکنیم راست نمائیم و هر روگردان و رمنده را بسوی آنها بازگردانیم، و از جمله (علل) این است که بزرگداشتن و احترام پادشاهان و فرمانبرداری از آنها مایه خوشبختی افراد ملت است و اردشیر پسر بابک در این خصوص گفته است:

«خوشبختی رعیت در فرمانبرداری از پادشاهان است، و خوشبختی پادشاهان در فرمانبرداری از خداوند است».

باز از جمله (علل) اینست که پادشاهان بمنزله پایه و رعیت بمنزله ساختمان میباشند و ساختمانی که بی پایه باشد فرومیریزد و ویران میشود.

دیگراز (علل) آنکه ما پیش از این کتاب کتابی در اخلاق جوانمردان^۲ و دلیران تألیف کرده بودیم، در صورتی که برای ما سزاوارتر بود که غیر از آن کنیم، و در مذهب و روش ما لایقتر آن بود که همت خود را متوجه قسمتی کنیم که خاص شاهان باشد و بذکر اخلاق و عادات و رفتار آنها بپردازیم، زیرا خداوند آنها را بر عالمیان

۱- مفاد آیه اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم .

۲- جوانمردان ترجمه کلمه (فتیان) است که بمعنی جوانان میباشد و مفردش (فتی) است ولی بمعنی جوانمرد و نیکوخوی نیز آمده و ترجیح داده میشود که از (فتوة) که جوانمردی است آمده باشد علی الخصوص که (فتوة) یعنی جوانمردی کردن، در دوره عباسیان رواج داشته و (فتیان) دسته‌ای بوده‌اند که روش و قواعد خاصی داشتند. و شاید همان شوالیه‌های اروپا باشند

مترجم

برتری داده و نامشان را تا روز قیامت جاوید نموده و از جمله جاودانها قرار داده باشیم، و این برتری از اینجا نمایان است که وقتی خداوند از ملل گذشته و دورانهای سپری شده یاد میکند از اشخاص پست و گمنام یادی نمیکند بلکه وقتی از زبان گذشتگان سخن میراند چنین میگوید: پروردگارا ما از سروران و بزرگان خود پیروی کردیم، پس آنها بودند که ما را گمراه نمودند^۱.

و در جای دیگر میفرماید: علماء و پارسایان خود را بجای خداوند و پروردگاران خود قرار دادند^۲ و باز میگوید: آیا بآن کسیکه با ابراهیم درباره پروردگارش که ملك و قدرت را باو ارزانی داشته بود ستیزه میکرد نمینگری^۳؟

و میفرماید: در آن هنگام که موسی بقوم خود گفت، ای قوم و ملت من، نعمتهای و نیکیهای خداوند را درباره خود بیاد آورید و متذکر شوید که در میان شما پیغمبرانی قرار داد (فرستاد) و شمارا پادشاه و حکمفرما نمود و بشما چیزهایی داد که بهیچیک از جهانیان نداده است^۴.

و باز میفرماید: پادشاهان وقتی بشهری وارد شوند آنها را تباه میکنند و مردم گرامی و ارجمند آنها خوار و پست مینمایند^۵.

و خدای تبارک و تعالی باز در جای دیگر میگوید: بگو، پروردگارا تو هستی مالک مطلق و اختیاردار ملك و شاهی، ملك و سلطنت را بهر کس که بخواهی و اراده کنی میبخشی، و از هر کس که بخواهی و اراده کنی ملك و شاهی را میگیری و منتزع میکنی، و هر که را بخواهی گرامی و ارجمند مینمائی، و هر کس را که اراده کنی خوار و پست میکنی، اختیار نیکی و خوبی در دست تو میباشد، و تو هستی که بتحقیق

۱- مفاد آیه: ربنا انا اطعنا سادتنا و کبرائنا فأضلونا السیلا.

۲- مفاد آیه: اتخذوا احبارهم و رهبا نهم ارباباً من دون الله.

۳- مفاد آیه: ألم تر الى الذی حاج ابراهیم فی ربه ان آتاه الملك.

۴- مفاد آیه: و اذ قال موسی لقومه یا قوم اذکروا نعمة الله علیکم اذ جعل فیکم انبیاء و جعلکم ملوکاً و آتاکم مالم یؤت احداً من العالمین.

۵- مفاد آیه: ان الملوك اذا دخلوا قرية أفسدوها وجعلوا أعزة أهلها اذلة.

بر هر چیز بسیار توانا میباشی^۱.

و در آنوقت موسی علیه السلام را نزد ستمگرترین و سرسختترین و گمراهترین و نافرمانترین مخلوق خود میفرستد میفرماید: نزد فرعون بروید که بتحقیق او سرکشی و نافرمانی و ستمگری نموده است و با او سخن بنرمی گوئید شاید یادآور شود (که بنده و مخلوق خدا می باشد) و یا بترسد و بپزهیزد^۲.

پس دانشمندان و حکیمان باید این دستور شگفت آور را که از طرف خداوند تبارک و تعالی رسیده است درک کنند و بفهمند زیرا شامل حکمتی عجیب و پندی رسا و بلیغ است و برای زنده دلان و هوشیاران مایه تنبه و آگاهی است .

یاران و هم مسلکان ما ، از شبابه بروایت از ورقاء بن ابی نجیح بروایت از مجاهد برای من نقل و حدیث کرده اند که مقصود خداوند از « فقولاله قولالینا » (با او سخن بنرمی گوئید) این بوده که او را با کنیه مخاطب سازید و نامش مبرید^۳.

و علت اینکه خداوند بآنها (موسی و هرون) چنین دستوری داده برای این است که پادشاهان با آنکه بیشتر آنها نافرمان و سرکش بوده اند ، باز لایق و سزاوار مقام آنها این است که با آسانترین گفتارها و نرمترین الفاظ و بهترین و زیباترین طرز سخن بسوی خدا دعوت شوند^۴ و اگر درباره پادشاهان سرکش و نافرمان و کسانی که مدعی خدائی شده اند و منکر آیات خداوندی شده و با فرستادگان خدا مخالفت نموده اند دستور خداوندی این باشد، پس درباره پادشاه و فرمانروائی که مطیع و پیروی

۱- مفاد آیه : قل اللهم مالك الملك تؤتي الملك من تشاء و تنزع ملك ممن تشاء و تعز من تشاء و تذلل من تشاء بيدك الخير انك على كل شئ قدير .

۲- اذهبوا الى فرعون انه طغى . فقولا له قولاً لينا لعله يتذكر اويخشى

۳- فرعون دارای سه کینه بوده : (ابوالعباس و ابوالولید و ابوحره ، بتفاسیر و کتاب المستطرف فی کل فن مستطرف تألیف ابشهی (ج ۲ ص ۴۴) رجوع شود .

(۴) اعراب از بردن نام بزرگان و محترمین خودداری مینمودند و آنها را با کنیه مخاطب می ساختند و آنرا نشانه تعظیم و تکریم آنها میدانستند و بهمین جهت در تفسیر آیه مذکور قایل شده اند که خداوند بموسی و هرون دستور داده برای احترام مقام فرعون او را بکنیه مخاطب سازند و بنرمی با او سخن گویند .

خداوند بوده و حافظ احکام و شرایع و واجباتش بوده ، مقام پیغمبران خداوندی باو تفویض شده ، و خداوند پس از حجت خود (که پیغمبر باشد) او را حجت قرار داده و اطاعت از او را واجب نموده بعدی که آنرا همواره با اطاعت از خود و اطاعت از پیغمبر خود صلی الله علیه و سلم مقرون نموده است چه باید گفت ؟

بنا بر آنچه گذشت میگوئیم اگر چه در مقدم داشتن ذکر اخلاق و عادات دلیران اشتباهی از ما سرزده ، و با آنکه در آن بعضی از رسوم و آداب و دستورهای سودمند راجع بمحاسن اخلاق هست که مورد احتیاج مردم شریف است ، صلاح چنان دیدیم درصدد جبران گذشته بر آئیم و برای اصلاح آن خطا کتایی در اخلاق پادشاهان و اخلاق و عادات آنها که خاص آنها میباشد وضع و تألیف نمائیم ، و این کتابرا خاص **امیر فتح بن خاقان** بنده امیر المؤمنین گردانیم و باو هدیه نمائیم ، زیرا شیفته حکمت است و همواره در طلب آن میکوشد ، و بحکمت و حکماء راغب میباشد ، پس این کتابرا خاص اونمودیم که یادونامش را تاروشنائی و تاریکی باقی هستند زنده و جاوید و باقی گذارد ، و از خداوند توفیق و یاری میطلبیم .

سر آغاز (۱)

«و بعد باید دانست که بیشتر سخن مادر این کتاب در اطراف شاهانی است که مقام آنها فرودتر از شاهنشاه است، زیرا ما قادر بر وصف اخلاق شاهنشاهان او نیستیم، بلکه اگر در صدد شرح آنچه لایق مقام است و در خورش میباید برآیم از ادای مطلب عاجز باشیم گذشته از این شاید هر کسی که پس از مادر صددانجام این امر برآید و عمیقترین افکار و تیزترین هوشها را در این راه بکاربرد و کمال کوشش را هم بنماید برای او هم میسر نشود همانطور که برای ما میسر نگردید .

برای اخلاق شاهنشاه نهایی نیست که بوهم و تصور آید ، و هیچ فکری بآن احاطه ندارد، و مشاهده میشود از دوره نخستین شاهی که مالک دنیا شده تا کنون مرتباً افزایش بود و تا باین پایه و اندازه رسیده است ، و هر کس تصور کند در این راه بمقصود میرسد و آخرین درجه از صفات و اخلاق شاهنشاهی را درك مینماید بعقیده ما مانند کسی است که برای شناساندن خداوند قایل بد تشبیه شود ولی منتهی بتجسیم او گردد (از عهده بر نخواهد آمد) .

و شاید بعضی اشخاص وقتی دیدند مادر این کتاب شمه‌ای از اخلاق و عادات و رسوم بعضی از پادشاهان گذشته ساسانی و شاهان عرب را نقل میکنیم بگویند : «نویسنده کتاب ادعای خود را نقض کرده است زیرا خود او مدعی است که برای اخلاق و عادات و رسوم

(۱) این عنوان را برای تشخیص سه فقره محصور بین دو ستاره که از نسخه (ص) نقل شده و در نسخه‌های دیگر کتاب نبوده است وضع کرده .

شاهنشاه حدی نیست « اما چنین شخصی در لفظ و اظهار و گفتار خود از حد عدل تجاوز میکند و جنبه تعدی بخود میگیرد و مراعات انصاف نمیکند زیرا آن پادشاهان در برابر پادشاهان مادر درجه دوم قرار دارند و نسبت بشاهان و شاهنشاهان درجه متوسطی را حایز هستند ، و این امر برای همه کس آشکار و هویدا است ، و آنرا با چشم خود می بیند ، با وجود این کسی که از تاریخ گذشتگان آگاه است و روش پادشاهان خود را نیز دیده است چنین اظهاری نخواهد کرد ، و بالله التوفیق ☆

باب اول

در آئین ورود بر پادشاهان و رفتار پادشاه با واردین

چگونگی بار یافتن طبقه اشراف و سلام دادن و نشستن و رفتن آنها

اگر شخص وارد از بزرگان و طبقه اشراف باشد باید پس از ورود درجائی بایستد که از پادشاه چندان دور نباشد، با و نیز بسیار نزدیک نشود، و باید ایستاده سلام کند، و اگر شاه او را نزدیکتر خواند باید نزدیک برود، دست و پای شاه را ببوسد، سپس برخیزد و کنار رود و در ردیف امثال خود قرار گیرد و بایستد، و چون شاه اجازه نشستن باو دهد بنشیند، و اگر با او سخن گفت باید با صدای آهسته پاسخ دهد، و در موقع پاسخ دادن کمتر حرکت کند، و چون شاه خاموش شود باید دیدرنگ و بدون تجدید سلام و انتظار فرمان و دستور از جای برخیزد.

چگونگی بار یافتن طبقه متوسط و سلام دادن و نشستن و رفتن آنها

و اگر شخص وارد از طبقات متوسط باشد، حقوق پادشاهی بر او واجب میکند که بایستد و دور از ذات شاهانه باشد، و اگر شاه او را دعوت بنزدیکشدن نمود سه گام یا بیشتر پیش رود و باز بایستد، و اگر باز اجازه نزدیک آمدن یافت بهمان اندازه پیش برود و البته نباید او بخسته شدن پادشاه از اشاره کردن یا حرکت دادن دست یا سر یا انگشت نظر

داشته باشد، پس اگرچه این تصور برود باز باید مراعات آئین را کرد زیرا از جمله حقوق مقام پادشاهی و تعظیم آن مقام میباشد .

و اگر ورود او از نخست چنان باشد که برابر شاه یا بمحاذاتش واقع شود ، و سمت راست یا چپ راهی باشد، باید از آن راه که او را روباروی شاه قرار نمیدهد برود و از آنجا وارد مجلس شود و بایستد و درود و سلام دهد و متوجه شاه باشد، پس اگر شاه ساکت ماند و پاسخ نداد بدون سلام و سخنی باز گردد و اگر او را به پیش خواند چند گامی فراتر نهد و بایستد و سر بر زیر افکند تا چون دوباره او را بخواند ، باز چند گام پیش نهد و سر را بلند کند و چون شاه اشاره دیگری نکند ، او در همانجای که با اشاره شاه رسیده است بربای ایستد، مگر اینکه شاه باو اجازه نشستن دهد، در اینصورت بزانو در آید یا دوزانو بنشیند، و اگر شاه باو سخن گفت آهسته و با کمترین حرکت پاسخ دهد و باظهارات شاه نیکو گوش فرا دارد، تا چون شاه از سخن گفتن باز ایستاد او برخیزد و بدون آنکه پشت بشاه کند عقب رود، و اگر برای او ممکن باشد در پس دیواری یا دالان و راهروی که در مجاورت شاه نباشد خود را از نظر غایب کند در آنوقت میتواند با اختیار خود از هراهی که بخواهد برود .

چگونگی استقبال و بدرقه نمودن شاه

از کسانی که در رتبه و مقام با او مساوی هستند

اگر کسی که بر شاه وارد میشود از حیث فرمانروائی و نیرو و ارجمندی و سال و خاندان با او مساوی باشد ، در اینصورت بر شاه لازم است برای اواز جای برخیزد و چند گام باستقبالش رود و او را در بر گیرد و دستش را گرفته بجای خود نشاند و خود از او فروتر نشیند ، زیرا این رفتاری است که شاه هنگامی که بر همان شخص وارد میشود و از او دیدن میکند بآن رفتار نیازمند است و متوقع چنان پذیرائی میباشد ، پس اگر حق او را ادا نکند و آنچه لایق و سزاوار است عمل ننماید نباید ایمن شود که همان رفتار با او نشود، و چون هر کدام از آن دو، رفتاری باهمدیگر کردند که خارج از رسوم و عادات و نوامیس شاهان باشد از رفتار آنها فساد حاصل میشود و موجب ایجاد کینه میان پادشاهان میگردد ، و سبب دشمنی و حسد و رزی میشود، و اگر این اسباب پیش آیند موجب ویرانی

کشور وانگیزه جنگ خواهند بود.

واگرچنین شخصی که وصف او گذشت خواست از حضور شاه برود بر شاه لازم است که با او برخیزد و دستور دهد مال سواری او را حاضر کنند تا در برابر چشم شاه سوار شود و قبل از سوار شدن تا چند گام او را بدرقه کند و بمشایعتش برود ، و باطرافیان خود دستور دهد در رکاب او روند .

روش و اخلاق شاهان و شاهزادگان ساسانی اینطور بود ، وارد شیر پسر بابک آنها را باین روش مقید فرموده بود ، و این رسوم و عادات تا زمان خسرو پرویز برقرار بود ، اما چون او بر اورنگ شاهی نشست آنرا تغییر داد ، و از جمله ایرادها و معایبی که پسرش شیرویه بر او گرفت یکی این بود که آئین اردشیر را تغییر داده بود ^۱

گفتیم از حقوق پادشاه این است که کسی درنگ کردن و نشستن را در حضور او طول ندهد ، و اگر کسی در این رسم بخطارود و اشتباه کند در چنین موقعی نگاه کردن شاه باو اشاره و نشانه اجازه مرخص شدن است ، پس اگر آن اشاره را بفهمد و بر نخیزد ، از کسانی است که احتیاج بتأدیب دارند ، و کسی که چنین شخصی را بشاه نزدیک کرده و بحضور آورده بخود و او ستم کرده است .

(۱) پیغمبر بخسرو پرویز نامه نوشته و او را دعوت باسلام نمود ولی پرویز نامه را ردیدو گفت : (برای من نامه مینویسد در صورتیکه بنده ورعیت من است ؟) بهمین جهت پیغمبر او را نفرین کرد و گفت خداوند کشورش را پاره پاره کند .

پرویز در کشور ایران خود سرانه رفتار نمود بهمین جهت فرزندش شیرویه (که شیری نیز نامیده شده) بر او قیام کرد و او را بزندان افکند و بعد در ضمن نامه بسیار زننده و سختی که از کلماتش خون می بارید خطاها و اشتباهاتی را که مرتکب شده بود و معایب و نقایصی را که داشت باو گوشزد کرد و او را بر آن کرده ها سرزنش نمود ، سپس او را کشت .

شیرویه پس از قتل پدر و بر تخت شاهی نشستن نامه ای برای پیغمبر فرستاد که در ضمن آن نوشته است ، من خسرو را کشتم ، و او را فقط برای خاطرایران و ایرانیان کشتم زیرا ریختن خون اشراف و بزرگان آنانرا روا میدانست و آنها را در مرزهای دشمنان و یا در خاک دشمن باقی می گذاشت و مانع برگشتنشان بمیهن میشد .

اما شیرویه پس از پدریش از ششماه از پادشاهی بهره نبرد و بمرضی در گذشت که تاریخ نویسان در اطراف آن کاملاً قلم فرسائی کرده اند .

بقیه پاورقی در صفحه بعد

باقی پاورقی از صفحه قبل

و از اتفاقات غریبی که نویسندگان عرب بآن برخوردند این است که هر پادشاهی که پدر خود را کشت بیش از ششماه پادشاهی نکرد ، همانطور که برای شیرویه و یزید بن ولید بن عبدالملك اموی و منتصر عباسی اتفاق افتاد .

و از اتفاقات عجیب این است که در همانجا که شیرویه پدر خود خسرو پرویز را کشته منتصر عباسی نیز پدر خود المتوکل را بقتل رسانده و آن محل معروف به ماخوره است ، و این منتصر چند روز پس از قتل پدر بر فرشی گران بها که با صورتها و نگارهایی زینت شده بود نشست ، و از جمله آن نگارها یکی صورت شیرویه بود که باتاج شاهی دیده میشد و با خط عربی زیر آن صورت نوشته شده بود (صورت شیرویه که پدر خود پرویز را کشت و پس از او ششماه پادشاهی کرد) و از جمله صورتها نیز صورت یزید بن ولید بن عبدالملك بود که زیر آن با خط عربی نوشته شده بود : (صورت یزید بن ولید بن عبدالملك کشته پسر عم خود ولید ، که پس از او ششماه خلافت کرد) .

بعضی از ویژگی‌ها منتصر دستور داد آن فرش را بسوزانند تا خلیفه ابن پند و عبرت را ملاحظه نکند ، ولی خداوند خواست که عاقبت منتصر نیز مانند عاقبت آن دو باشد (برای تفصیل بکتاب غرر اخبار الفرس ص ۷۱۲ - ۷۳۸ و طبری سلسله ۱ ص ۱۰۴۳ - ۱۰۶۱ ، و سلسله ۳ ص ۴۹۶ و ابن الاثیر ج ۱ ص ۳۶۱ ، و مسعودی ج ۷ از ص ۲۹۳ بید ، و المحاسن و المساوی ص ۵۹۲ - ۵۹۳ مراجعه شود)

و مذکور است که خسرو پرویز پیش از مرگ انتقام خود را گرفت باین ترتیب که یکنوع زهر در قوطی کوچکی نهاد و روی آن عبارتی نوشت که شخص را بخوردن آن برمی انگیزد ، و چون آن قوطی بنظر شیرویه رسید از محتوی آن استعمال نمود و همان زهر علت بیماری و هلاکش شد .

باب دوم

در آئین غذا خوردن با شاهان

از حقوق پادشاه این است که اگر از حشمت و عظمت مقام شاهی تنازل نمود و با کسی انس گرفت و اظهار محبت نمود تا آنجا که او را بصرف غذا با خود دعوت نمود، بر آن شخص لازم است که در حضور شاه و در سر خوان در خوردن زیاده روی نکند زیرا صفات و حالات نکوهیده‌ای در این رفتار هست که :

از جمله آنها این است، زیاده روی او در خوردن نشانه آزر و شره او است، و از جمله اینکه دلالت بر بی فرهنگی و قلت تمیز و شعور میکند .

دیگر آنکه بیش از اندازه دست دراز کردن بسوی خوراک و کثرت حرکت شخص به یکنوع گستاخی و جرئت تعبیر میشود .

بعلاوه، پر خوری در حضور شاه معنی و مفهوم پسندیده‌ای ندارد، مگر اینکه کسی که بشاه هم غذا شده است مانند میسره تراس یا حفص کیال باشد^۱ که فقط برای پر خوردن

۱ - مقصود جاحظ این است که از اشخاصی باشد که پر خوری معروف شده و شاهان با آنها تفریح کنند، استاد احمد زکی پاشا مصحح کتاب میگوید: مسعودی این دو نام را (میسره تمار و حاتم کیال) ضبط کرده و چاپ کننده کتاب ابشیهی اولی را میسره بر اش نامیده، و مسعودی و ابشیهی و راغب اصفهانی نوادرو لطایف بسیاری از پر خورهای مشهور ذکر کرده اند ولی ما باین اندازه اکتفا میکنیم که مراجع را ذکر مینمائیم، اسامی آن اشخاص را نیز بترتیب مینویسیم و آنها عبارتند از: ابوالحسن بن بکر العلاف شاعر، و ابوالعالیه، و ابومرّة و احمد بن ابی خالد بقیه پاورقی در صفحه بعد

آنها را بر سر خوان حاضر میکردند ، و اما برای مردم با فرهنگ و ادیب و جوانمردان این افتخار کافی است که پادشاه آنها را بآن درجه رسانده و بآنها انس گرفته و چنین مقامی را خاص آنها نموده است .

راوی گفت که ابراهیم بن سندی بن شاهک از پدر خود برای من چنین گفت که : جوانی از بنی هاشم بر منصور (خلیفه عباسی) وارد میشد ، در یکی از روزها منصور او را دعوت بنشستن کرد و نهار خواست ، و (چون نهار حاضر شد) بجوان گفت : پیش بیا ، ولی جوان پاسخ داد : نهار خورده ام ، ربیع متعرض او نشد (ربیع حاجب منصور بود و از مردمان فهمیده و مطلع بر آداب ملوک است و پدر فضل است که پس از نکبت برامکه بوزارت هرون الرشید رسید) و من تصور کردم بخطای آن جوان پی نبرده است ، و اما چون جوان بر خاست تا خارج شود ربیع با و مهلت داد تا چون پشت پرده و حجاب قرار گرفت به پس گردنش زد و او را بجلوراند ، و چون حاجبها چنین دیدند چنان کردند و او را از دار الخلافه راندند .

بر اثر آن عده ای از اعمام آن جوان (بر منصور) وارد شدند و شکایت ربیع را بمنصور نمودند ، منصور بآنها گفت :

ربیع بچنین امری اقدام نمیکند مگر اینکه دلیلی در دست داشته باشد ، بنا بر این

احول ، و احمد بن ابی دؤاد ، و اسحاق الحمّامی ، و بسرة الاحول ، و بلال بن ابی برده ، و حجاج بن یوسف سقّی ، و حفص یا حاتم کیال ، و درواس ، و دورق قصاب ، و زهمان ، و سلیمان بن عبد الملك خلیفه اموی ، و میسرّه البراش یا تماریا تراس ، و هلال بن اسعر ، و العادل ایوبی پادشاه مصر ، و عبید الله بن زیاد بن ابیه ، و عمرو بن معدیکرب و قاسم التمار ، و قف الملقم ، و محمد بن اسحاق بن ابراهیم مصعبی ، و مزود ، و معاویه بن ابی سفیان اموی ، و هلال بن سعد مازنی و هلال بن مسعر تیمی و زوجه اش ، و واثق خلیفه عباسی ، (بعقد الفرید ، ج ۳ ص ۳۸۴-۳۸۶ و مروج الذهب چاپ پاریس ج ۵ ص ۴۰۱ و ۴۰۲ و ج ۶ ص ۲۱۵-۲۱۸ و ج ۷ ص ۱۷۰ و ج ۸ ص ۱۱۰ و کتاب البخلاء جاحظ ص ۲۱۵-۲۱۶ و الاغانی ج ۲ ص ۱۸۱-۱۹۰ و شذرات الذهب فی اخبار من ذهب ج ۱ ص ۱۲۷ ، و فصل ششم از باب دوم قسمت سوم از فن دوم کتاب نهایه الارب فی فنون الادب تألیف نویری ، و المستطرف ج ۱ ص ۲۱۴ و ۲۱۵ ، و مطالع البدور فی منازل السرو ج ۲ ص ۵۷ ، و محاضرات راغب اصفهانی ج ۱ ص ۳۹۲ ، و طبری سلسله ص ۱۴۰۴ و بدایع الزهور ابن ایاس ج ۱ ص ۷۷ ، و شرح شریعی بر مقامات ج ۱ ص ۲۳۷ و ۲۴۱ و ۲۴۲) رجوع شود .

هرگاه صلاح بدانید (باتوهینی که در این امر هست) از آن چشم بپوشید و صرف نظر نمائید ، و اگر مایل باشید موضوع را در حضور شما از او میپرسم ، گفتند : از او پرس ، (انگاه منصور) ربیع را احضار کرد ، و (آنها) قصه را شرح دادند ، پس از آن ربیع گفت : این جوان از دور سلام میکرد و میرفت ، ولی امیر المؤمنین او را بخود نزدیک کرد ، پس از آن از نزدیک بر او سلام میکرد . سپس امیر المؤمنین باو اجازه نشستن داد ، و بعد از مقام و حشمت خلافت چشم پوشید و جوان را باین فضیلت و مقام مخصوص گردانید و او را دعوت نمود تا در غذا شریک اوشود ، اما او پاسخ داد غذا خورده ام ، پس معلوم شد در نظر او همکاسه و همسفره شدن با امیر المؤمنین افتخار و امتیازی جز رفع گرسنگی ندارد ، و چنین شخصی را قول بدون فعل اصلاح نمیکند^۱

احمد بن عبدالرحمن حرانی بمن گفت : من و هاشم برادرزاده الابر دو ناقدی بر سر سفره اسحاق بن ابراهیم^۱ حاضر میشدیم ، و بر سفره او سی پرنده (پخته) میشمردم اما خوراکیهای ترش و شیرین و گرم و سردیش از آن بود که بشمارم ، باوجود این بهره ما از آن باندازه خوراک یک پرنده بود ، ناچار با ناخنهای خود می شکستیم .

از او پرسیدم : آیا بشما تکلیف خوردن نمیکرد؟ گفت : و بفرض اینکه او تکلیف میکرد ما نمیخوردیم ولی همینقدر که از برابر چشمش دور میشدیم خوراک را غارت میکردیم .

و از حقوق پادشاهان این است که کسی حریص و آزمند بخوراک و سفره آنها نباشد ، و غرضش پر کردن شکم و رفتن بخانه نباشد ، مگر اینکه همسفره شاه برادر یا فرزند یاعم یا پسر عم او یا از این قبیل اشخاص باشد ، و باز از کسانی باشد که پس از خوردن در آنجا بماند و مدت بسیاری در منادمت شاه بسربرد و آنچه را که خورده است خوراک شب و روز خود قرار دهد ، زیرا بمیل و خواست خود و یا هر وقت که بخواهد نمیتواند برود^۲ .

(۱) امیر اسحاق بن ابراهیم مصعبی حاکم بغداد در ایام مأمون و معتصم و واثق .

(۲) این رسوم و آداب با اضافاتی ولی بطور اختصار در کتاب محاسن الملوك درس ۲۹ ذکر شده ، و آنجا نوشته شده است (خوانهای پادشاهان برای افتخار است نه زیاده روی در خوردن) .

پادشاهان ایران اگر کسی را در خوردن (چنانکه وصف نمودیم) میدیدند و او را پرخور و حریص بر غذا و خوراك تشخیص میدادند از طبقه مردم موقر خارجش کرده بدسته مسخرگان و دلقکها ملحق میکردند و از درجه احترام و تعظیم بیایه تحقیر و خردی فرود میآوردند .

و اگر پادشاه کسی را با غذا خوردن بر سفره خود مقتدر کند، آن شخص باید مراعات ادب کند و حق خود و حق حرمت پادشاه را مرعی دارد و از بکار بردن ادب غفلت نرزد و تابع میل و خواست خود نشود ، و بهوای طبع عمل نکند ، زیرا کسیکه بشهره معروف شود سزاوار نیست او را با ادب گفت، و کسی که بیرخوری شناخته شد نمیتوان او را باتمیز گفت .

و اگر پادشاه خوراکی جلو کسی گذارد ، آن شخص باید بداند که آنرا شاه جلو او نهاده است که همرا بخورد ، زیرا شاید از این عمل مقصودی جز اکرام و احترام و مؤانست آن شخص نداشته است ، و شاید خواسته است اندازه خود داری او را برای چیزی که بآن مایل است و برای او آماده شده است بیازماید .

و اگر پادشاه در سفر خوان غذا تحفه ای بآن شخص داد یا چیزی باو مرحمت نمود برای آن شخص کافی است که فقط دست روی آن گذارد زیرا این عمل برادش میافزاید و برای مزید اعتبارش کافی است .

سرگذشت معاویه و حسن بن علی در خصوص مرغ بریان

باید برفتار معاویه بن ابی سفیان با حسن بن علی علیه السلام توجه نمود ، معاویه (برسر سفره) مرغی برابر حسن نهاد و حسن آنرا پاره کرد ، معاویه باو نگریست و گفت : آیا بین تو و این مرغ سابقه دشمنی بود ؟^۱ حسن باو پاسخ داد آیا میان تو و مادرش

(۱) مؤلف کتاب المستطرف این حکایت را نقل کرده اضافه میکند که معاویه میل داشته است حسن بن علی مجلس را مانند مجالس شاهان احترام کند و عمل حسن بن علی از روی عدم اطلاع نبود زیرا او بهتر از معاویه بر رسوم و آداب آگاه بود (ج ۱ ص ۲۱۳)

خویشی و پیوندی بوده است؟^۱

این سخن که میان آن دو گذشت دل هردو را نجات داد ، ولی معاوید این اظهار را برای آن نکرده است که فرض شود مرغی در نظر او تا این اندازه ارزش داشته است.

مهماننداری معاویه در دارالخلافه

و سایر شهرها

قطعی است که رفتار او برای یثمر غ نبود زیرا او کسی است که به اطرافیان و عمال خود در شهرستانها و برای زیاد^۲ در عراق مینوشت که برهگذران و درویشان و نیازمندان غذا بدهند و آنها را اطعام کنند، و روزی چهل خوان آماده داشت سرکردگان سپاه او در شام آنها را میان خود قسمت میکردند ، اما او دانسته بود که از حقوق پادشاه این است که مجلس او مورد احترام و تعظیم باشد ، و دست دراز کردن و اظهار میل شدید به آن و گوشت و پر خوری و سیری خواستن در برابر شاهان و در حضور آنها با احترام و تعظیم ساز نیست.

شاپور شخصی را که نامزد مقام مؤبد مؤبدانی است

می آزماید

گویند وقتی در زمان سلطنت شاپور و زالاکتاف ، مؤبد مؤبدان در گذشت ، شخصی از مردم شهرستان استخر را برای جانشینی او بشاپور معرفی کردند ، و گفتند : از حیث دانش و خدا پرستی و پاکدامنی و درستکاری در خور ولایق جانشینی مؤبد مؤبدان است

(۱) رفتار معاویه با حسن غالباً برای کاستن از مقام و منزلت او بوده ولی معاویه در این مبارزه همواره مغیوب میشده و از حسن بن علی پاسخهای دندان شکن می شنیده است با وجود این معاویه مردی خوش محضر بوده است - مترجم

(۲) زیاد بن ابیه است که معاویه او را بخانواده خود ملحق کرد و برادر خود خواند ، و اخبار این استلحاق و اخبار زیاد بن ابیه (بعضی او را نسبت بمادر داده زیاد بن سمیه نامیده اند) در کتب تاریخ و ادب معروف است . (بعقد الفرید ج ۳ ص ۲-۶ رجوع شود) و او اول کسی است که مردم را ملزم بقوانین ایرانیان نمود (محاضرة الاوائل ومسافرة الاواخر) و مدائنی در اخبار زیاد کتایی نوشته است ، کتاب دیگری نیز در فرزندان و دعوت او تألیف کرده (الفهرست و معجم الادباء یاقوت حموی) و در کتاب الفهرست نوشته شده که هیشم بن عدی نیز کتابی در اخبار زیاد نوشته است و او را زیاد بن ابیه نامیده است ، و قطعی است که در (امیه) او را نسخ چاپ کننده کتاب تصحیفی واقع شده و در اصل (زیاد بن ابیه) بوده است

شاپور اورا خواست ، و چون آن شخص وارد شد و بحضور شاه باریافت ، شاه دستور داد خوان حاضر کردند و او را بر سر خوان دعوت نمود ، او نیز پیش آمد و پاشاه غذا خورد ، شاپور مرغی پیش کشید و آنرا دو نیمه کرد و نیمی از آنرا نزد آنمرد و نیم دیگر را نزد خود نهاد ، سپس باو اشاره نمود که : از این (مرغ) بخور و خوراك دیگری با آن مخلوط مکن ، زیرا بر تو گواراتر و بر معده ات سبکتر خواهد بود . پس از آن شاپور بآن نیمه که نزدش بود روی آورد و مانند همیشه و با اندازه معتاد از آن خورد ، ولی آن مرد قبل از آنکه شاپور از خوردن مرغ فارغ شود نیمه خود را خورد ، و در حالیکه شاپور متوجهش بود دست بسوی خوراك دیگری برد .

پس از آنکه خوان بر چیده شد (شاپور) باو گفت : (ما را بدرود کن و بشهر خود باز گرد ، زیرا پدران و نیاکان تاجدار ما می گفته اند : کسیکه در پیشگاه و محضر پادشاه بر خوراك حریص باشد چنین کسی بردارائی و خواسته افراد رعیت و مردمان کاسب و بازاری و مردم فقیر وضعیف حریصتر خواهد بود) ، بنابراین او را لایق و درخور مقامی که برای آن احضارش نموده بود ندید^۱ .

در موقع همسفره شدن با پادشاه نباید باو نگرست .

پادشاه نباید در این قبیل مواقع خوراك خاصی

داشته باشد . آداب دست شستن در حضور

پادشاه ، خوشروئی پادشاه با مهمان

از آئین پادشاهی این است که در خوان ، برابر هر مهمانی ظرفی گذاشته شود که در آن همان خوراك باشد که برابر پادشاه گذاشته شده ، اعم از خوراکیهای سفت و روان و گرم و سرد ، و البته پادشاه نباید خوراك ویژه و خاصی برای خود دستور دهد که مهمانان از آن نداشته باشند ، چون این رفتار درخور مقام شاهی نیست و از آن میکاهد و گذشته از این دلیل بر اختصاص دادن چیز خوبست بخود .

۱- این حکایت با استثناء بعضی الفاظ عیناً در دو صفحه ۲۶ و ۲۷ از کتاب (تنبيه الملوك والمكاید) آمده و همچنین بطور ناقص در کتاب (محاسن الملوك ص ۲۹ - ۳۰) ذکر شده است .

وا از حقوق پادشاه این است که نباید کسی از ویرگان و درباریان و پیروان، دست خود را در حضور او بشوید، مگر آنکه در میان مهمانان کسی باشد که در پاید و ارجمندی و خاندان و سن و ولادت با او هم‌تا و همانند باشد. و ما سابقاً بیان کردیم که با اینگونه مردم چگونه باید رفتار نمود.

مطابق عدل و داد این است که پادشاه بهر يك از حضار بهره‌اش را باندازه استحقاق بدهد و حق هر طبقه را ادا نماید. و باید جنبه داد گستری در خوی و سرشت شاهمانند جنبه دینی رسوخ داشته باشد، و همانطور که در بجا آوردن واجبات و مستحبات که رعایت و مداومت بر او لازم است و با آنها متمسك می‌باشد. باید در سر خوان با مهمانان خوشروئی کند و دست آنانرا بر خوان و خوراك بگشاید و با این رفتار مساواترا میان شاهان و طبقه متوسطه و افراد ملت برقرار سازد.

امتیاز پادشاهان بر سایر مردم. آئین برخاستن شاه از کنار خوان

دستمال سفره. آداب سخن در سر خوان

اخلاق و عادات و رفتار پادشاهان مانند اخلاق سایر مردم و توده ملت نیست، و آنها را چیزی یا کسی تشبیه نمی‌کردند، پس باید دانست که (پر خوری در برابر آنها شایسته نیست) ولی با دوستان و همدمان و آنانکه در مراتب عالی یا پست دنیوی با هم مساوی هستند نیکو و پسندیده است، اما پادشاهان از این صفت برتر هستند و این وضع لایق و درخور آنان نمی‌باشد.

دیگر از حقوق پادشاه این است که چون دست از خوراك کشید، باید هر کس که گرد خوان نشسته است برخیزد و همه از برابر پادشاه بکناری روند و در پس دیوار یا حائلی از نظرش پنهان شوند، تا اگر مایل باشد (بحر مسرا) رود، رفتنش چنان باشد که برخاستن او را نیند، و اگر خواست با آنها نشیند باید برای ورودشان از نو اجازه دهد.

و از آئین پادشاهی این است که دستمال سر سفره باید در پاکیزگی و سفیدی مانند دستمال مخصوص دست و روی او باشد، و باید آن دستمال را دوباره در سفره نهد مگر آنکه شسته شود یا دستمال نوینی بجایش آورده شود.

از حقوق پادشاه نیز این است که بر سر خوانش نباید از در راستی وجدی یا از در بیهوده گوئی سخن راند، و اگر خود پادشاه سخن شروع کند نباید با سخنی مانند آن در مقام معارضه برآمد، زیرا حضار جز این حق ندارند که سر بریزند یا نداخته و بسخن شاهانه را گوش دهند.

زمزمه و دعا خواندن ایرانیان قدیم بر خوان و خودداری آنان از سخن گفتن

البته علتی داشته است که پادشاهان ساسانی هنگامی که خوانها گسترده میشد بر آنها ورد و دعائی زمزمه میکردند، و تا خوان برداشته میشد هیچ گوینده ای لب بسخن نمیگشود، و اگر ناچار از سخن میشد با اشاره یا جنباندن چشم و ابرو و غیره یا با حرکتی که مقصود را برساند اکتفا میکرد و غرض و مطلب را میفهماند^۱. ایرانیان میگفتند زندگانی این جهان در این خوراها و بسته بآنها میباشد، پس بر انسان لازم است ذهن خود را متوجه خوراك و خوردن نماید، و روان و تمام

۱- محقق و مصحح کتاب التاج میگوید: زمزمه عبارت از سخن نا مفهوم گفتن ایرانیان و ملل غیر عرب است بر خوان و خوراك خود، ولی در حالیکه خاموش باشند و لب و زبانرا در آن بکار نبرند، بنا بر این زمزمه عبارت از گرداندن صدا در بینی و گلو است، و جوهری در کتاب خود گفته است: زمزمه عبارت از سخن مجوسها است هنگام خوردن، و اما این اثر در (النهايه) زمزمه را سخنی میدانند که مجوسها هنگام خوراك آهسته ادا کنند، بنابراین مرادف کلمه Marmotter فرانسه خواهد بود.

مسعودی در مروج الذهب میگوید: چنین گفته اند که کیومرث نخستین کسی است که دستور داد هنگام خوردن سخن نگویند تا طبیعت بهره خود را از خوراك برگیرد و تن بر اثر غذائی که بآن میرسد اصلاح شود، و بر اثر آن نفس آرام شود، و اعضاء تن را چنان اداره کند که هر کدام از آنها بتواند وظیفه خود را نسبت بتن بجا آورد و از شیره غذا آنچه مناسبش باشد برگیرد، در این صورت غذائی که بجگر و سایر اعضا قابل تغذیه میرسد با آنها متناسب و موجب اصلاحشان خواهد بود، و اگر انسان در هنگام خوردن خود را بچیزی مشغول کند قسمتی از تدبیر نفس و بخشی از تغذی بهدر خواهد رفت و این امر بروح حیوانی و قوای انسانی زیان میرساند، و اگر این روش همیشگی شود کار بمفارقت روح ناطقه و ممیزه و مفکره از این تن مرئی منتهی خواهد شد، و این مخالف حکمت و صواب است (مروج الذهب چاپ پاریس ج ۲ ص ۱۰۸-۱۰۹) اما عادت عرب و اروپائیان بر خلاف این دستور است.

اعضاء خود را متوجه آن نماید تا هر عضوی بهره خود را از خوراك برگیرد، و تن و روح حیوانی که در قلب جای دارد، و طبیعت یا سرشت که در جگر است، از آن غذا بهره کامل برگیرند، و سرشت آنرا بطور کامل قبول کند و بخود پذیرد. در آئین^۱ ایرانیان سخن نگفتن در موقع خوردن فضایل بسیاری آمده که از ذکر و بیان آنها خودداری میکنیم، زیرا با روش کتاب ما تناسبی ندارند.

(۱) محقق و مصحح محترم کتاب میگوید: آیین کلمه ایست فارسی که عربها آنرا معرب کرده و بکار برده اند، و معنی آن قانون و عادت است، و سید صدیق فرزند حسن خان در کتاب (لف القمط فی تصحیح ما تستعمله العامه من المعرب والدخیل والمولد والاغلاط) چنین میگوید: آیین، بمعنی عادت، اصل معنی آن سیاست و قانونی است که میان يك فرقه یا ملت عظیم جاری و معمول باشد، کلمه فارسی است که دوتیره عرب آنرا معرب کرده اند، صاحب (الکشاف) این جمله را برای مثال آورده (لیس من آیین الملوك استراق الظفر) یعنی پیروزی را از راه دزدی بدست آوردن از آیین و عادت پادشاهان نیست، و این جمله را با سکندر ذوالقرنین نسبت داده اند که باو گفتند: بدشمن شبیخون ببر، او در پاسخ گفت: پیروزی را از راه دزدی بدست آوردن از آیین و عادت پادشاهان نیست این کلمه در شعر و نثر عربی بکار رفته و مهیار (دیلمی) در یکی از قصایدش میگوید:

(یجمع الخریث حولا امره - وهولم یاخذلها آیینه) یعنی راهنمای ماهر و دانای براهها مدت یکسال در صد گرد آوری امر خود میباشد در صورتیکه آیین و قانونی برای کار اتخاذ نکرده است.

این مطالب از کتاب (شفاء الغلیل) خفاجی نقل شده، بهر حال کلمه (آیین) هنوز در نزد ایرانیان و ترکها باین معنی بکار میرود.

در فرهنگ فارسی و عربی و انگلیسی تألیف رچاردسن درباره این کلمه چنین مینویسد:

An, institution, rite, Custom, ordinance, usage, prescription, Common, law (in, contradi-stinction, to the laws , delivered, by, muham- mad, and which, are Called Mode,fo-rm, manner (شرع)

و ابن مقفع تألیفی بنام (آیین) دارد که مؤلف کتاب (الفهرست) از آن نام برده است، و از سخنان جاحظ در این کتاب مفهوم میشود که ایرانیان کتابی داشته اند که همه قوانین و رسوم و عادات و اصطلاحات معموله خود را در آن گرد آورده اند، و بیرونی در (الآثار الباقیه عن- القرون الخالیه) در صفحه ۲۱۸ بآیین ساسانیان اشاره نموده است

تراوی گفت که: بعضی از سخن سرایان برای من نقل کرد و گفت: بعضی از امراء که گویا بلال بن ابی برده^۱ باشد از ابی نوفل الجارود بن ابی سبره^۲ پرسید:
هنگامی که در حضور عبدالاعلی بن عبدالله بن عامر بن کریر قرشی هستید چه
میکنید و چگونه رفتار می‌نمائید؟

او پاسخ داد: بهترین سخن را می‌شنویم و با بهترین طرزی بسخنان ما گوش داده
میشود، سپس آشپز می‌آید و در برابرش می‌ایستد، و (عبدالاعلی) از او می‌پرسد:
چه‌داری؟

(آشپز) پاسخ می‌دهد: فلان نوع خوراک، و فلان قسم مرغ، و فلان شیرینی
را دارم.

گفت: چرا از آشپز خود آنرا می‌پرسد؟

پاسخ داد: تا کسی با آنچه میل دارد اکتفا کند و همان خوراک برایش آورده
شود، پس از آن خوان آماده میشود، و او گاه به تنگی می‌افتد و گاه گشاده میکرد،
گاه کوتاه می‌آید و گاه (در خوردن) میکوشد، تا از آن مستغنی شود، (آنوقت مانند
شتر مرغ نر (بر خوان) بال می‌گشاید^۳) و باز مانند گرسنه سرما زده شروع

۱ - این شخص امیر و قاضی بصره بود، و نخستین کسی است که در داوری ستم
کرد، خود او میگفت: دو مدعی نزد من می‌آیند و یکی از آنها را از دیگری دلچسب تر
می‌بینم. لذا بسود او حکم میدهم (محاضرة الاوائل ومسامرة الاواخر) باوجود این شخص
کریم و جوانمردی بود و ذوالرمة و حطیئة او را مدح کرده‌اند، و شرح حالش در (خزانة الادب)
تألیف بغدادی ج ۱ ص ۵۳ آمده است، و در «الآغانی» والکامل (تألیف مبرد) نام او در
جاهای متعدد دیده میشود.

(۲) ابونوفل الجارود بن ابی سبره الهذلی البصری در سال ۱۲۰ هـ در گذشته است.
(۳) عبارت محصور بین دو پرانتز ترجمه (خوی تجویة الظلیم) است، خوی و خواء
بمعنی گرسنگی است، و خوی و خواء خالی بودن معده از طعام است، و تخویة بمعنی بال
گسترده پرنده در هنگام نشستن بر زمین نیز آمده است، و مصحح محترم کتاب معنی اخیر را
پسندیده و میگوید منظور جاحظ نیز همین بوده و برای تأیید اختیار خود میگوید: (ظلم) که
شتر مرغ نراست در کتاب الحیوان تألیف جاحظ از پرنده‌گان بشمار آمده است - مترجم

بخوردن میکند^۱

و گفته است که : ابن الجارود همان است که میگوید : همانطور که سر که ،
انگبین را تباہ میکند ، بدخوئی نیز کردار را تباہ مینماید^۲ .

(۱) صاحب عقد الفرید با کم و بیش کردن الفاظ این حکایت را نقل کرده
(ج ۳ ص ۳۸۲)

(۲) جمله های محصور میان دو ستاره * * از نسخه ص نقل شده .

باب سوم

در آیین منادمت

در مراتب ندیمان و نیازمندی شاهان بجمیع طبقات

از اخلاق و عادت پادشاه این است که درباره ندیمان خود قایل بطبقات و مراتبی باشد، برخی را برای مجالس خاص و عده‌ای را برای مجالس عام گذارد، عده‌ای را دورتر از خود و دسته‌ای را نزدیک بخود گرداند، و بالا و پائین برد، زیرا ندیمان نیز گونه گونه هستند و مراتبی دارند.

زیرا مشاهده میکنیم که پادشاه بهمان اندازه که مرد دلیر و جنگجو را برای دلیری و رزم‌آوری او میخواهد بشخص دون و پست که او را سرگرم و مشغول کند نیز نیازمند است، و همچنانکه پارسا را برای پند و اندرز لازم دارد بدلق و مضحکه نیازمند است که از سرگذشتهای او لذت برد، و همانطور که بمردم خردمند و با اراده وجدی محتاج است بیدله گویان و مسخرگان نیاز دارد، و باز باندازه احتیاجی که بدانشمند مطلع و مجرب^۱ دارد برامشکر و خنیاگر محتاج است.

۱- ما کلمه (العالم المتقن) را به (دانشمند مطلع و مجرب) معنی کردیم، و مصحح محترم نیز کلمه (متقن) را بجای کلمه (مفتی) که در نسخه ص ضبط شده است بکار برده. در کتاب (محاسن الملوك) نیز در ضمن جمله‌ای (العالم المفتی) آورده است، و با آنکه استعمال کلمه (مفتی) بنظر ما در این مورد بهتر بود از سلیقه مصحح کتاب پیروی کرده ایم. مترجم

این است اخلاق پادشاهان و باید از هر دسته و طبقه در مجلس و محضرشان باشند، زیرا آنها گاه از جد بهزل و امور بیهوده، و گاه از خنده بیاد آور شدن و یاد آوردن (آخرت) و گاه از سر گرمی و لهو و پند و اندرز میگیرانند. تمام این طبقات گاه بمقام عالی میرسند و گاه فرو میافتند، گاه بخشش بآنها میشود و گاه نا امید میگردند، مگر اشراف و علماء، زیرا اینها هستند که تا ملازم طاعت و فرمانبرداری هستند و حق آنرا ادا میکنند باید دارای مقام و مرتبه بلند بوده و در هنگام معاشرت یکنوع امتیاز و برتری بر دیگران داشته باشند.

آئین مرخص شدن از حضور پادشاه

و بازگشتن به پیشگاه او در هنگام منادمت

جز برای قضاء حاجت هیچکس حق ندارد از مجلس پادشاه خارج شود و این از حقوق و آئین پادشاهی است، پس اگر کسی بخواهد برای قضاء حاجتی برود، بر او لازم است که بشاه نظر اندازد، اگر شاه خاموش ماند، از جای برخیزد و در پیشگاهش بایستد و باو نگاه کند، تا اگر شاه بسویش نگرست برای حاجت خود برود، و چون برگردد باید همچنان در حضور شاه بایستد، هر چند ایستادنش بدرآزا کشد، تا شاه با اشاره باو اجازه نشستن دهد، در آنوقت باید دو زانو نشیند و یا بزانو درآید، تا چون دوباره شاه باو نظر افکند دلیل آن باشد باو اجازه داده است در نشستن آزاد باشد.

اندازه و چگونگی می نوشیدن، باختیار

پادشاه و بسته بعدل اومیباشد

کسی که در حضور شاه یا در مجلس منادمت او است اجازه ندارد اندازه نوشیدن شراب یا چگونگی آنرا خود اختیار و مقرر کند، زیرا از حقوق شاه است که آنرا مقرر دارد، ولی او هم از شاه بخواهد که جنبه دارد و انصاف را در باره اش ملحوظ دارد، و از حد و اندازه و توانائی که بر نوشیدن دارد در حقش تجاوز نشود، تا بر اثر آن از حد و اندازه خارج شود، زیرا در اینصورت ایمن نباید بود که پادشاه نفسی را تلف کند و حال آنکه قادر بر زنده کردن آن میباشد.

و از اخلاق پادشاه خوشبخت و کامروا این است که برای زنده نگاهداشتن اطرافیان خود بکوشد و برزندگانی آنها حریص باشد، همچنانکه برزندگانی خود حریص و کوشا است، زیرا برقراری نظم و پایداری ملک و کشور با آنها می‌باشد.

طبقات ندیمان و خنیاگران ز د ایرانیان و مسلمین

اکنون که سخن باینجا کشید لازم میدانیم از طبقات سد گاند ندیمان و خنیاگران مطالبی ذکر کنیم، و با آنکه مراتب آنها در کتاب (الآغانی) معین و محصور شده است^۱ باز ذکر آن در اینجا لازم آمده زیرا از رسوم و عادات پادشاهان بشمار آمده.

۱- مصحح و محقق محترم میگوید: منظور از کتاب آغانی که در اینجا آمده کتاب آغانی تألیف ابوالفرج اصفهانی نمیباشد، زیرا جاحظ مؤلف کتاب التاج در سال ۲۵۵ هـ وفات نموده و وفات ابوالفرج در سال ۳۵۶ هـ یعنی یکصد و یکسال بعد از جاحظ بوده، پس قطعاً منظور جاحظ کتاب دیگری بوده که شاید از ایرانیان باشد و شاید از کتب دیگری باشد که موسوم باغانی بوده و در صدر دولت عباسیان معروف و متداول بوده است، و از عبارت ابوالفرج اصفهانی در مقدمه کتاب خود نیز مستفاد میشود که قبل از او کتابهایی بنام آغانی تألیف شده است. مسعودی نیز در (مروج الذهب ج ۶ ص ۱۰) نامی از کتاب آغانی برده ولی مؤلف آنرا نگفته و توضیحی درباره آن نداده است، بنابراین ممکن است مقصود جاحظ همان کتاب باشد چون مسعودی در سال ۳۳۶ یعنی بیست سال قبل از ابوالفرج در گذشته، بعلاوه او را نمی‌شناخته و در کتابهای خود که بمارسیده هیچ نامی از ابوالفرج و تألیفاتش نبرده است. از آنچه مسعودی و ابوالفرج در خصوص کتابهای آغانی نوشته اند چنین مفهوم میشود که اولاً- ابراهیم پسر مهدی معروف به ابن شکله (مادرش موسوم بشکله بود و آوازکنیز کان مهدی خلیفه عباسی بود که ابراهیم از او بوجود آمد) کتابی در آغانی داشته، و این نخستین کتابی است در آغانی که منظور ابوالفرج و مسعودی نبود و نام آن را می‌شنویم.

ثانیاً ابراهیم موصلی و اسماعیل بن جامع و فلیح بن العوراء بدستور هرون الرشید کتابی در آغانی نوشته و یکصد آواز بر گزیده شده را در آن گردآوری و ضبط کرده اند. ثالثاً کتاب آغانی که این سه نفر نوشته اند بدست واثق خلیفه عباسی رسیده و ابواسحاق بن ابراهیم موصلی دستور داده است تا آنرا تهذیب و تصحیح کند و بر آن بیفزاید، ابوالفرج اصفهانی روایت کرده است که کتاب نامبرده تألیف اسحاق موصلی نبوده و باونسبت داده شده است، در مقدمه کتاب خود دلایلی آورده که گفته اش را تأیید میکند، ولی مسعودی از این کتاب طوری نام میبرد که مثل این است که معتقد است تألیف اسحاق می‌باشد.

اکنون سزاوار این است که از پادشاهان ایران شروع کنیم ، زیرا آنها در این عادات و آیین‌ها پیشقدم و مقدم بوده‌اند و ما آیین و قوانین کشور و کشورداری و ترتیب دادن طبقات و یث‌گان و خواص و سایر طبقات عامه را از آنها گرفته و سیاستمداری و مردم داری و مخصوص نمودن هر طبقه‌ای را با آنچه لایق و درخور آن است از آنان آموختدایم .

اردشیر پسر بابک نخستین کسی است که ترتیب طبقات ندیمان را مقرر کرده و اختیار طرز رفتار با آنانرا بدست گرفته و آنها را بسه طبقه تقسیم نموده است :
طبقه اول را سوارکاران و شاهزادگان تشکیل میدادند ، و جایگاه این طبقه بفاصله پنج گز (ده ذراع عربی) از پرده بود که شاه درپس آن قرار میگرفت .
و طبقه دوم بفاصله پنج گز از طبقه اول قرار میگرفتند و عبارت بودند از درباریان و ندیمان و سخن‌سرایان شریف و دانشمند .

طبقه سوم نیز بفاصله پنج گز از طبقه دوم قرار میگرفتند و این طبقه از دل‌قکها و مسخرگان تشکیل می‌یافتند ، اما در این طبقه شخص فرومایه و گمنام و ناقص الخلقه یا اشخاصی که بی‌اندازه بلند قد و یا بی‌اندازه کوتاه باشد و یا دچار آفت و عیبی باشد یا پدر و مادرش غیر معروف باشند و یا دارای پیشه پستی باشد یعنی جولاد یا سرتراش و حجام و یا مثلاً غیگو و اخترشناس باشد ، وجود نداشت .

اردشیر بابکان همیشه میگفت (برای شاهان هیچ چیز زیان‌آورتر از معاشرت با مردم سبک عقل و فرومایه نیست زیرا همچنانکه طبع با همنشینی و همدمی مردم شریف و با فرهنگ و نیکو تبار اصلاح میشود، از همنشینی و همدمی با مردم فرومایه و پست تبار می‌گردد ، بحدی در آن مایه نکوهش کاهش شود و از برتری و فضیلتی که دارد عاری و بی بهره می‌سازد ، همچنانکه باد چون برگل وزد بوی خوش آرد که جانرا پیروراند و اعضا را قوی کند ، و اگر بر پارگین و بوی بد وزد بوی بد آورد و جانرا بی‌آزارد و بآن زیان بی‌اندازه رساند) .

طبقات چهارگانه مردم نزد ایرانیان

مردم را نیز بچهار قسمت نمود و هر طبقه از آنها را دریکی از اقسام چهارگانه

قرار داد باین ترتیب^۱:

اول ، شاهزادگان و سوارکاران

دوم ، موبدان و هیربدان و مغان

سوم ، پزشکان و دیران (منشیان) و اخترشناسان

چهارم ، دهگنان و کشاورزان و پیشه‌وران و مانند آنها

اردشیر همواره میگفت : برای سرعت دست بدست گشتن فرمانروائی و ویرانی کشور هیچ عاملی باندازه جا بجا کردن این طبقات و برهم زدن این ترتیب و بالابردن مردم پست بمراتب بلند و فرود آوردن اشخاص بلند مرتبه و شریف تأثیر ندارد .

چگونگی جای گرفتن ندیمان در مجلس شاه

دسته‌ای که مقابل شاهزادگان و سوارکاران یعنی طبقه اول قرار میگرفتند عبارت بودند از نوازندگان و خنیاگران درجه اول و ماهر در این فن و اینها کاملاً برابر طبقه اول قرار میگرفتند .

و کسانی که برابر طبقه دوم از ندیمان شاه و درباریان او قرار میگرفتند ، طبقه دوم سازندگان و خنیاگران بودند .

و دسته‌ای که در برابر طبقه سوم یعنی دلکها و مسخرگان قرار میگرفتند ، عبارت بودند از سنج‌زنها و نی‌زنها و طنبور زنها ، و عادت بر این بود که نی‌زن ماهر جز برای آواز خوان ماهر نی نمی‌زد و اگر پادشاه چنین امری کند (با طبقه دیگری نی‌زند) دوباره بشاه مراجعه میکرد و اعتراض مینمود .

ایرانیان همواره این ترتیب را مراعات مینمودند

بسیار کم اتفاق می‌افتاد که پادشاهان ایرانی امر کنند که نی‌زنی جز برای خواننده‌ای از طبقه خود بنوازند ، زیرا عادت نداشتند کسی را از طبقه پست‌تری بطبقه بالاتر برند . ولی گاه

۱- اردشیر پسر بابک نخستین کسی است که مردم را بدستهائی تقسیم نمود و طبقات آنها را مرتب کرد و کتابهائی در عادات شاهان و روش آنها در دین و دنیا برایشان نوشت و مراتب مردم را در دیوانها و دفاتر ثبت نمود و برای هر دسته نشانی مقرر ساخت ، و موبد موبدان را برای دادرسی و داوری برقرار ساخت ، (از کتاب محاضرة الاوائل و مسامرة الاواخر)

میشد که مستی بر شاه غالب میشد و او را از حال طبیعی خارج میکرد ، و ممکن بود در آنحال دستور دهد که نی زنی از طبقه دوم یا سوم یا خواننده‌ای از طبقه اول نی بزند ، اما خود نی زن نمی پذیرفت ، و شاید بجائی میرسید که پیشخدمتها با بادزن و مگس پران او را میزدند ، اما عذرش این بود که بآنها میگفت : اگر من باید بدستور پادشاه نی بزنم خود میدانم وقتی بخود آید از اینکه بمرتبه خود مقید بوده‌ام از من خشنود و راضی خواهد بود .

اردشیر هنگام تخلف از این آیین خود را مجازات میکرد

اردشیر دو غلام باهوش را بر گزیده بود که همیشه در مجلس حاضر باشند و سخنان او را هنگام باده گساری و منادمت یادداشت کنند ، بنابراین یکی از آنها سخنان شاه را و اخوان میکرد و دیگری حرف بحرف مینوشت ، ولی هنگامی باین کار شروع میکردند که مستی بر شاه غالب آید .

و چون بامداد شاه بیدار میشد و حجاب از چهره بر میداشت ، دبیر آنچه را که در مجلس گفته بود تا آنگاه که بخواب رفته بود براو میخواند ، پس اگر موضوع دستور دادن بنی زن و مخالفت او را با این دستور بر شاه میخواند ، شاه او را میطلبید و خلعت میداد و از او اظهار خوشنودی و خرسندی مینمود و باو میگفت : (تو در آنچه کردی بر صواب بودی و شاه در آنچه فرموده خطا کرده است . و این سزای رفتار درست تو میباشد ، و البته کسی که خطا نموده است باید کیفر بیند ، و کیفر من این است که امروز جز بر نان جوین و پنیر زمزمه^۱ نکنم) و در آنروز پادشاه جز آنچه مقرر فرموده بود غذائی نمیخورد .

اینگونه رفتار فقط برای این بود که آیین و رسوم و عادات محترم باشد و مردم را بر مراعات آنها وادار سازند و افراد ملت را در هنگام تخلف بکیفر رسانند و آنچه لازم باشد درباره آنها اجرا کنند.

(۱) منظور این است که امروز جز نان جوین و پنیر چیزی دیگر نخوریم و در سر خوان ما

این رسم در دوره بهرام گور به‌مخورده و در دوره انوشیروان دو باره معمول گردیده است

پادشاهان ایران تادوران پادشاهی بهرام گور فرزند یزدگرد این آیین و ترتیب را پیروی میکردند، ولی بهرام مقام و جایگاه طبقه اشراف و شاهزادگان و مؤبدان و هیربدان را آنطور که بود باقی گذاردا میان دودسته از ندما و خنیاگران و رامشگران را مساوی کرد، و هر کس را که موجب شادی خاطر او میشد و بطریش می‌آورد اگر چه از پایین‌ترین طبقات باشد پادشاه میداد و بیلاترین طبقات میرساند، و کسانی را که از اراده و دستور او سر می‌تافتند یا در خدمت کوتاهی میکردند بدرجه پائین‌تر تنزل میداد، بنابراین روش و آیین اردشیر را مخصوصاً در طبقه خنیاگران و رامشگران تباہ نمود و از دست‌داد و این روش همچنان باقی‌ماند تا انوشیروان بر اورنگ شاهی نشست و از نو طبقات ندیمان و سایرین را بحال و وضع نخست برگرداند.

محبوب بودن پادشاه ایرانیان از ندیمان و مقدار فاصله طبقات از هم در مجلس شاه

پادشاهان ایران از دوره اردشیر پسر بابک تا زمان یزدگرد در پسر پرده قرار می‌گرفتند و نظر ندیمان محبوب میشدند و^۱ فاصله میان شاه با طبقه اول ده گز (۲۰ ذراع عربی) بود زیرا فاصله پرده تا شاه پنج گز بود و همچنین با طبقه اول پنج گز فاصله داشت. پرده دار شاه یکی از سوارکار زادگان بود که او را (خرم‌باش) می‌نامیدند، و اگر این مرد در می‌گذشت، یکنفر دیگر از سوارگان زادگان بجایش برگزیده میشد و بهمان نام نامیده میشد، پس هر وقت که شاه بار میداد یا برای ندیمان می‌نشست (خرم‌باش) یکنفر را مأمور میکرد که بر فراز بلندترین جاهای کاخ شاهی برآید و با آواز بلند که همه کس از حاضرین بشنود بانگ برآورد و بگوید: (ای زبان سرخود نگاهدار، زیرا تو امروز همنشین شاهنشاه هستی) و پس از ادای این عبارت فرود می‌آمد. این روش برای هر روز که پادشاه بمنادمت و سرگرمی می‌نشست تکرار میشد، و در آنوقت و در آن مجلس هیچ آفریده‌ای قدرت نداشت زبان بخوبی یا بدی بگشاید،

تا چون پرده تکان میخورد پرده دار اندر میشد و هر دستوری را که دریافت مینمود بموقع اجرا در میآورد ، و میگفت: ایفلان تو چنین کن ، و ایفلان تو چنان و چنان آواز بخوان. در چنین هنگامی تمام ندیمان شاه اعم از بزرگان و شاهزادگان و برادران و اعمام و پسران اعمام شاه و پائین ترین طبقات در مجلس شاه در سربزیرافکندن و فروتنی نمودن و خاموشی کامل و سکون و کمتر جنبیدن همه یکسان بودند .

روش و آیین پادشاهان ایرانی برای این وضع بود تا اردوان صغیر^۱ بسطنت رسید و این پادشاه (قبل از شروع بمنادمت) میگفت : (هر کس از شما نیازی دارد باید قبل از آنکه مشغول شوم بر صفحه ای بنویسد و تقدیم نماید تا بخوانم و بفهمم و با عقل صحیح و فکر جامعی دستور لازم را صادر کنم ، و هر کس در وقت دیگری حاجتی بخواهد و بما نیاز آورد سرازتنش جدا خواهد شد) این پادشاه نخستین کسی است که این روش را مقرر داشت ، و هیچ نیازمندی را نا امید نمیکرد ، و از پیش خود و بدون مقدمه بکسی چیزی نمیداد .

(۱) در متن نوشته (حتی ملك اردوان الاحمر) و معنی چنین شود که تا اردوان سرخ رنگ (بسطنت رسید) ولی در میان پادشاهان ایران چنین پادشاهی باین لقب دیده نشده و قطعاً منظور جاحظ اردوان اشکانی است و ما میدانیم که در آن سلسله پنج نفر اردوان نام بوده اند ولی آوردن نام آنها در سیاق کلامی که مربوط بشاهان ساسانی است ارتباط ندارد مگر اینکه گفته شود جاحظ از تاریخ ایران اطلاع کامل نداشته است ، اما مصحح و محقق محترم یعنی استاد احمدزکی پاشا از این نکته غافل نبوده و در صدد تصحیح غلط مؤلف و یا ناسخین کتاب برآمده و در این خصوص در حاشیه قید کرده که :

در نسخه های س و ص چنین آمده است ، و آنچه از گفته مسعودی در مروج الذهب و در (التنبیه و الاشراف) بر میآید این است که اردوان نام چندین تن از پادشاهان (نبط) است که از ملوک الطوائفی هستند که پس از اسکندر بودند ، ولی اکنون مورد بحث ما نیستند ، و باز مستفاد میشود که در ایران دوازده اردوان حکومت کرده اند که یکی را اردوان کبیر و دیگری را اردوان صغیر مینامیدند ، و این دومی مهمتر و با عظمت تر بود ، و این همان اردوان پسر بهرام پسر بلاش است که آخرین پادشاه اشکانی بوده و اردشیر پسر بابک او را کشته و پس از او مهمام امور را بدست گرفته ، بعد میگوید که ابن اثیر و ثعالبی این گفته را تأیید میکنند ، و ارجح این است که اردوان منظور در این کتاب همین اردوان باشد و (احمر) تحریف شده (اصغر) باشد. مترجم

این روش باین وضع باقی بود تا بهرام گور بر اورنگ شاهى نشست^۱ و او بنديمان خود میفرمود: (وقتی دیدید که سرخوش شدم و بطرب آمدم و از هزل و یاوه گوئی پرداختم نیازهای خود را بر من عرضه دارید) و حاجب و پرده دار خود را مأمور رسیدگی بخواهشهای آنان مینمود، بنابراین وقتی مستی در او نمایان میشد مردم نامه های خود را تقدیم میداشتند و خرم باش آنها را میگرفت بحضور شاه میبرد، شاه نامه را درمشت میگرفت و سپس بدون نظر در آن و یا خواندن مطلب، آنرا بر زمین می افکند و میگفت: (هر چه را در این نامه است بر آورید) بنابراین ممکن بود این درخواستها که شامل خواستن پول یا ملک یا پرداخت وام یا خواستن بخششی بود بهزار هزاران (یکمیلیون) یا بیشتر برسد، اما باید دانست که (این مجالس) پی در پی و همیشگی نبود. ولی هر گاه کسی در نامه خود درخواستی مینمود که برای ماندن او روا نبود و از میانه روی تجاوز میکرد و درخواست خود زیاده روی مینمود، حاجتش بر آورده نمیشد و نادان شمرده میشد و پس از آن درخواست و نامه او پذیرفته نمیگردید.

یزید بن عبد الملك این طبقات را با هم در يك ردیف می آورد

این روش دیگر^۲ در میان شاهان ایران بود و خلفاء عرب از آن پیروی کردند تا آنگاه که یزید بن عبد الملك بر اورنگ ملك نشست و طبقات بالا و پائین را با هم یکسان نمود، و درجات و مراتب را از میان برداشت، و خوش گذرانی و عیش و نوش بر او چیره شد، و آیین کشورداری را سبک کرد و بآن توجهی نبود، و بنديمان اجازه داد در مجلس او بگویند و بخندند و

(۱) سیاق تاریخ در این عبارت مشوش است و مؤلف پس از آنکه از اردشیر و بهرام گور و انوشیروان صحبت میکند بدون تغییر سیاق عبارت از اردوان نام میبرد و روش او را تا دوران بهرام گور برقرار میداند، و مثل این است که ملتفت نیست اردوان اشکانی با بهرام گور ساسانی فاصله بسیاری داشته و اردشیر بابکان پس از منقرض نمودن سلسله اشکانیان رسوم و عادات و آیینهای قدیم ایران را زنده کرده و اینکه ساسانیان مقید باین رسوم و عادات نبوده اند. (۲) مقصود این است که در آن روش دیگر تغییری داده نشد و مانند سابق برقرار بود و مراعات امتیاز طبقاتی میشد، تا آنکه یزید بن عبد الملك تغییر داد، و این معنی از آنجا مستفاد میشود که پیش از این گفته است پس از بهرام گور انوشیروان وضع را بحال سابق برگرداند.

مترجم

یاوه سرائی کنند و باو پاسخ دهند، و او نخستین کسی است از خلفاء که از راه یاوه سرائی و سبکی و مزاح رو باروی باو دشنام دادند .

آیین و رسم بنی امیه در باده گساری و خوشگذرانی

از اسحاق بن ابراهیم^۱ پرسیدم : آیا خلفاء بنی امیه بی پرده باندیمان و خنیاگران منادمت میکردند ؟

(۱) مصحح در حاشیه میگوید : در نسخه ص ایی اسحاق بن ابراهیم موصلی قید شده (وابو ، بدون تردید است) و من برای شناختن این اسم (ایی اسحاق) از همراه که ممکن بود در صدد تحقیق برآمدم و در اطراف تمام اشخاصی که با جاحظ معاصر بوده اند و موسوم با اسحاق بن ابراهیم بوده اند بحث و تحقیق کردم بنا بر این مصدر این خبر را توانستم فقط از دو نفر بدانم ، که یکی از آنها (که ذهن با و متوجه میشود) اسحاق بن ابراهیم موصلی که در آواز خوانی و خنیاگری و ادب و روایت معروف و بنام است ، و دوم اسحاق بن ابراهیم مصعبی است که در زمان مأمون و معتصم و واثق حاکم بغداد بود و یکی از اشخاص بلند پایه در ادب و روایت و آواز شناسی میباشد .

ولی احتمال نمیرود که این خبر از اسحاق بن ابراهیم مصعبی باشد ، زیرا از خویشان طاهر بن حسین (معروف بذوالیمینین) قاتل امین است ، و افراد این خاندان همه در شهر پوشنگ خراسان پرورش یافته و در آنجا بوده اند و در آن هنگام که مأمون (از مرو و خراسان) ببغداد برگشت با او باین شهر آمده اند ، و این موضوع را هر کسی که بتاريخ اسلام آشنائی دارد و آنرا مطالعه نموده تصدیق میکند ، بنا بر این چگونه میشود که اسحاق مصعبی در بغداد و در مجلس امین حضور داشته و از اوصله و انعام گرفته باشد ؟ (اسحاق در همین خبر میگوید در مجلس امین حضور داشته و رفتار او را دیده است)

اما اسحاق موصلی کاملاً بر ازنده انتساب این خبر با و است ، ولی عبارت جاحظ تا حدی مضطرب و مشوش و درهم است ، و اگر بهمان حال که در نسخه های س و ص وارد شده باقی میماند قطعاً شناختن حقیقت و نسبت دادن خبر بصاحب اصلی بسیار دشوار بود ، زیرا در این خبر مطلبی هست که مایه تحقیر و کوچک کردن پدر اسحاق موصلی است ، گذشته از این از خود اسحاق موصلی مطلبی در آن هست که بصیغه غایب ادا شد . و مثل این است که خود اسحاق نیست که سخن میگوید بلکه دیگری که خبری راجع باو نقل میکند ، در صورتیکه خبر راجع باو از اخبار موجب فخر و مباهاات و سرفرازی است زیرا حکایت از احترام مأمون نسبت باو میکند و میگوید او را در بر گرفته و بوسیده است پس بی اندازه معقول و لازم بود که راوی خبر (اگر بقیه پاورقی در صفحه بعد

پاسخداد: «اما معاویه (ابن ابی سفیان) و مروان و عبدالملک و ولید و سلیمان و هشام و مروان بن محمد (جعدی ملقب بحمار) در پس پرده بودند و میان آنها و ندیمان حجایی

باقی پاورقی از صفحه قبل

اسحاق باشد) با کمال افتخار و خود پسندی بگوید: مرا در بر گرفت و بوسید ولی شك داشتن در راوی این خبر تازگی ندارد و از زمان طبری که در سال ۳۱۰ در گذشته شروع میشود، زیرا این پیشوای تاریخ نویسان است که واقعه ابراهیم (پدر اسحاق موصلی) را با هادی عباسی نقل کرده (سلسله ۳ تاریخ طبری ص ۵۹۵) و آن خبر تقریباً بهمان نص در عبارت جاحظ وارد شده است، فقط فرقی که بین دو خبر هست این است طبری آنرا بصورت غایب ذکر کرده و آنرا اینطور شروع نموده: (از اسحاق بن ابراهیم موصلی یا دیگری نقل شده است) صاحب کتاب اغانی نیز خبر ابراهیم بن مهدی را با امین که در حدیث جاحظ وارد شده (در صفحات بعد آنرا خواهیم خواند) بدور وایت که با هم اختلاف دارند نقل کرده، یکی از آنها از زبان اسحاق موصلی است که از خود صحبت میکند، و روحی از محمد بن حارث بن بشخیر است (اغانی ج ۹ ص ۷۱) و همین خبر باز در عقد الفرید (ج ۳ ص ۲۴۴) وارد شده اما بصورتی که اسحاق راجع بخود سخن میگوید، در معجم الادباء یا قوت حموی (ج ۲ ص ۲۰۶) نیز ذکر شده است.

اما بعقیده من «مصحح» جمع بین روایات فقط از یک راه ممکن است. باین ترتیب که فرض کنیم این خبر را جاحظ از اسحاق بن ابراهیم موصلی نقل کرده و از خود نیز از راه استطراد روایات و اخباری بآن اضافه کرده و این روش یکی از عادات جاحظ است و در کتب و تألیفات خود آنرا بکار برده، یعنی مطلبی را در ضمن مطلبی آورده و دوباره باصل خبر بر گشته بالفظ (گفت) دنباله خبر اول را گرفته و باین ترتیب بخواننده فهمانده است که باز خبر را دنبال کرده و مطلبی را که مثلاً اسحاق موصلی برایش گفته از سر گرفته است.

مثلاً در آن موقع که باید جاحظ سخن را از زبان اسحاق نقل کند در بین خبر لفظ (گفته میشود) آورده، و خبری راجع با اسحاق ذکر نموده ولی ضمیر غایب بکار برده و چنین نموده که دیگری از اسحاق سخن میگوید.

اما روش جاحظ این است که اگر بخواهد در ضمن خبر یا روایتی چیزی از خود اضافه کند، مثلاً خلیفه یا یکی از اشخاص مذکور در خبر و حکایت را بیشتر و بهتر معرفی کند، غالباً و یا عادة کلمه (او) یا (بود) را بکار میبرد. و اگر بخواهد روایت دیگری هم بیاورد میگوید (و فلان مدعی شد) و یا (فلان نیز برایم نقل کرد)، دبر حال برای اینکه در این خبر آنچه بنظر من از گفته اسحاق موصلی آمده آنرا میان دو گیمه «قراردادهام، و آنچه را که در نظر من از حشو و زواید آمد که جاحظ در ضمن کلام آورده است بطوری عادی آوردم و در گیمه نگذاشتم.

زده میشد، و هیچیک از ندیمان نمیتوانست بر رفتار و کردار خلیفه مطلع شود، و در هنگامی که از آوازی بطرب آید و از آن لذت برد بحدی که برخیزد و راه رود و شانه‌هایش را تکان دهد و بر قصد ولخت شود هیچ کس جز کنیزکان و یثمه او را نمیدیدند، اما اگر از پس پرده آوازی نعره‌ای که از شادی بود بر میخواست یا صدای رقص یا حرکت و آوازی بیش از اندازه بگوش میرسید، در آنوقت پرده دار میگفت: «کنیزك بس است، دست بردار، کوتاه کن، پایان بده». و باین ترتیب میخواست بندیمان بفهماند که این حرکت از کنیز کی سر زده است».

اما بقیه خلفاء بنی امیه هیچ باکی نداشتند که بر قصد و برهنه شوند و ولخت و برهنه در برابر ندیمان و خنیاگران حاضر شوند، با وجود این هیچیک از آنها مانند یزید عبدالملک و لید بن یزید نبودند، و در ناسزا گوئی و کارهای زشت و یاوه گوئی در برابر ندیمان و برهنه شدن بپایان این دو نفر نمیرسیدند، زیرا اینها بودند که اقدام به پرکاری میکردند و اهمیتی نمیدادند.

عمر بن عبدالعزیز

پرسیدم: عمر بن عبدالعزیز چگونه؟

پاسخ داد: «آواز وقتی بخلافت رسید تا آنگاه که در گذشت صدای آواز بگوشش نرسید، اما قبل از آن که امیر شهر مدینه بود گوش با آواز میداد و جز رفتار پسندیده حرکتی از او ظاهر نمیگردید، البته ممکن بود گاهی دست بر هم زند و شاید بر روی مسند یا بستر خود میغلطید و پا بزمین میزد و بطرب میآمد، ولی هیچگاه ممکن نبود از خوشی و سرشاری تجاوز کند و اظهار سبکی و کم‌عقلی نماید».

روش عباسیان در باده گساری و لهره

سفاح

پرسیدم: خلفاء ما چگونه بودند؟^۱

گفت: «ابوالعباس (سفاح) در ابتدای امر در برابر ندیمان ظاهر میشد ولی پس

۱ - مقصود او خلفاء عباسی هستند.

از یکسال از آنها محجوب شد و پس پرده رفت و اسید بن عبدالله خزاعی^۱ اورا باین کار دلالت نمود، سفاح بطرب میآمد و خرسندی مینمود و از پس پرده با آواز خوان میگفت: زه، زه، این آواز را تکرار کن. و هر بار که تکرار میشد میگفت: (زه زه)، و باین ترتیب چندین بار آن آواز تکرار میشد.»

«در ابوالعباس فضیلتی بود که در دیگران یافت نمیشد، زیرا هیچ ندیم یا خنیاگری در مجلس او حاضر نمیشد مگر اینکه با انعام و بخشش یا جامه‌ای از آنجا خارج شود، احسان را کم یا زیاد باشد عقب نمی‌انداخت، و پاداش کسی را موکول بروز دیگر نمیکرد و میگفت: «عجب دارم از اینکه کسی مایه خرسندی و شادی کسی شود، و شادی کننده شادیرا غنیمت داند و در آن دم از آن بهره‌ور شود، و پاداش کسی که او را شاد کرده است ببعد و بوعده موکول سازد» بنا بر این در هر روز یا شبی که برای خوش گذرانی مجلس می‌آراست، هیچ کس از حضور مرخص نمیشد مگر اینکه شاد و خرسند باشد، و این روش از هیچ ایرانی و عربی قبل از او دیده نشده، فقط از بهرام گور سرگذشتها و رفتارهایی شبیه بآن نقل کرده‌اند.»

منصور

«اما ابوجعفر منصور بهیچوجه در برابر ندیمان ظاهر نمیشد و هیچکس او را ندیده است که مشروب جز آب بیاشامد، و همیشه فاصله او با پرده ده گز و فاصله ندیمان از پرده نیز بهمین اندازه بود، و اگر خنیاگر و آواز خوان آوازی خواند که خلیفه را خوش آمد، بعضی از کنیزکان پرده را حرکت میداد تا پرده دار وارد شود و منصور باو میگفت: باین خواننده بگو: زه بسیار خوب خواندی، خداوند بتو برکت دهد.»

شاید هم دست‌مزد ولی از مجلس خود برمیخواست و باطابق یکی از زنان و همسران

(۱) این شخص از دعوات مهم عباسیان و از رجال ابومسلم خراسانی بود، و در آنوقت که ابومسلم وارد مرو شد اسید بن عبدالله فرمانده مقدمه سپاه او بود، و فاشش در سال ۱۵۶ در خراسان اتفاق افتاده و در آنوقت امیر خراسان بود.

خود میرفت و این عمل در آنجا صورت می‌گرفت ، او بهیچیک از ندیمان یا دیگران یکدرهم جایزه نمیداد ، بلکه هر کدام از آنها دردیوان مقرری داشتند و بهیچکس از آنهایی که بدلقکها و مسخرگان اضافه‌میشد با اندازه يك قدم آب و خاك واگذار نمی‌کرد و هرچه را بکسی میداد تاده سال ییادداشت و ییاد او می‌آورد و بحسابش می‌گذارد .

☆ ابو جعفر منصور همیشه می‌گفت «بهر کس با اندازه کار پاداش دهی دنیکی را بنیکی مقابل کنی ، و هر کس پاداش را دو برابر کند سزاوار سپاسگذاری است و هر کس سپاسگذاری کند جوانمرد است ، و هر کس بداند آنچه کرده برای خود کرده است ، و اگر در سپاسگذاری تأخیر افتد بنظر نباید بیاورد و از آنها انتظار مهربانی و محبت بیشتری ندارد . شخص نباید سپاس چیزی را که برای خود کرده و آبرو و ناموس خود را با آن نگهداری نموده است از دیگران بخواهد ، و باید دانست کسی که طلب حاجت میکند و نیازمندی خود را بر کسی عرضه میدارد در طلب و خواست آبروی خود را گرامی ندانسته است پس باید آبروی خود را در برابر خواهش و طلب او حفظ و نگهداری نمود» ☆

مهدی

«مهدی مدت یکسال بمنصور اقتدا میکرد و از نظر ندیمان محبوب بود . ولی بعدها بدون پرده در برابرشان ظاهر شد ، و چون ابوعون^۲ باو پیشنهاد کرد از نظرشان

۱ - جمله محصور بین دو ستاره %*% از نسخه ص نقل شده و هما نظور که ملاحظه میشود از موضوع خبر خارج است .

۲- عبدالملك بن یزید خراسانی (ابوعون) از دی است که از اشخاص ذی رأی و از بزرگان شیعه است که بدعوت عباسی قیام کردند ، و یکی از سرداران سپاه ابو مسلم خراسانی است و در تهیه امر خلافت برای بنی العباس تأثیر مهمی داشته است ، با سپاه خود ، با جنگ و حمله از دروازه (کپسان) وارد شهر دمشق شد و بعد با مروان بن محمد ابی جعد را تعقیب کرد و در آنجا او را کشت . و با سپاه و اسلحه و اموال و اسیران و بردگان در مصر ماند ، و ابو العباس سفاح دوبار او را والی مصر گرداند که دفعه اول در شعبان سال ۱۳۳ تا سال ۱۳۵ بود و این شخص بود که بهمرهان خود دستور داد در زمینی که مسجد ابن طولول امروز در آنجا است خانه بسازند . خود او نیز بقیه پاورقی در صفحه بعد

محبوب شود ولی مهدی باو گفت: (ای نادان، بس کن، لذت در دیدن شادی و نزدیک شدن بکسی است که مرا شاد و خوش میکند، اما در پس پرده بودن و از دور شنیدن چه لذتی دارد؟ اگر چه در ظاهر شدن بر ابروستان فائده‌ای جز این نباشد از دیدار خود با نه‌اشادی می‌بخشم همچنانکه آنها از فوائد صنعت خود بمن بخشیده‌اند).

«بخششهای مهدی بسیار و پی در پی بود، و کمتر کسی بخدشش میرسید که عطای خود بی نیازش نسازد، نرم‌خو و نرم‌رفتار و خوش‌صحبت و منادمت، و کم خواب یا کم رغبت به‌مبستری بود. از هیچ ندیمی ملول نمیشد و جز از راه ناچاری او را رها و ترك نمیکرد، از بد زبانی و سخن زشت و دشنام دور بود. بر نشستن در مجلس شکیبا بود، همواره خندان و کم‌آزار بود و گرد زشت‌گوئی و سخنان ناشایست نمی‌گشت».

های

«های تندخوی و سخت رفتار بود، و از خطا و لغزش کمتر چشم می‌پوشید، بسیار بد گمان بود، کمتر کسی بود که از او بر حذر باشد و با خلاقش آشنا شود، ولی چنین شخصی راهادی بی‌نیاز و توانگر میکرد هیچ چیزی در نظرش زشت‌تر از این نبود که بدون مقدمه یا اجازه کسی خواهشی از او کند و چیزی بخواهد، بد خنیا گران و آواز خوانان مال

بقیه پاورقی از صفحه قبل

در آنجا دارالاماره و مسجدی ساخت که معروف به (العسکر) شد و از آنوقت این نام بر تمام آن محل اطلاق گردید و بعدها شهر آبادی شد، سپس ابوالعباس سفاح ابوعمون رادر جمادی‌الآخره سال ۱۳۶ با سپاهی مأمور مغرب نمود، ولی درهمین اوقات خلیفه در گذشت، و دستور خلیفه جدید یعنی ابوجعفر منصور بر متوقف شدن این حمله صادر شد، بنا بر این ابوعمون مدت یکماه در برقه توقف نمود و بعد با سپاه خود بمصر بازگشت و از آنجا برای جنگ خوارج متوجه فلسطین شد و آنها را شکست داد و عده بیشماری از آنها را کشت و سه هزار سوار از کشتگان را بمصر فرستاد، سپس بطور کفالت متصدی امامت جماعت و خراج مصر گردید تا آنکه در ۲۰ ماه رمضان ۱۳۷ فرمان او صادر گردید، و این بار سه سال و ششماه بولایت مصر باقی ماند، و بعد از آن بمصاحبت و ملازمت منصور شتافت و در حادثه راوندیه در رکابش بود، و چون خلافت بمهدی رسید از طرف او والی خراسان شد (۱۵۹) ولی در سال ۱۶۱ او را معزول کرد.

فراوان می بخشید ، بحدی که گیرنده باخود میگفت: (دیگر چیزی بمن نخواهد داد) ولی باز هادی چندروز بعد بهمان اندازه باومی بخشید».

و گفته اند^۱ در یکی از روزها که ابن جامع و ابراهیم موصلی و معاذ بن الطیب در حضور او بودند و نخستین روزی بود که برای نخستین بار معاذ بحضور میرفت و او یکی از استادان فن موسیقی و آواز و دانایان بآن بود ، هادی گفت : (هر کدام از شما ها که امروز مرا بطرب آورد آنچه بطلبید باو داده خواهد شد . نخست ابن جامع آوازی خواند ولی خلیفه را تکان نداد و در او تأثیر ننمود . اما ابراهیم که مقصود او را درک کرده بود شروع بخواندن کرد و بیت شعر زیر را با آواز خواند :

(سلیمان اجمعت بینا فاین تقولها اینا) سلیمان تصمیم بدوری و هجران گرفته است . پس گمان میبری کجا است ؟^۲ هادی بحدی بطرب آمد که از جای برخاست و با صدای بلند گفت : (ترا بخدا و بجان من تکرار کن) ابراهیم آواز را تکرار کرد ، هادی گفت : (تو آنکسی هستی که میخواستی ، اکنون دلخواه خود را از من بطلب) ابراهیم گفت : یا امیر المؤمنین نخلستان عبدالملک بن مروان و چشمه روان او را که در مدینه است میخواهم .

راوی میگوید: چشمان هادی در حلقه بگردش آمده مانند آتش سرخ و برافروخته شدند ، و سپس روی با ابراهیم کرد و گفت : (ای مادر بخطا^۳ خواستی که مردم بشنوند که تو مرا بطرب آوردی و من بدخواه تو عمل کردم و تیولی بتو دادم ؟ بخدا اگر شدت نادانی در این هنگام بر صحت عقل و فکر غلبه کرده بود سرترا از تن جدا میکردم) بعد لختی خاموش شد ، ابراهیم میگوید: در آن دم من فرشته مرگ را میان خود و خلیفه دیدم که منتظر دستور او بود .

۱ - این جمله و ما بعد آن بتشخیص مصحح محترم از سخنان اسحاق موصلی نیست و از اضافاتی است که جاحظ در ضمن سخن آورد ، بنا بر این در گیمه محصور نمیشود.

۲ - (تقولها) را بمعنی (تظنها) گرفته اند ولی مشروط بر اینکه مسبوق باستفهام باشد و فقط وقتی بصورت مضارع بمعنی استقبال باشد این معنی را میدهد.

۳ - اصل کلمه (یا ابن اللخناء) است که دشنام قبیحی است .

مترجم

بعد از آن هادی، ابراهیم حرانی^۱ را احضار کرد و باو گفت: (دست این سفید نادانرا بگیر و به بیت المال بپرتا هر قدر خواست برای خود برگیرد).

ابراهیم گوید: حرانی دست مرا گرفت تا به بیت المال وارد شد، سپس گفت: چقدر خواهی برد؟ گفتم: یکصد بدره^۲ گفت: بگذار از او دستور گیرم، گفتم: پس نود بدره خواهم برد، گفت: پس از مراجعه باو، گفتم: پس هشتاد بدره، گفت: نه. و قبول نکرد و موکول بمراجعه و اخذ دستور نمود اما من مقصود او را دریافته گفتم: هفتاد بدره برای خود برمیدارم و سی بدره هم برای تو باشد، گفت: بردار. ابراهیم گوید: بنابر این با هفتصد هزار درم از آنجا خارج شدم و فرشته مرگ نیز از آنخانه خارج گردید.

رشید

(اسحاق) گفت «اخلاق رشید مانند اخلاق ابو جعفر منصور بود، در همه چیز شبیه او بود مگر در بخشش و پاداش و خلعت دادن، زیرا در این امور از ابو العباس و مهدی پیروی میکرد، و هر کس بگوید که دیده‌است رشید جز آب مشروب دیگری بنوشد باور مکن و او را دروغگو بدان زیرا در می خوردن او جز کنیز کان و یشه و سوگلی او دیگری حضور نمی یافت، و گاه میشد که از آوازی بطرب می آمد ولی در آنوقت عملی از او سر نمیزد جز اینکه حرکتی میکرد و بخود تکانی میداد».

رشید در میان عباسیان از خلفائی است که برای خنیاگران مراتب و طبقاتی قایل شده و آنها را بترتیبی که اردشیر پسر بابک مقرر کرده بود تقسیم نموده است.

۱ - همدم و همدوش هارون الرشید است، و در زمان ولیعهدی هادی از ندیمانش بوده، و از گفته ابن اثیر برمیآید که در خلافت هادی خزانهدار بوده است (آغانی ج ۶ ص ۶۷ و ج ۱۷ ص ۱۷).

۲ - بدره در اصل بمعنی پوست بز است که پول در آن می نهادند، بعد این اسم را از راه مجاز بر خود پول اطلاق نمودند، و آنچه از کتب لغت بدست میآید این است که بدره کیسه پولی بوده که هزار درم یا هفت هزار دینار زر در آن بوده است، و از سیاق روایت جاحظ در اینجا مفهوم میشود که در دوره عباسیان مقدار بدره ده هزار درم بوده است.

ابراهیم موصلی و اسماعیل ابوالقاسم بن جامع و زلزله (منصور نوازنده) در طبقه اول قرار داشتند ، و زلزله^۱ مینواخت و آن‌رو بانواختن او میخواندند ، (زیرا هر سه از طبقه اول بودند)^۲

۱ - زلزله در نواختن عود ضرب المثل بود و از عود زنان بنام بشمار میرفت ، و در زمان مهدی و هادی ورشید معروف و سرشناس شد ، و از آثار خیر او در بغداد بر که یا آب انباری است که ساخته و وقف مسلمین نموده و آن بر که بنام او معروف شده و آن محله نیز بنام آن بر که معروف گردیده است و نقطویه نحوی در وصف آن گفته است:

لوان زهیراً و امرأ القیس ابصراً ملاحه ما تحویه برکه زلزله
لما وصفا سلماً و لام جندب ولا اکثر اذکر الدخول فحومل
(اگر زهیر و امرأ القیس زیبایی و ملاحتی را که محله بر که زلزله حاوی است
میدیدند، سلما و ام جندب را نمی ستودند و از دخول و حومل آنقدر نام نمی بردند ، یا زیاد نام
آن دو محل را در اشعار خود نمی آوردند).

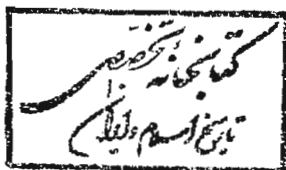
شعراء دیگر نیز در وصف آن اشعار بسیاری گفته اند.
رشید بر زلزله خشمگین شده و او را بزندان افکنده خواهر او همسر ابراهیم موصلی بوده،
و ابراهیم درباره برادر زن خود گفته است .

ای زلزله آیا روزگار ما را بسوی ما باز میگرداند مانند آن روزهایی که دشمن باطل
گو قصد ما را میکرد ؟ آن روزهایی که تواز بدیها ایمن بودی و نیکی و روزی فراخ بر ما روی
آور بود ، چقدر بدبخت است کسی که امام و نزدیکی با او از دست بدهد ، و اگر خردمند
باشد خواهد دانست بچه خواری و سیه روزی افتاده است ، من پس از تو همواره در اندوه
بوده ام ، با چهار چشم مانند مادران فرزند مرده گریه و زاری میکنم .

رشید چون این شعر را شنید زلزله را بخشود و او را از زندان آزاد نمود.
(معجم البلدان یا قوت ج ۱ ص ۵۹۲ و ج ۴ ص ۱۲۳ و ۲۵۲ ، و شفاء الغلیل تألیف خفاجی
ص ۱۱۷ و آغانی ج ۵ ص ۲۲) .

۲ - مقصود ابراهیم و ابن جامع و زلزله هستند ، اما آنچه در آغانی (ج ۵ ص ۴۰) ذکر
شده این است . ابراهیم موصلی و زلزله و برصوما در حضور هرون الرشید گرد آمدند و زهره با
عود نواخت و برصوما به نی زدن پرداخت و ابراهیم شروع باواز نمود و خواند .

صحاقلی و راغالی عقلی - واقصر باطلی و نسیت جهلی
رأیت الغانیات ، و کن خزراً - الی ، صرمننی و قطن حبلی دلم بهوش آمد و عقلم متمایل
بقیه پاورقی در صفحه بعد



و طبقه دوم عبارت بودند از سلیم بن سلام (ابو عبدالله کوفی) و عمرو غزال و امثال آنها. و طبقه سوم را نیکو زنان و سنج زنان و طنبوریان تشکیل میدادند، و فراخور مراتب و طبقاتشان جوائز و صلوات آنها داده میشد، و اگر یکی از طبقه اول صله بزرگ و مال بسیاری میرسید بهره‌ای از آن بدو نفر دیگر که با او در یک طبقه بودند میداد، و بدو طبقه پائین‌تر نیز قسمتی از آن را می‌بخشید، ولی هر گاه یکی از دو طبقه فرودتر صله‌ای داده میشد هیچ کدام از افراد طبقه بالا درمی‌آوردند و چیزی از آنرا اصولاً شخص فرودتر از آنها که جایزه یا صله باورسیده بود قدرت نداشت چیزی از آنرا تقدیم آنان کند.

(اسحاق گفته است: «روزی هرون الرشید از برصوما نیکو زن پرسید و باو گفت: ای اباسحاق در باره ابن جامع چه میگوئی؟» برصوما سری تکان داد و گفت: او مانند می‌قطر بل است (محلّی است در عراق که می‌آید بخوبی معروف میباشد) پای می‌بندد و از رفتار باز میدارد و عقل را می‌باید، رشید پرسید: (در باره ابراهیم موصلی چه میگوئی؟) گفت: او باغی است که در آن هلو و گلابی و سیب و تیغ درخت دارد).

پرسید: (در باره سلیم بن سلام چه میگوئی؟) پاسخ داد: چه خوب خضاب و رنگ میکند، پرسید: (در باره عزال چه میگوئی؟) گفت چه انگشتان زیبائی دارد^۱

۱ - در نسخه‌س (چقدر خوش لباس است) ذکر شده، و در (ج ۶ ص ۷۲) از کتاب آغانی که برصوما نیکو زن از ابراهیم موصلی و ابن جامع یاد کرده گفته است: موصلی باغی است که در آن ترش و شیرین و سبز و نارس را بدست می‌آوری و از هر کدام که بخواهی میخوری، و اما ابن جامع خیک عسلی است که اگر دهانش را باز کنی عسل شیرین بیرون میریزد، و اگر آنرا از پهلوشکافی عسل شیرین از آن بیرون آید و اگر دسته آنرا باز کنی عسل شیرین بیرون ریزد، همه‌اش خوب است.

باقی پاورقی از صفحه قبل

بمن گردید، و بیهوده خواهی من کوتاه آمد و نادانی یا سفاقت خود را فراموش کردم، و زنان زیبا یا دوشیزگان را پس از آنکه بمن نگران بودند ملاحظه کردم از من بریدند و دوری کردند.

رشید بجدی بطرب آمده که بر پای خاست و فریاد زد (ای آدم اگر میدیدی امروز کدام قسم از فرزندان نزد من حضور دارند هر آینه خرسند میشدی) سپس نشست و استغفار کرد.

گفته‌اند که:^۱ منصور زلزل پنجه‌اش درنواختن از بهترین پنجه‌هایی بود که خداوند آفریده، او وقتی پنجه را باعود آشنا میکرد اگر احنف^۲ که درسراسر عسره بردباری و وقار و سنگینی معروف بود آنرا می‌شنید از طرب قادر نبود خود را نگاهداری کند.

ابراهیم میگوید^۳: روزی بانواختن عود او (مقصود زلزل است) آواز خواندم واو از من غلط گرفت. من بیرده‌دار گفتم: بخدا او غلط نواخته است، پرده دار پرده را بالا زد و گفت: امیر المؤمنین میگوید: بخدا تو اشتباه کرده‌ای، زلزل آنگاه بر-افروخت و گفت: ابراهیم، تو بمن نسبت غلط و اشتباه میدهی؟ بخدا هیچیک از آواز خوانان لب نمی‌گشاید مگر اینکه بمقصودش پی ببرم، بنابراین چگونه اشتباه میکنم؟ پرده‌دار اظهارات او را بسمع خلیفه رساند، و هرون الرشید گفت: باوبگو که راست میگوئی، تو آنطور هستی که گفתי، ولی ابراهیم دروغ گفتند و اشتباه کرده است.

ابراهیم گوید: از این پیش آمد بی‌اندازه غمگین شدم و بیرده‌دار گفتم: بامیر-المؤمنین سرور و مولای من عرض کن در فارس مردی هست سنید نام که خداوند چون او عود نوازی نیافریده و هیچ پنجه نوازنده به پنجه او نمیرسد، و اگر امیر المؤمنین کس فرستد و او را بخواهد برتری و زبردستی او را تصدیق خواهد نمود و من بانواختن او خواهم خواند، زیرا زلزل بامن دشمنی میکند و مانند افسانه سرایان و میمون بازان بامن رفتار مینماید.

ابراهیم گوید: که امیر المؤمنین کسی بسوی او فرستاد و با ستوران چاپاری او را

۱ - از اضافات جاحظ است

۲ - احنف ابو بحر ضحاک ابن قیس نسبش بیزید مناة میرسد و او کسی بود که در بردباری ضرب المثل بود و در سنگینی و وقار مانند نداشت.

۳ - مقصود ابراهیم موصلی است که از خود سخن میگوید، و این حکایت نیز از اضافات خود جاحظ است.

بسوی بغداد حرکت دادند و این امر زلزله را پریشان و غمگین نمود ، و چون مرد فارسی وارد شد ما نیز احضار شدیم و در جاهای خود قرار گرفتیم ، و عودها را کوه کرده و آماده بمجلس آوردند . در مجلس خلافت رسم چنین بود زیرا عود هیچ کس را باو نمیدادند مگر اینکه کوه کرده باشند تا محتاج بحرکت دادن و کوه کردن تارهایش نباشد ، پس عودها پیش از وقت کوه شده و آماده بود و تارهای زیروبم با کمال دقت کوه شده بودند .

ابراهیم گفت: وقتی عود آن مرد فارسی برابرش گذارده شد منصور زلزله نگاهی باو کرد و چهره اش باز شد و رنگش بجا آمد ، مرد فارسی شروع بنواختن کرد و ابراهیم بانوای عودش خواند ، بعد پرده دار روی بزله کرد و گفت : منصور تو بنواز و چون زلزله پنجه را با تار آشنا کرد مرد فارسی تاب خودداری نیاورد و بدون اجازه از جای برجست و روی بزله آورد و بر سر و دست و پای او بوسه زد و گفت : جانم فدای تو باد ، مانند تو باجیری و پیشه‌وری گرفته نمیشود بلکه باید مورد پرستش واقع شود ، رشید از گفته او در شگفت ماند و قدر و منزلت و برتری زلزله را بر آن عود نواز فارسی دانست و با وجایزه ای داد و روانه شهر خود نمود .

زلزله از بخشنده ترین مردم بود ، گویند در میان قومی فرود آمد که صدقه و زکات را مستحق بودند ، و در هنگام مرگ او چنان بودند که دادن زکات بر آنها واجب بود ،^۱ «اسحاق برصوما از طبقه دوم بود ، گویند روزی رشید از نی زدنش بطرب آمد و پرده دار باو گفت : ای اسحاق با آواز این جامع نی زنی کن ، گفت : نمیکنم ، پرده دار گفت : امیر المؤمنین میفرماید و تو بفرمان عمل نمیکنی ؟ گفت : اگر به آواز خوانندگان طبقه اول نی بزنی باید بآن طبقه ارتقاء یابم . ولی اگر از طبقه دوم بشمار آیم و با طبقه اول نی بزنی ، اینکار از من ساخته نیست و نمیکنم»
«رشید بیرده دار دستور داد که او را بطبقه بالا ارتقا دهد و چون از مجلس

۱ - این مطلب از سیاق خبر و حکایت اسحاق موصلی است و بهمین جهت در گیمه »
محصور است .

برخاستم فرشی را که در مجلس آنها و زیرپایشان میباید باو واگذارید»
 «بنابر این اسحاق برصوما بطبقدهالی ارتقاء یافت و فرشی را که دوهزار دینار ارزش داشت برد ، و چون آنها بخانه برد مادر و خواهرانش خرسند شدند ، مادرش نبطی بودوزبانش میگرفت ، برصوما (پس از بردن فرش) برای انجام بعضی کارها از خانه خارج شد، و پس از او زنان همسایه آمده از این موفقیت که نصیب برصوما شده بود بمادرش تنهت گفتند و به جان مادر دعا کردند ، اونیز کاردی گرفت و شروع کرد تا برای هر کدام از زنان همسایه مقداری از فرش را پاره کند و باو دهد و باین ترتیب قسمت بیشتر آنها برید و بزنان داد ، در آنوقت برصوما فرا رسید و مشاهده کرد که فرش با کارد قطعه قطعه شده و هر قطعه آن یکی داده شده است ، بمادرش گفت : وای بر تو چه کردی؟

مادر گفت : ندانستم ، من گمان کردم اینطور باید قسمت شود»
 «برصوما این موضوع را برای رشید گفت : و رشید از آن حکایت بخنده افتاد و فرش دیگری باو بخشید»

☆^۱ سعید بن وهب حکایت کرد که ابراهیم موصلی برای امیر المؤمنین هرون آوازی خواند ، و هرون بحدی خوشش آمد که میخواست پروار کند ، تمام شب را با آن آواز بسر برد و ابراهیم آنها تکرار میکرد و هرون باومی گفت : (من آواز نشنیده‌ام که مانند این دستگاه جامع بخشدگی و طرب و استحکام فن موسیقی و سبکی باشد).

ابراهیم گفت : اگر کسی یکصد هزار درم بامیر المؤمنین میبخشد و یا امیر - المؤمنین یکصد هزار درم روی زمین مییافت آیا از شنیدن این آواز خرسند تر بود؟ هرون پاسخ داد : (بخدا من باین آواز خرسند تر از یافتن هزار هزار و هزار هزار (دوملیون) درم هستم) ابراهیم گفت : اگر امیر المؤمنین صد هزار درم از بیت المال از دست میداد براو دشوار تر بود یا اگر از این آواز محروم میشد؟ هرون گفت : (نه بلکه

۱ - جمله محصور بین دو ستاره از سیاق خبر اسحاق موصلی خارج و از اضافات

جاء حظ است .

از دست دادن هزار هزار و هزار هزار درهم بر من آسانتر از آن بود که این آوازا از دست بدهم .

گفت : پس چرا امیر المؤمنین بکسی که چیزی برایش آورده که از دست دادن هزار هزار درهم در برابرش ارزشی ندارد یکصد یا دویست هزار درهم نمی بخشد ؟
هرون دستور داد دویست هزار درهم باو بدهند^۱

محمد امین

از اسحاق پرسیدم پس مخلوع^۱ چه رفتاری میکرد و نسبت باینپنهائی که نام بردی چه روشی داشت ؟

گفت : « همه کارهایش شگفت آور بود ، اما از جنبه سبکی و عدم وقار و طوری بود که اصلاً اهمیت نمیداد کجا و یا با چه کسی می نشیند ، و اگر میان او باندیمان صدپرده بود همه رامیدرید و از خود دور میکرد و می ساخت تا با آنها بنشیند و نزد آنها باشد ، و در بنل و بخشش زروسیم از تمام مردم بخشنده تر بود و در هنگامی که بطرب می آمد در پراکندن مال هیچکس پایش نمیرسید ، و من شاهد بودم که در یکی از شبها دستور داد زورق یکی از افراد خاندانش را^۲ پراز زر کردند و آن شخص آنهمه زر را با خود برد ، و باز در یکی از شبها دستور داد چهل هزار دینار بمن (اسحاق موصلی) بدهند ، و آن پول پیشاپیش من حمل شد ، و یکبار ابراهیم^۳ پسر مهدی آوازی برایش خواند که من

۱ - مقصود از (مخلوع) امین خلیفه عباسی است ، و بیشتر مورخین و نویسندگانی که معاصر او و یا قریب بعصر او بوده اند لقب مخلوع را بر او اطلاق کرده اند ، زیرا خلع او از خلافت یا در عهد آنها و یا قریب بآن بوده لذا میان آنها باین لقب مشهور شده ، پس این لقب بواسطه قرب عهد بوده همچنانکه مورخین معاصر باعبدالحمید خلیفه مخلوع عثمانی همین لقب را باو داده اند .

۲ - این شخص ابراهیم بن مهدی عم امین بود (باغانی ج ۹ ص ۷۱ مراجعه شود) .
۳ - ابراهیم پسر مهدی و برادر هادی و هرون است مادرش کنیزکی بود (شکله) نام بهمین جهت او را بمادرش نسبت داده و در موقع تحقیر او را (ابراهیم شکله) مینامیدند ، بقیه پاورقی در صفحه بعد

نپسندیدیم ، ولی امین برخاست و سر او را بوسید ، و ابراهیم برپای خاست و بجای پای امین در روی فرش بوسه داد ، بنابراین (خلیفه) دستور داد دویست هزار دینار باو بدهند »

«در یکی از روزها (امین) را دیدم که بعضی از غلامانش در خدمتش ایستاده بودند ، امین بآن غلام نگاه کرد و گفت : (وای بر تو، این لباسها که برتن داری احتیاج شستن دارند برو و سی بدره بگیر و لباسها را بشوی)»
✽ علویه (الاعسر ، ابوالحسن علی بن عبدالله بن سیف) از اوضاع امین برای من تعریف کرد و گفت :

وقتی بمحاصره اقتاد و سنگهای منجنیق تا مجلس رسید و روی فرش افتاد ما نزد او بودیم و در آنوقت یکی از کنیزکان آهنگی خواند که کاملاً نتوانست آنرا ادا کند و

بقیه پاورقی از صفحه قبل

خواهری نیز از مادر خود داشت، این برادر و خواهر از موسیقی داناها و خنیاگران بودند . مخصوصاً ابراهیم را از خنیاگران درجه اول دانسته اند و خود نیز معتقد بوده که بهتر از او موسیقی دانی نیست ، همیشه با ابراهیم موصلی و پسرش اسحق رقابت میکرد و خود را از آنها برتر میدانست ، در فن موسیقی و آوازاها و آهنگهای متعارف آنروز کتابی دارد .

ابراهیم مردی سیاه چرده و فربه و کاملاً طبع خنیاگران داشت و بهمین جهت است ملاحظه میشود در مجالس عیش و طرب محمد امین پسر برادر خود، در ردیف خنیاگران می نشست و آواز میخواند و از پسر برادر خود مانند سایر ندیمان و مطربان تملق میگفت و جای پای خلیفه را می بوسید.

در آنوقت که مأمون بر برادر غالب آمد و پس از خلع و قتل او در مرو بخلافت نشست و پس از چندی علی بن موسی الرضا علیه السلام را ولیعهد خود نمود عباسیان و هوا خواهان آنها در بغداد که فضل پسر ربیع در رأس آنها بود راضی بخروج خلافت از خاندان عباسی و انتقالش بخاندان علوی نشده بر مأمون قیام کردند و ابراهیم پسر مهدی را بخلافت نشانند و با او بیعت کردند ، ولی مأمون چون این خبر را شنید (ظاهراً علی بن موسی الرضا باو اطلاع داد) بسمت بغداد حرکت کرد و چون ببغداد رسید ابراهیم متواری شد و مدتها پنهان بود و متواری شدنش داستان شیرینی دارد که در آغانی و سایر کتب ادب ذکر شده است ولی بعدها گرفتار شد و مأمون خلیفه او را بخشید

مترجم

بعطی قسمتهایش را نخواند ، امین باو بانگ زد و گفت : ای زناکار ، درحضور من در آهنگ اشتباه میکنی وخطامیخوانی ؛ اورا بیرون کشید
کنیزك را از مجلس بردند و دیگرما اورا ندیدیم^۱

عبدالله مأمون

از اسحاق پرسیدم : مأمون چگونه بود ؟

گفت : «او بیست ماه پس از آمدنش (ازخراسان) بهیچ آوازی گوش نداد و صدای آن بسمعش نرسید ، ولی پس از آن مانند پدرش هرون الرشید از پس پرده برای سماع و طرب می نشست ، و مدت هفت سال آنطور بود ، اما پس از آن در برابر ندیمان و خنیا-
گران ظاهر گردید و پرده را از میان برداشت »

اسحاق گوید : « وقتی مأمون خواست سماع را شاهد باشد و در برابر ندیمان ظاهر شود و مجلس را بچشم خود بیند خاندان و برادران و فرزندانش آنرا امری بزرگ دانسته و در شگفت ماندند »

گفته اند که روزی از حال اسحاق پسر ابراهیم موصلی^۲ پرسش نمود و یکی از حاضران مجلس در حقش غمازی کرد و گفت : از خود پسندی و خود خواهی خود دست برنمیدارد و بآن سرگرم است ، مأمون دیگر نامی از او نبرد .

تا در یکی از روزها زرزر نزد اسحاق رفت و باو گفت : ما امروز در حضور امیرالمؤمنین هستیم ، اسحاق باو گفت : پس اگر دستور یافتی که آواز بخوانی این شعر را برایش بخوان .

۱ - عبارت محصور بین دو ستاره * * * از سیاق خبر اسحاق خارج است

۲ - مأمون برای تقسیم جیره و مقرری مجلسی منعقد مینمود و اسحاق نخستین کسی بود که با وزیران براو وارد میشد ، سپس فرماندهان سپاه ، و از پس آنها دادرسان و داوران ، و بعد ققیهان ، و بعد معدلان و سپس شعراء و بعد خنیاگران و از پس آنها نشانه زنهار وارد میشدند (بذیل امالی القالی ص ۹۰ رجوع شود).

ياسرحة الماء قدسدت مواردہ اما اليك طريق غير مسدود

لحامم حام حتى لا حراك به محللا عن سبيل الماء مطرودا

(ای درخت کشن سبز و خرم بی خار که بر کنار آبی روئیده‌ای که آبش خورهایش بسته شده‌اند) (آیا بسوی توراهی نیست که بر تشنه‌ای که از شدت تشنگی و گردیدن از

۱- مصحح دانشمند کتاب درباره این دو بیت حاشیه‌ای بشرح زیر نوشته‌است:

کلمه (سرحه) در شعر بالا در دو نسخه (س و ص) و در اغانی و طبری و معجم الادباء و بیشتر کتب ادبی که بآنها دسترسی داشته‌ایم و از جمله آنها مجاسن الملوك است با این صورت وارد شده است ولی مؤلف العقد الفريد بجای (سرحه) کلمه (مشرع) آورده است، اما روایت اول بهتر و صحیحتر است، اگر چه روایت العقد الفريد از حیث معنی مناسبتر است.

اما (سرحه) عبارت از درخت بزرگ و کشن بی‌خاری است که در عربستان مخصوصاً در نجد می‌روید و برگش همیشه سبز است و درخت زیبا منطری است [مردم شنقیط این درخت را (آتیل) می‌نامند و در اشعار آنها نام «ذوالسرح» آمده است و آن محلی است که بزبان بربری خود آنرا «انواتیل» گویند، و ذوالسرح معرب آن است، این اطلاعات را از شیخ احمد بن امین شنقیطی که از استادان معروف است کسب نمودم] در عربستان نیز جاهائی مانند آن هست که معروف بالسرحه، وذات السرح، و ذوالسرح هستند (بیا قوت ج ۲ ص ۵۰۳ و ج ۴ ص ۴۸۰ و ج ۳ ص ۲۸۶ و ج ۱ ص ۵۳۶ و ۵۸۰ رجوع شود).

سرحه را نیز کنایه از زن آورده‌اند زیرا عمر بن الخطاب شعراء را از بردن نام زنان در اشعار خود باز داشت و تهدید بتأزیه زدن نمود اگر آنها درباره زنان تغزل کنند، بهمین جهت بود که شعراء به کنایه پرداختند و از جمله حمید بن ثور در ضمن یکی از قصاید خود می‌گوید:

ترانی ان عللت نفسي بسرحة من السرح موجود علی طریق

ابی الله الا ان سرحة مالك علی کل سرحات العضاة تروق

(آیا اگر من خود را بسرحه‌ای از سرحه‌ها (می‌خواهد بگوید یکی از زنهای ولی در شعر خود از ترس عمر درخت را کنایه از زن آورده است) دل خود را خوش کنم راه ایرادی بر من هست؛ خداوند جز این نخواست مگر اینکه سرحه‌مالك (زن مالك) بر تمام درختان بزرگ بی‌خار (بر تمام زنان) برتری گیرد و پسندیده‌تر باشد (یا قوت ج ۳ ص ۷۱) صاحب کتاب (لسان العرب) دو بیت مذکور فوق را آورده و می‌گوید: درخت روئیده بر کنار آب را کنایه از زن دانسته زیرا درخت در آن حال درزیباترین و نیکوترین حالات می‌باشد (لسان العرب ماده س ر ح).

حرکت بازمانده) (وازرسیدن بآب ممنوع و رانده شده راهی باشد؟)
وقتی زرزرا این شعر را برای او (مأمون) با آواز خواند بسیار آنرا پسندید و خرسند
شد و بطرب آمد شعر او را تکان داد ، و (بخواننده) گفت : وای بر تو باد . این شخص
کیست ؟

پاسخداد : ای سرور و مہترمن ، این بنده جفا دیده و رانده و دور افتاده اسحاق
میباشد .

مأمون فرمود : الساعه و فوری باید بحضور آید .

فرستاده (خلیفه) هنگامی رسید که اسحاق آمده بود زیرا او پیش بینی میکرد
که اگر (خلیفه) آن شعر و آواز را از یکنفر استاد موسیقی دان و خوش آهنگ و استاد
بشنود هماندم او را خواهد خواست و همانطور هم بود زیرا فرستاده در آن دم برای
بردنش آمد .

بمن (مقصود خود جاحظ است) گفته شده ، وقتی اسحاق بر او (مأمون) وارد شد
و باو نزدیک گردید ، دست خود را بسوی (اسحاق) دراز کرد و باو گفت : بمن نزدیک
شو ، اسحاق بردست و پایش افتاد و مأمون او را در آغوش کشید و بخود نزدیک ساخت و
با کمال گشاده روئی متوجه او شد و بسخنانش با کمال شادی گوش داد و از حضورش
مسرور و خرسند شد .

خوشروئی پادشاه باندیمان

باید از عادات و اخلاق پادشاه کامکار این باشد که در هنگام منادمت ترشروئی
را کنار گذارد ، و بر ندیمان کمتر خشم گیرد ، مخصوصاً اگر کسی از آنها اختیار
عقل را (بر اثر زیاده روی در میگساری) از دست بدهد ، و یاد دیگری مثلاً بیش از او قادر
بر خودداری و استقامت باشد .

البته مستی حد و اندازه ای دارد که اگر ندیم پادشاه بآن اندازه از آن رسید ، در
این گونه مواقع لایق ترین و سزاوارترین امور باخلاق پادشاه این است که اگر از چنین
شخصی لغزشی سرزند از او مؤاخذہ ننماید ، و بر سخنی که بی اختیار از زبانش خارج

شود و یا بر خطا و اشتباهی که از او حادث شود و از خاطرات گذشته اش باشد سخت گیری و تنبیه نفرماید .

والبته اندازه و نشانه این حال آن است که آن ندیم سخن خود و دیگران را نداند و نتواند بفهمد و تشخیص دهد و اگر او را بخورد گذارند خود را از پرتگاه بیندازد ، و اگر کسی بخواهد جامه هایش را در آورد نتواند مانع شود (یا مانع نشود) .

مواردیکه شکنجه لازم می آید و اندازه آن

ولی اگر بداند چه میکند و چه میگوید ، و یا چنان باشد که اگر کسی در صدد بر آید آنچه را با او است از او بگیرد با او بستیزد ، و یا اگر با او دشنام داده شود در صدد تلافی بر آید و اگر سخن گوید بی لکنت گوید و بیهوده کمتر گوید ، در این صورت اگر از چنین کسی لغزشی روی دهد از روی عمد و قصد بوده ، و دانسته آنرا کرده است ، پس پادشاه حق دارد و باو میسزد که با اندازه گناهی که کرده شکنجه فرماید ، زیرا ترك شکنجه این گونه مردمان مایه کاهش از ارجمندی و قدرت مقام شاهی میباشد .

و حق و عدل این است که پادشاه در حق اینگونه گناه کاران شکنجه را از اندازه گناه و اثره بیشتر نفرماید ، زیرا هر گناهی را یا در قوانین و آیین ها و یا در عرف و جامعه شکنجه ای مقرر است ، پس کسی که گناه را در موقع شکنجه ای مقرر ندارد میتواند انتظار داشت که بیگناهی را شکنجه فرماید ، و میان ترك شکنجه در موقع لزوم و وجوب شکنجه نمودن بیگناه فرق و تفاوتی نمیباشد .

والبته جز این نیست که خداوند پادشاهان را در این جایگاههای بلند برای این قرار داده است که هر کثری را راست فرمایند و از راستی و استواری پشتیبانی کنند (تا کارها راست آید) .

بوی خوش و خود آراستن در مجالس منادمت باید خاص پادشاه باشد

از رسوم و عادات پادشاه این است که نباید با خالصان و ندیمان خود در بوی خوش و عطر و بخوردانی که آنها استعمال میکنند شرکت کند ، زیرا در این قبیل امور پادشاه

نباید با کسی برابر شود و باید خود را برتر از هر کس در این چیزها بداند .
بر خواص و خویشان پادشاه نیز لازم و واجب است که بد بوی خوش و عطری که
پادشاه از آن بکار برده است دست نیازند ، تا مخصوص پادشاه باشد .
البته بوی خوش مانند خوراك و می نیست که حتماً باید ندیمان در آن نیز شريك
پادشاه باشند .

پس هر چه را که شاه میتواند خاض خود گرداند و خواص و خویشانرا در آن
شرکت ندهد رسم و آیین پادشاهی اقتضا دارد که کسی باشاه در آن شرکت ننماید .
از انوشیروان و معاویه بن ابی سفیان حکایت کرده اند که چنین بودند ، و بعضی دانشمندان
و اهل علم در باره رشیدهم رفتاری شبیه بآن نقل کرده اند . و سزاوارترین و لایقترین
چیزها باخلاق پادشاه این است که اگر بتواند آب خاصی بیاشامد و هوای خاصی
استنشاق کند و کسی را در آن شريك خود نسازد ، زیرا فر و ارجمندی و شوکت در این
است که شاه در هر چیز ممتاز باشد .

روش و آیین شاهان ایران در آنچه گفته شد

مگر آگاه نشده و ملاحظه نکرده اید که پادشاهان گذشته هیچ چیز را بیش از این دوست
نمیداشتند که کاری کنند که رعایا و افراد ملت از کردن آن ناتوان باشند و مانند آنرا
نتوانند کرد ، و یاد در جامه هائی در آیند که مردم را از بکار بردن و پوشیدن آنها بازدارند
و بر آنها روا ندانند ؟

از جمله آنها اردشیر پسر بابك است که وارسته ترین پادشاهان ساسانی بود ، او
هر وقت دیهیم را بر سر می نهاد هیچ کسی از مردم کشور شاخ درخت و ریحان بر سر نمی-
نهاد تا از او تقلید نکرده باشد و باوشبیه نشود ، و اگر بایک قسم جامه ای سوار میشد هیچ
کس دیگر ندیده نمیشد که از آن نوع جامه بر تن پوشیده باشد ، و اگر انگشتی در دست
میکرد بر مردم کشور حرام بود مانند نگین آن و یا شبیه بآنرا بدست کنند .

روشی که بزرگان عرب و خلفاء در این باره داشتند

اینها چیزهائی است که باید خاص شاهان باشد و برتری آنها آنرا ایجاب میکند

وجنبه اطاعت و خلوص نیت مردم کشور باید آنانرا برآن دارد که از بکار بردن بیشتر جامدهای خاص پادشاه و بیشتر حالات و عادات و صفاتش خودداری کنند ، تامبادا آنچه نباید بشود، واقع گردد.

(مثلاً یکی از اعراب که پای بند این رسوم بود) ابواحیحه سعید بن العاص است ، که چون در مکه عمامه‌ای بسر می‌نهاد، تا آنرا بر سر داشت هیچکس عمامه برسر نمی‌نهاد^۱.

واز جمله حجاج ابن یوسف است که اگر (قلنسوه)^۲ کلاه دراز بر سر مینهاد هیچ آفریده‌ای قدرت و دل آنرا نداشت که باچنان کلاه‌ی براو درآید.

واز جمله عبدالملک بن مروان بود که هر گاه کفش زرد رنگی بپا میکرد هیچ آفریده‌ای نبود که کفش زرد رنگ بپا کند یا اگر پوشیده‌است در نیارود .

از جمله آنها نیز ابراهیم پسر مهدی است که در زمانی قریب بزمان ما بر (احمد) ابن ابی‌دؤاد (بن علی)^۳ وارد شد در حالی که جامه آستر دار رنگینی از زیباترین و بهترین جامدهای روی زمین بر تن داشت . و رصافیه‌ای^۴ بود که گردش عمامه‌ای از خز که دو

۱ - نخستین کسی که این سخن را آورده ابن الکلبی است که در کتاب (الاصنام) خود که نسخه منحصر بفرد آن در کتابخانه من است (مصحح کتاب التاج) در ص ۲۰ اصل کتاب و ۲۰ از چاپی که ما از آن نموده‌ایم آنرا ذکر نموده، و آنجا میگوید: (سعید بن العاص ابواحیحه وقتی در مکه دستاری بر سر مینهاد دیگر کسی دستاری بآن رنگ نمی‌پوشید) ابن درید نیز در صفحه ۲۹ کتاب الاشتقاق این خبر را آورده و گفته است: (که او را ذوالعمامه می‌گفتند).
۲ این نوع کلاهها با قلنسوه‌ها خاص امراء و قضات بوده و عبارت بیهقی در کتاب (المحاسن و المساوی ص ۲۱۳) دال بر آنست .
مترجم

۳ - از رجال بزرگ دوره مأمون و معتصم و واثق بود و مخصوصاً در دوره معتصم تقرب و نفوذ فراوانی داشت و همین شخص بود که ابودلف را از دست افشین نجات داد .
مترجم

۴- این کلمه (رصافیه ثابت میکند که علامه محترم (دوزی Dozy در موقع نوشتن فرهنگ (جامه نزد اعراب) des Vêtements chez, Les , Arabes
Dictionnaire آنرا نفهمیده، و از سخن جا حظ چنین برمیآید که رصافیه عبارت از عمامه‌ای است بقیه پا و رقی در صفحه بعد

طرف آن از پس و پیش افتاده بود بر سر داشت ، و در پای کفش زرد رنگی پوشیده و عصای آبنوس زر نشانی بردست گرفته و دردست انگشتری داشت که از برق نگین آن دستش میدرخشید ، ابن ابی دؤاد بهیئتی نگریست که در او تأثیر نمود و چشمش را خیره ساخت ، فربه‌پر گوشت نیز بود ، پس با و روی آورد و گفت : (ای ابراهیم تو با لباس و هیئتی نزد من آمده‌ای که فقط در خور و شایسته یکنفر از مخلوق خدا میباشد برگردد .

(ابراهیم) برگشت و تامل با او ملاقات ننمود .

ابو حسان زیادی برای من حکایت کرد (و فضل بن سهل را یاد کرد و برایش طلب آمرزش نمود) او گفت : در یکی از شبها که برای خواب وارد بستر شده بودم قاصدی از جانب فضل آمد و بمن گفت : نوال ریاستین میفرماید که فردا اگر بدار (الخلافه) آمدی عمامه بر کلاه مپیچ^۱ ، حسان گوید : شب را بتفکر بسر بردم زیرا نتوانستم مقصود او را درک کنم ، چون صبح شد من و سایر مردم بدار الخلافه رفتیم و هر طبقه‌ای در جایگاه خود قرار گرفت . در اینوقت حسین بن سعید^۲ آمد و بحاضران گفت :

امروز امیر المؤمنین جلوس میفرماید و کلاه دستار داری بر سر مینهد بنا بر این دستارهای (عمامه‌ها)ی خود را از سر بردارید .

۱ - از سیاق حکایت برمیآید که در مرو واقع شده است زیرا پس از آمدن مأمون

ببغداد فضل بن سهل که در سرخس کشته شده بود وجود نداشت

۲ - در نسخه (س) حسن نوشته .

بقیه پاورقی از صفحه قبل

که بر کلاه بلندی بسته میشده ، و مخصوص خلفاء و ولات عهد بوده است ، و از کلام ابن خلکان (در شرح حال جعفر برمکی) برمیآید که بزرگان بنی هاشم نیز حق استعمال آنرا داشته‌اند ، ابن خلکان گفته است که عبدالملک بن صالح بمجلس جعفر برمکی وارد شد در حالیکه رصافیه‌ای بر سر داشت مؤلف کتاب الاغانی نیز درج ۵ ص ۱۱۸ حکایت را نقل کرده و گفته است : عبدالملک کلاه (قلنسبه) خود را از سر برداشت .

بنا بر این باید گفت رصافیه يك نوع کلاه بلندی بود که روی آن عمامه می‌پیچیدند .

بعضی از یاران ما از حسن بن قریش^۱ برایم حکایت کرد و گفت :
 هنگامیکه قاسم پسر رشید در گذشت مأمون مرا بوسیله قاصدی احضار فرمود و
 چون بحضور رفتم از من راجع بخانواده وزن و فرزند و اموال قاسم جو یا شدو از او گله
 میکرد و میگفت : چنین و چنان میکرد ، و در ضمن این گله ها گفت : از جمله
 هروقت در مرو^۲ سوار میشد رصافیه بر سر مینهاد^۳ .

رفتار پادشاه با ندیمان در مجلس شراب طرز سخن گفتن ندیمان با پادشاهان

وازر سوم و اخلاق پادشاه این است که وقتی دید بعضی از ندیمان باندازه طاقت
 نوشیده و زیاده بر آن برای تندرستی و اعضاء او زیان دارد باید دستور دهد شراب را از او
 بازدارند ، و بیش از طاقت و استعداد او تکلیف نکنند ، زیرا کسی در حق خاصان نباید از
 حدود داد گستری تجاوز کند .

و از حقوق پادشاه این است که هیچیک از ندیمان قبل از آنکه پادشاه شروع
 بسخن کند بسخن گفتن پیشدستی ننماید و چیزی نخواهد و درخواستی نکند^۴ پس اگر

۱- در نسخه (ص) فرس آمده ولی در سلسله ۳ ص ۶۵۲ از تاریخ طبری نام این شخص مذکور
 است ، که او از خواص مأمون بود و خلیفه با او در باره برادر خود القاسم صحبت کرده است ،
 (المحاسن و المساوی ص ۱۸۷)

۲ - منظور مرو شاهبجان است که اول مرکز امارت مأمون بود و مدتی نیز دارالخلافه
 او بود و تا آنگاه که بغداد بازگشت .

۳ - در اینجا مأمون گله داشت که برادرش خود را شبیه او میسازد ، و رسوم را مراعات
 نمیکند و پوشیدن رصافیه را خاص او نمیگرداند ، القاسم یکی از ولات عهد هرون الرشید بود
 زیرا وقتی هرون دو پسر خود امین و مأمون را ولیعهد کرد او را نیز پس از مأمون قرارداد ولی
 اختیار را نیز در حق او بمأمون واگذار نمود .
 مترجم

۴ - اما شافعی بر هرون وارد شد و ابتدا بسلام کرد ، خلیفه پاسخ داد و باو گفت : خیلی
 شگفت آور است که در مجلس من بدون اجازه ام صحبت کنی (شرح حکایت در کتاب (مناقب
 الشافعی ص ۴۲) تألیف فخرالدین رازی که در سال ۱۲۷۹ در مصر چاپ سنگی شده وارد
 است) . نخستین خلیفه که مردم را از ابتدای بسخن در حضور خلفاء بازداشت و متخلف را
 بقبه پاورقی در صفحه بعد

کسی تکلیف خود را ندانست، باید او را آگاه ساخت و اگر باز تکرار کند آنوقت بر رئیس دربار لازم می‌آید او را نیک ادب کند و باو اجازه ورود بدربار خلافت ندهد، و این بهتر از آنست که پادشاه بی‌ادبی او را تذکر دهد، و یا باو گوشزد کند که اگر باز آید از مقامی که دارد محروم خواهد شد و دیگر نخواهد توانست پای در مجلس شاهی گذارد.

شیرویه فرزند خسرو پرویز میگفت: خواص و نزدیکان و درباریان هنگامی معذورند و میتوانند مطالب و خواهشهای خود را به آستان پادشاه عرضه دارند که در تنگی و سختی افتند و یا از پادشاهان نسبت بآنها جفا و ستمی برسد، یا کسی از آنها بمیرد، و یا مشکلات پی در پی بآنها روی آورد، پس اگر چنین شود بر پادشاه است که بآن شخص عطف توجه فرماید تا کارهای او و امثال او را اصلاح فرماید و نیازمندی‌شان را برآورد، ولی اگر در کمال آسایش و بی‌نیازی باشند و زندگی خوش و فراخ و وضع مرتبی داشته باشند، و از حیث مقرری و عطایا و صلوات کاملاً بهره‌ور باشند و با این وضع یکی از آنها زبان بخواهش گشاید و درجه و مقامی فراتر خواهد این اقدام از روی آزمندی و هم‌چشمی بوده است، و کسی که این دو صفت از او ظاهر گردد سزاوار آنست که مقام و مزایای او را گرفته و بدیگری ارزانی دارند و او را از طبقه‌ای که در آن است بطبقه پست باز گردانند، تا دنبال گاوان رود و زمین را شخم نماید.

پادشاهان بر نیکی که نموده اند نباید منت گذارند مگر در موقع ضرورت

از اخلاق پادشاهان این است که شاه برای چیزی که بکسی بخشیده است منت بر او نگذارد و تا آن شخص مطیع و فرمانبر و ملازم خدمت است از آن بخشش یادی

بقیه پاورقی از صفحه قبل

تهدید نمود عبدالملک بن مروان است (ج ۲ ص ۱۲ از البیان والتبیین) و خلفاء اسلام بعد از او همین روش را متابعت کردند و هیچکس در حضور آنها حق سخن گفتن نداشت تا آنها شروع کنند ولی احمد بن ابی دؤاد متوفی سال ۲۴۰ هـ از این روش تخطی نمود و ابتدا بسخن می‌کرد.

نکند ، مگر اینکه از اطاعت و فرمان سرپیچد و سرکشی آغازد ، پس اگر چنین کاری از او سرزند ، در این صورت از رسوم شاهی است که نخست احسان و نیکیها و بخششهای خود را که در حق او کرده است یادآور شود و قرب و منزلتش را که نزد شاه داشته بر رخس بکشد و ناسپاسی و بیوفائی او را متذکر شود ، و چون متنبه نشود نوبت مجازات میرسد که البته باید متناسب با بزرگی و کوچکی گناه باشد .

محمد بن الجهم^۱ و داود بن ابی دواد برایم حکایت کرده گفتند : حسن بن سهل برای پذیرفتن نعیم بن خازم^۲ در مصالای جماعت نشست و نعیم سروپای برهنه بسوی او آمده میگفت :

- گناه از آسمان بزرگتر است ، گناه از هوا عظیمتر است ، گناه از آب بیشتر است .

میگویند که حسن بن سهل باو گفت: آرام باش ، تو مسبوق باطاعت و فرمانبرداری هستی ، و اکنون کارت بتوبه منتهی شده است ، پس گناهرا در میان این دو جائی باقی نمی ماند ، بعلاوه گناه تو در گناهان عظیمتر از بخشایش امیر المؤمنین در بخشایش و عفو نمیباشد .

در حال خشم نباید شکنجه فرمود

از اخلاقی که پادشاه کامروا می سزد یکی این است که در حال خشم شکنجه نفرماید ، زیرا خشم حالی است که در آن نمیشود از تعدی و زیاده روی در شکنجه ایمن بود ، پس هرگاه پادشاه بحال طبیعی برگشت و خشم فرو نشست ، شکنجه ای خواهد فرمود که قانون مقرر نموده و ملت آنرا قبول کرده ، و اگر در قانون و آیین برای گناه مقصر شکنجه ای مقرر نشده باشد ، پس عدالت ایجاب میکند که شکنجه متوسطی که

۱ - جاحظ در کتاب الحیوان و در بیان و تبیین از این شخص بسیار روایت میکند .

۲ - در آن هنگام که هرون الرشید مأمون را بمر و فرستاد این مرد ملنزم رکاب بود و در آنوقت که خلافت بمأمون رسید از فرماندهان و رجال دولتش بود و در طبقه عالیه جای داشت (طبری سلسله ۳ ص ۷۳۴ و ۸۴۱ و ۱۰۲۲)

نه سخت و نه آسان باشد برای آن گناه مقرر دارد، و در هنگام فرمان دادن باید گشاده رو باشد و قصاص را در نظر آورد، ولی اگر موضوع شکنجه بعرض شاه برسد دیگر روا نیست^۱.

و بدیهی است، گناهی که در حضور شاه واقع شود با گناهی که برابر بازاریها و افراد عادی واقع میشود مانند نیست، و گناهی که برابر دانا و حکیم یا در برابر حاکم وقوع یابد مانند آنکه در حضور نادان و سبک عقل واقع شود نمیباشد، زیرا که پادشاه واسطه بین خداوند و بندگانش میباشد پس اگر گناه در پیشگاهش محقق گردید از حق او است که شکنجه را مقرر نماید تا سایر رعایا از آشوب و رغبت بفساد و روی آوردن بآن خودداری کنند و باز داشته شوند.

وظیفه ملازمین مجلس هنگام برخاستن شاه

از حقوق پادشاه یکی این است که چون قصد برخاستن کند ملازمین و خواص پیش از او برخیزند، و اگر بآنان اشاره کرد که مجلس را ترک نکنند باید تا شاه از نظر آنها دور نشده است بنشینند.

و چون باز گردد از حقوق او است که در بازگشت باز آنان را سر پا ایستاده بیند و چون بنشیند باید آنها همچنان ایستاده باشند.

و هر گاه بسوی آنها نظر افکند و اجازه نشستن داد، نباید یکبار همه بنشینند بلکه باید نخست طبقه اول بنشیند، و چون تمام افراد آن طبقه نشستند، طبقه دوم از آنها پیروی کند، و چون او نیز نشست نوبت به طبقه سوم میرسد که آنها نیز بنشینند، و بدیهی است هر طبقه ای مقدم و مؤخری دارد، پس لازم است که نخست از هر طبقه مقدم آن بر زمین نشیند و بعد بترتیب یکی پس از دیگری بنشینند.

نزدیک شدن بشاه شروطی دارد

و از حقوق پادشاه این است که هیچ شخصی خواه بزرگ یا خرد باشد نباید آن

۱ - در نسخه (س) چنین است: ولی اگر موضوع گناه بعرض شاه برسد دیگر عفو جایز نیست، این تعبیر بهتر از تعبیری است که در متن ترجمه شده است، زیرا میرساند که وقتی شاه از گناه آگاه شد دیگر نباید بر اثر بخشودن گناهکاری قانون را موقوف الاجراء نمود.

اندازه بشاه نزديك شود كه جامه‌اش بجامه شاه خورده ، مگر اينكه پدر و مادرش معروف و سرشناس باشند واصل و تبار عالي داشته باشد و گمنام و ناشناس نباشد ، پس هرگاه شاه ناچار از سخن گفتن بامرد گمنام و پستي شد و خواست روبروي باوي سخن گويد ، از حقوق او است كه هيچ كس را قبل از بازجوئي و بازرسى نگذارد باو نزديك شود ، آنگاه بايد دونفريكي از سمت راست و ديگري از طرف چپ دوبازوي وي را بگيرند ، و چون مطلبى را كه بايد بگويد ادا نمود و پادشاه گفته او را پذيرفت حق دارد كه پادشاه نسبت باو نيكي فرمايد و بخششى باو كند و اگر نيازى دارد بآن توجه فرمايد ، تا موجب تشويق مردمان ناصح شود كه مطالب مفيد خود را بر شاهان عرضه دارند و بآن وسيله بآن نزديك شوند .

گوش فراداشتن بسخنان شاهانه

ديگر از حقوق پادشاه اين است كه اگر سخنى گويد كسانى كه حاضر مجلسند فكر و هوش خود را متوجه آن سخن كنند ، و اگر كسى از آنها سخنى را كه شاه ميگويد شنيده باشد يا بداند باز براو واجب است چنان گوش بآن فرا دهد كه گوئي هيچ آنرا نشنيده و نميدانسته است ، و از فائده‌اى كه از سخن شاه ميبرد اظهار خرسندى نمايد و از آنچه شنيده خود را شاد بنماياند ، زيرا در آن دونكته است ، يكي از آنها حسن ادبي است كه از او ظاهر ميگردد ، دوم آنكه بانيكو گوش فرا دادن ، حق پادشاهى را ادا کرده و آنچه براو واجب است عمل نموده است ، و اگر آن حديث و سخن را نداند و نشنيده باشد در آنوقت بيشتر لذت خواهد برد زيرا نفس انسانى بشنيدن سخنان شاهان حريص تر و آزمندتر است تا بسخنان بازاريان و امثال آنها .

زيرا مدار امر و هدف يا غايتى كه از سخن خواسته ميشود عبارت از فهميدن و فهماندن و خواستن و بعد درك كردن مطلب و در ذهن سپردن آنست .

عمرو بن عاص گفته است : از سه چيز هيچگاه ملول نميشوم ، يار و همنشينم تا هنگامى سخن مرا ميفهمد ، و جامه‌ام تا آنگاه كه بدنم را مى پوشاند ، و مال سواريم تا وقتى كه بار مرا ميبرد .

شعبی عده‌ای را نام برد و گفت : من هیچ کس را بهتر از آنها در مناقشه یا هم در مجلس و نیکو درك کردن و فهمیدن حدیث محدثی ندیده‌ام .

سعید بن سلم (بابلی) بامیرالمؤمنین مأمون گفت : برای من کافی و بسنده است که خداوند را فقط برای این سپاسگزار باشم که امیرالمؤمنین بر من منت نهاده و در هنگام سخن بمن روی می‌آورد و با چشم بسوی من اشاره می‌فرماید ، زیرا شکر و سپاس این نعمت بزرگترین وظیفه‌ایست که شریعت مقرر میدارد و آزاد منشی واجب میکند ، مأمون گفت : زیرا بخدا که امیرالمؤمنین ملاحظه میکند که چون سخن گوئی بسیار خوب آنرا ادا کرده و می‌فهمانی و اگر باتو سخن گویند بسیار خوب آنرا درك می‌کنی و می‌فهمی ، و این صفت را در گذشتگان جز در تو ندید و گمان نمی‌کند که در بازماندگان نیز آنرا بیابد .

حکایت انوشیروان با آنکه در سفر همراه کابش بود

از جمله چیزها که از انوشیروان حکایت کنند این است که هیچ کس را یارای آن نبود که بدون اجازه همعنان شاه شود ، همواره تنها اسب میراند ، و ملتزمین رکاب از بزرگان و اشراف بر حسب اختلاف مراتب دنبال او می‌آمدند ، و هروقت براست‌مینگریست رئیس گارد مخصوص پیش می‌رفت و هر بار که بچپ مینگریست مو بدموبدان نزدیک میرفت ، و آنگاه شاه هر که را می‌خواست همعنانش شود دستور میداد او را بخوانند ، در یکی از سفرها هنگام رفتن براست نگریست و رئیس گارد مخصوص نزدیک گردید و شاه باو فرمود : فلان را نزد ما بخوان .

و چون رئیس گارد او را حاضر نمود ، انوشیروان بآن مرد روی کرد و گفت : داستان جنگ اردشیر پسر بابك را با پادشاه خزر برای من بگوی .

آن مرد این داستان را یکبار پیش از این از انوشیروان شنیده بود ، ولی خود را بنداستن زد و چنان وانمود که اصلاً آنرا نشنیده و نمیداند ، بنابراین خود کسری شروع بسرودن آن داستان کرد و آن مرد سراپا گوش شد .

هر دو از کنار رودی اسب میراندند و آن مرد چون حواس خود را متوجه سخنان

شاه کرده بود از مراقبت‌راه و نگرستن زیرپای اسب بکلی غافل شده بود ، و بر اثر آن یکی از پاهای اسب لغزید و مرد را به رودخانه پرتاب نمود و در آب افکند و خود اسب نیز رم کرد (و در آب افتاد) همراهان و غلامان شاه بدانسوی شتافتند و اسب را از روی آن مرد برکنار کردند و سوار را برسر دست گرفته از آب بیرون کشیدند .

انوشیروان از این پیش‌آمد اندوهگین شد و از اسب بزیر آمد و در آنجا برایش فرشی گستردند ، و او در آنجا درنگ کرد و نهار را در آنجا خورد ، و دستورداد از جامه‌های خاصه خود آورده و بآن مرد پوشاندند ، و نهار را با شاه خورد .

شاه از او پرسید : چگونه از دیدن زیر پای اسب خود غافل ماندی ؟

پاسخداد : شاهنشاه ، وقتی خداوند نعمتی بیکى از بندگانش ارزانی میفرماید آنرا با گرفتاری و محنت و پیش‌آمد ناگواری همراه میکند ، و بدیهی است که گرفتاریها باندازه نعمتهای ارزانی شده است ، و امروز خداوند دو نعمت بزرگ بمن مرحمت فرمود که عبارت بودند از اینکه شاهنشاه از میان این گروه بشمار مرا مورد توجه و عنایت خاص قرار دادند ، و دیگر داستان سودمندی بود که از جنگ اردشیر با شاه خزر برایم بیان فرمودند ، و بقدری سرگرم آن شدم که اگر برای شنیدن آن بجای بر آمدن خورشید یا فرورفتن آن سفر می‌کردم سود بامن بود ، و چون در يك وقت این دو نعمت بزرگ بمن روی آوردند ، این نکبت و گرفتاری نیز برای مقابله با آنها بمن روی آور گردید ، و اگر سوارگان شاهنشاه و غلامان نبودند و کامروائی و نیکیبختی شاهنشاه بفریادم نمی‌رسید در معرض هلاکت افتاده بودم ، باوجود این هر گاه غرق میشدم و از روی زمین میرفتم شاهنشاه نام مرا در روی زمین زنده و جاوید می‌فرمود و تا روز شب برجای بود یاد من بر زبانها میرفت .

پادشاه خرسند شد و گفت : خردمندی و دانائی ترا تا این پایه نمیدانستم .

آننگاه فرمود تا دهانش را پر از گوهر شاهوار نمودند و او را از نزدیکان و ویرگان نمود و آنقدر کارش رونق گرفت که بیشتر کارهای کشور

بدست او اداره میشد.^۱

داستان معاویه با ابوشجره

چنین حکایتی نیز از ابوشجره یزید بن شجره رهاوی^۲ نقل کرده و گفته اند که: در آن هنگام که بامعاویه بن ابی سفیان همعنان بود، و معاویه داستان جنگ خزاعه و بنی مخزوم و قریش را برایش میگفت «این جنگ قبل از هجرت واقع شده و بسیار سخت بوده بطوریکه نزدیک بود دوطرف متخاصم از میان بروند و تلف شوند، تا آنکه اوسفیان فرارسید و با اشتر خود برفراز پشته ای برآمد و با دو آستین خود بهر دوطرف اشاره نمود بنابراین دست از جنگ کشیدند و رفتند».^۳

گویند در آن میان که معاویه این داستانرا برای یزید بن شجره میگفت تا گهان سنگی که زنده اش معلوم نبود بچهره یزید خورد و آنرا زخم کرد و خون بر صورت و جامه اش روان شد ولی اوصورتش را پاك نمی نمود.

معاویه باو گفت: خدا نگهدار باشد، مگر نمی بینی چه بر سر آمده؟

-
- ۱ - مسعودی این حکایت را با تفاوت بسیار کمی نقل کرده و گفته است: آنرا در سیرت پادشاهان ایران دیده و بشیرویه فرزند خسرو پرویز نسبت میدهد و میگوید نام آن شخص پندار فرزند خورشید است (مروج الذهب ج ۶ ص ۱۲۴ - ۱۲۶) در کتاب (تنبيه الملوك والمكاید) (ص ۲۷-۲۹) نیز این حکایت ذکر شده، و مؤلف کتاب (محاسن الملوك) آنرا باختصار عیناً آورده است (ص ۸۱-۸۲) و در کتاب (المحاسن والمساوی ص ۴۹۴-۴۹۵) نیز نقل شده است.
 - ۲ - یکی از ارکان دولت معاویه است، در سال ۳۹ هـ او را برای اقامه مراسم حج و راندن عامل علی بکنه فرستاد، و بعد يك يا دو بار او را از راه دریا بکنگ روم فرستاد (در سال ۴۹ و سال ۵۶) این شخص منسوب بیکی از قبایل عرب است.
 - ۳ - این حکایت را ما فقط از جاحظ می شنویم، و کسانی که آنرا از او نقل کرده اند مسعودی و مؤلف کتاب (تنبيه الملوك) و نویسنده کتاب (محاسن الملوك) می باشند، و شاید این واقعه که بآن اشاره کرده است همان باشد که در آخر دیوان حسان بن ثابت صحابی و شاعر معروف دوره رسالت آمده است، و همچنین در سیره حلبیه (ج ۱ ص ۱۴۳) چاپ مرحوم زبیر رحمت پاشا عباسی که در سال ۱۲۹۵ هـ در بولاق بچاپ رسیده و ج ۱ ص ۲۷۳ و در چاپی که در سال ۱۸۵۸ م (در لیبزیک توسط دستنفلد شده ذکر شد است.

گفت : یا امیرالمؤمنین مگر چه شده است؟

گفت : این خون چهره‌ات را نمی‌بینی که بر جامه‌ات میریزد؟

پاسخداد : هرز خرید و برده‌ای دارم در راه خدا آزاد میکنم (یا آزاد کردم)
اگر غیر از این باشد ، سخن امیرالمؤمنین باندازه‌ای مرا بخود مشغول نمود که فکر
ودلم را مسخر نمود و چیزی متوجه نشدم تا آنگاه که امیرالمؤمنین مرا متنبه کرد .

معاویه باو گفت: کسی که مقرری تو را هزار قرار داده و در ردیف فرزندان مهاجرین
وسلحشوران و مجاهدین صفین قرار نداده در حق توستم کرده است .

سپس فرمانداد تا پانصد هزار درم باو دادند و هزار درم بر مقرری‌اش افزود و او را از
خواص بسیار نزدیک خود قرارداد^۱ .

حال اگر گفته شود که یزید بن شجره در این مورد معاویه را فریب داده است،
باید گفت معاویه از کسانی است که فریب نمی‌خورند ، و این نیرنگها در او اثر ندارند .
و اگر گفته شود که بیهوشی و بلیدی یزید بن شجره و بیحسی او تا این اندازه بوده
است و آنطور است که خود را وصف نموده ، در این صورت لایق پانصد هزار درم و افزایش
هزار درم بر مقرری‌اش نبوده ، اما تصور نمیکنم این امر بر معاویه پوشیده مانده باشد
بلکه مطلب را دانسته و تغافل نموده ، زیرا یزید حق ریاست و بزرگی معاویه را ادا کرده
بود ؟ [واز معاویه منقول است که میگفت : دهش و جوانمردی و سخاوت آنست که خود
را بتغافل زنی]^۲ .

۱- مسعودی باز این حکایت را از جاحظ نقل کرده ولی چنانکه روش او و سایرین است
از جاحظ نامی نبرده است، ولی در آنوقت که خواسته است نظریه خود و حکمش را در این خصوص
نقل کند از اشاره بجاحظ ناچار بوده و گفته است : (بعضی از دانشمندان و ادبا که کتابهایی در
اینخصوص نوشته‌اند چنین گفته‌اند) سپس حکمیت جاحظ را درباره معاویه و یزید بن شجره
نقل کرده است ، اما در بعضی جاهای آن تصرفاتی کرده .

(مروج الذهب ج ۶ ص ۱۲۸ - ۱۳۰)

۲- اصل عبارت این است : (السرو، التغافل) و (السرو) در لغت بمعنی سخا و مروت و
جوانمردی آمده است و مفاد آن چنین میشود تغافل کردن نشانه سخا و جوانمردی است .

داستان سفاح با ابوبکر هذلی

درباره ابوبکر هذلی^۱ نیز حکایت شده که وقتی با ابوالعباس در مسامره و حدیث بود و ابوالعباس بگفتن یکی از داستانهای ایرانیان پرداخت، در این میان بادی وزید و طشتی^۲ از بام همسایه بمجلس ابوالعباس افکند، تمام حضار مجلس هراسان شدند، ولی ابوبکر هذلی از جای تکان نخورد و چشمانش همچنان بچشمان ابوالعباس خیره شده بود، ابوالعباس باو گفت: واقعاً عجیب مردی هستی؟ آیا از آنچه ما را بهراس افکند هراسناک نشدی؟

گفت: یا امیرالمؤمنین. خداوند دودل در سینه یکنفر قرار نداده است^۳ و مرد جز یکدل ندارد و چون آن دل را خداوند بسختی امیرالمؤمنین مشغول نمود دیگر در آن برای هیچ پیش آمدی مجال باقی نبود، و خداوند اگر کسی را بکرامتی مخصوص فرمود و خواست که نامش برای او باقی ماند، آن کرامت را بر زبان پیغمبرش و یا جانشین پیغمبرش باو میرساند.

و همین کرامت است که بمن اختصاص داده شده و هوشم متوجه آن گردیده و فکرم بآن مشغول شده بود، پس اگر آسمان بر زمین می افتاد حس نمی کردم و نمی هراسیدم مگر بآن اندازه که نسبت بامیرالمؤمنین وظیفه دارم.

ابوالعباس گفت: اگر برای تو باقی ماندم ترا بمقامی خواهم رساند که کسی را بآن

۱ - نامش سلیمان بن عبدالله است (الاعلاق النفیسه تألیف ابن رسته ص ۲۱۳) و از مردم سرشناس بصره است و یکی از خواص ندیمان ابوالعباس سفاح بود، و مناظره بسیار بدیعی در برتری دادن بصره و مردم آن بر کوفه و مردمش دارد که در حضور سفاح با ابن عیاش منتوف دارد، و ابن الفقیه آن مناظره را در کتاب (البلدان ص ۱۶۷ - ۱۷۳ آورده و تتمه آنرا در ص ۹۰ وارد کرده) و در حدیث از ضعفاء است و فاتهش در سال ۶۷ بوده (شذرات الذهب ج ۱ ص ۲۹۳).

۲ - در متن کتاب (طسا) وارد شده و مصحح می نویسد که در نسخه ص (طستاً) وارد شده این حکایت را مؤلف (مطالع البدور) نیز درج ۱ ص ۱۹۲ ذکر میکند، اما مسعودی مینویسد (باد خاك وقطعاتی از چوب و آجر از پشت بام بمجلس ریخت)، در این خصوص بشذرات الذهب نیز مراجعه شود. ۳ - آیه: ما جعل الله لرجل من قلوبین فی جوفه.

دست‌رسی نباشد^۱ .

عبدالله بن عیاش بن المنتوف^۲ می‌گفت : هیچ وسیله‌ای برای نزدیک شدن افراد ملت پادشاهان بهتر از اطاعت اوامرو برای غلامان بهتر از خدمت و برای ملازمان مجلس و ندیمان و خاصان بهتر از گوش فرادادن بسخنان شاه نیست .
ابوزرعه روح^۳ بن زنباع بن روح بن سلامه جذامی می‌گفت : اگر بخواهی که پادشاه بسخنان تو گوش فرادارد ، باید هنگامیکه بسخن آید با دقت بسخنانش گوش فراداری .

۱- عبارت عربی که ابوالعباس گفته چنین است : (لئن یقیت لك لارفعن منك ضبعاً لتطیف به السباع ولا تلحق علیه العقاب) ومعنی تحت اللفظی آن چنین میشود (اگر برای تو زنده ماندم چنان بازویی از تو بالا برم که درندگان دور آن نگردند و عقابها بر آن نتوانند فرو نشینند) ولی مفاد عبارت همان است که در متن ترجمه شده است . مترجم

۲- ابن عیاش از رجال دربار منصور عباسی است و از نسب شناسان بوده و چون موی ریش خود را برمی‌کند او را (منتوف) گفته‌اند ، (المعارف ابن قتیبه ص ۶۸) و ابن اثیر در حوادث سالهای ۱۴۷ و ۱۴۸ از او نام می‌برد .

روزی با منصور سوار شد ، و خلیفه از او پرسید : آیا سه نفر از خلفاء رامی‌شناسی که اول نامشان (عین) باشد که سه نفر از خارجیان را که نامشان با حرف عین شروع میشود کشته باشند ؟

گفت : جز آن نمیدانم که عامه می‌گویند : علی ، عثمان را کشته (و البته دروغ می‌گویند) و عبدالملك عبدالرحمن بن اشعث را کشته ، و خانه بر عبدالله بن علی فرو درآمد و او را کشته است (شخص اخیر را منصور که نامش عبدالله بن محمد است در خانه‌ای که پایه‌اش از نمک بود زندانی ساخت و بعد آب را بر پایه آن روان نمود تا نمکها آب شد و خانه بر او فرو آمد و او را کشت) . چون ابن عیاش این گفت منصور پاسخ داد : گناه من چه بود که خانه بر سرش فرو آمد ؟ گفت : من نگفتم که گناهی متوجه امیر المؤمنین است .

مسعودی این حادثه را مفصلتر ذکر کرده است (ج ۶ ص ۲۱۷ - ۲۱۸) و راغب اصفهانی در محاضرات خود آنرا نقل کرده (ج ۲ ص ۲۰۵)

۳ - در تاج المروس گفته شده است هر محدثی که (روح) نامیده شده نامش با فتح (راء) است مگر روح بن القاسم که باضم آن است .. اما روح بن زنباع جذامی از رجال مهم دولت اموی است ، در سال ۶۴ از طرف مروان پسر حکم والی فلسطین بود ، ولی بابل بن قیس بقیه پاورقی در صفحه بعد

اسماء بن خارجه فزاری^۱ می‌گفت : هیچ کس مانند کسی که بسخنم گوش می‌دهد بر من چیره نشده و نفوذ نداشته است .

معاویه می‌گفت : پادشاه در برابر دو چیز چنان مغلوب می‌شود که میتوان زماش را بدست گرفت ، یکی بردباری در برابر خشم او ، و دیگری گوش فرادادن بسخن او .

آداب مؤانست - رفتار پادشاهان بر يك حال نیست پادشاهان بردبار اند

از اخلاق پادشاه که باید مراعات شود نیز این است که چون کسی رامورد لطف قرار دهد و نزدیک گرداند و باو آنقدر خوی گیرد که با او مزاح کند و بخندد ، باید آن شخص چون بار دیگر بر شاه وارد شود چنان وارد گردد و رفتار نماید که گوئی آن

۱- اسماء بن خارجه فرزند حصن بن حذیفه بن بدر است رئیس بنی فزاره و یکی از کریمان و بخشندهگان اهل کوفه بود ، وفاتش در سال ۹۶ اتفاق افتاده و شرح حالش در (فوات الوفیات ج ۱ ص ۱۴) ذکر شده ، اسماء بن خارجه متصدی هیچ کار و مأموریت دولتی نبوده است (عقد الفرید ج ۱ ص ۵۱).

بقیه پاورقی از صفحه قبل

جذامی براو خروج کرد و از آنجا راند و با عبدالله بن زبیر که در آنوقت در حجاز مدعی خلافت بود بیعت نمود ، اما روح بر اثر خطبه‌ای که بر مردم خواند و آنها را به بیعت با مروان پسر حکم دعوت نمود و از بیعت با عبدالله بن عمر خطاب و عبدالله بن زبیر بازداشت مجدداً والی فلسطین شد (بحوادث سال ۶۴ در ابن اثیر رجوع شود) بهمین جهت از نزدیکترین و بزرگترین اشخاص در نزد مروان و پسرش عبدالملک بود ، و همواره همنشین و ندیم و معاشر شب و طرف شور او بود و خلیفه در حقش گفته بود : دارای سه صفت است که در دیگری یافت نمیشوند . و آن سه عبارتند از فقه و دانائی مردم حجاز و زیرکی مردم عراق و اطاعت مردم شام (عقد الفرید ج ۱ ص ۹ و ۲۰۷ و کتاب اسد الغابه) و حکایت ظریفی با خلیفه و همسر اعرابی اش دارد که در کتاب (المحاسن و المساوی ص ۱۹۴) وارد شده است .

پس از عبدالملک مشاور پسرش ولید شده ، و با فضل و دانش وزیرکی که داشت ، باز وقتی در کوفه بود حکایت ظریف و خنده آوری بین او و پسر بن مروان برادر عبدالملک که در آنوقت از طرف برادر والی کوفه بود اتفاق افتاده است که در کتاب مروج الذهب ص ۲۵۴ - ۲۵۸ و در المستطرف ج ۲ ص ۱۱۲ ذکر شده است .

انس و الفت و مزاح در میان نبوده، و باید بیش از پیش اظهار خضوع و فروتنی و تجلیل و احترام نماید، زیرا خوی پادشاهان همواره بزرگ حالت باقی نمی ماند.

و عادت آنها بر این است که اخلاقشان شناخته نشود تا بآن مثل زده شود و مطابق آن با آنها رفتار شود.

و بهمین جهت دیده میشود پادشاه بزرگی از طرفداران و یا افراد خاندان و یا ملازمان و خاصگان خود بر اثر گناهی یا بر اثر تبه کاری که در مالی میکند و یا بر اثر خیانتی نسبت بناموس شاه از او سرمیزند و خشمگین میشود و شاه شکنجه و عقوبت او را سالها عقب میاندازد، و در این مدت هیچ رفتار و حرکتی از شاه صادر نمیشود که موجب بیم و هراس آن شخص بشود، و باندازه ای خودداری مینماید که آثار آن خشم در سخن یا اشاره او و یا در رفتارش ظاهر نگردد، و آن جانی و گناهکار بد گمان نشود.

اما اخلاق سایر مردم چنین نیست، زیرا همه میدانیم که خوی و عادت مردم این است که در نخستین فرصت و در هنگام وقوع گناه و در همانوقت که خشمگین میشوند مبادرت بقصاص مینمایند، و آن صبر و بردباری و آن خودداری را که فقط لازمه اخلاق شاهی است ندارند.

صبر و تحمل پادشاهان

اخلاق پادشاهان و شاهزادگان را نمیشود مقیاس و معیار قرارداد و بدیگران مانند کرد زیرا آنها قدرت دارند که سخت ترین دشمنان خود را از ویرانه ترین ویرانگان خود قرار دهند و با آغوش باز و گشاده رویی آنها را بپذیرند و با آنها خوب رفتار نماید، و مدتها بر این رفتار باشند و سالها حق و کینه را در سینه مخفی دارند و ظاهر ننمایند، و در نظرشان تفاوتی ندارد که در همان موقع که خلافی از آنها سر زده است شکنجه کنند و در

۱ - عبارت متن ترجمه جمله (اذکان احدهم یضع اعدی خلق الله بین اذنه و عاتقه و بین سحره و نحره ..) و معنی تحت اللفظ آن چنین میشود (چون هر يك از آنها قادر است که دشمن ترین مخلوق خدا را نسبت بخود میان گوش و دوش و شش یا سینه و مقدم کردن خود قرار دهد) اما مفاد جمله همان است که در متن گفته شده است. مترجم

نخستین لغزشی که از آنها دیده اند آنها را بکشند یا پس از بیست سال دیگر آنان را بسزای خود رسانند ، زیرا در عمل خود از انتقام و یا حدوث رخند و سستی در کار کشور بیمی ندارند .

رفتار انوشیروان با کسی که بناموس او خیانت نمود

در اخلاق و روش انوشیروان حکایت کرده اند که یکی از خواص خدمش جنایتی مرتکب شد که انوشیروان از آن آگاه گردید ، ولی آنمرد غافل از این بود که شاه از گناهش آگاه است ، و شکنجه آن گناه در دین و قانون جز کشتن چیزی نبود ، اما انوشیروان نمیدانست چگونه او را بقتل رساند ، نه بر او نتوانست جرمی یابد که مستوجب کشتن باشد و بآن بهانه او را بکشد ، و نمیتوانست جنایت او را ظاهر سازد و بهمان جرم او را بکشد زیرا اظهار آن موجب سرشکستگی شاه و هتک حرمت کشور بود ، بخود نیز اجازه نداد که او را پنهانی بکشد زیرا این روش در آیین آنها وعادات نیاکانشان نبود ، بنابراین چون یکسال از آن جنایت سپری شد جانی را خواست و با او بخلوت نشست و گفت : کار دشواری مرا غمگین کرده و بخود مشغول ساخته است و آن کار راجع ببعضی اسرار پادشاه روم است و بی اندازه مورد احتیاج من است و میخواهم آنرا بدانم ، و بهیچکس جز تو اطمینان ندارم زیرا تو بهترین جایگاهها را نزد من داری و از همه بدل من نزدیکتر میباشی ، من چنین صلاح دیده ام که بتوسرمایه و تنخواهی دهم که با آن کالائی بآنجا بری و بکشور روم در آئی و برای کار بازرگانی خود در آنجا بمانی ، و چون کالای خود را فروختی ، از کالای آن کشور با خود بار کنی و بسوی من آئی ، و این مدت که در آنجا باشی باخبارشان گوش فراداری و بر رازی که ما بدان نیازمندیم آگاه شوی و از کارهای آنها که برای ما دانستن آنها سودمند است سردر آوری .

آنمرد گفت : شاهان چنان خواهند کرد ، و امیدوارم که در راه این خدمت بتوانم دوستی و خشنودی شاه را بدست آورم .

پس انوشیروان دستور داد تنخواهی باو بپردازند ، و او کالائی تهیه نمود و سفر کرد ، و در کشور روم آنقدر ماند که آنچه داشت بفروش رساند و آنچه خواست خریداری

نمود ، و زبان آنجا را بحدی فرا گرفت که توانست سخنانش را بفهمد و بر برخی از رازهای پادشاه آنها آگاه شود ، سپس با آنچه بدست آورده بود بسوی انوشیروان شتافت ، شاه از آمدنش اظهار خرسندی نمود و او را گرامی داشت و نوازش نمود و دوباره او را بآن کشور فرستاد و دستور داد بیشتر در آنجا درنگ کند و بیازرگانی خود سرگرم باشد و آنرا وسیله برای بدست آوردن فرصت قرار دهد ، او نیز چنان کرد و بقدری در آنجا ماند که سرشناس شد و نامش درهمه جا بر زبانها افتاد و مدت شش سال بر آن حال ماند.

در سال هفتم شاه دستور داد صورت آن مرد بر یکی از جامهائی که در آنهای مینوشد کشیده شود و چهره اش را نزدیک چهره شاه کشند ، و طوری او را مجسم کنند که شاه با او در حال سخن گفتن است و از میان سایر افراد کشور با او اشاره میکند و باز او را چنان کشند که سرپیش آورده که در گوش شاه سخن گوید .

پس از آماده شدن جام آنرا یکی از نوکران خود بخشید ، و باو گفت : پادشاهان را باین جام میل و رغبتی است ، و اگر مایل بفروش آن باشی ، بفلان شخص (همان خائن) بده و چون خواست بکشور روم رود جام را باو سپار ، زیرا اگر آنرا بیادشام روم بفروشد سود فراوانی برای تو دارد ، و هر گاه نتوانست بخود پادشاه فروشد خوبست بوزیر او و یا یکی از افراد خاندان او بفروشد .

غلام شاه آن جام را هنگام شب نزد آن مرد برد و در وقتی باو داد که آماده رفتن بود و پای در رکاب مینهاد ، غلام از او خواهش نمود این جام را بیادشاه روم فروشد . و با این کردار براو منتی نهد ، و چون انوشیروان آن غلام را بر دیگر غلامان برتری میداد و شرابدار شاه بود ، آنمرد خواهش او را پذیرفت و باو دستور داد تاجام را (بخزانة دار یا) صندوقدارش بدهد ، و بصندوقدار گفت : آن را نزد خود دار تا چون بدربار پادشاه روم خواهیم رفتن این نیز از کالاهائی باشد که براو عرضه دارم .

چون جام بدست پادشاه روم رسید نظری بدان کرد و صورت انوشیروان را در آن دید و بشکل این مرد و اندامش نگریست و در او دقیق شد و هر اندامی را بخوبی سنجید ، سپس

روی باو کرد و گفت: می‌خواهم مرا آگاه سازی که آیا با صورت شاه صورت شخص پستی کشیده می‌شود؟

پاسخداد: کشیده نشود.

پرسید: آیا در جام شاه صورت بی‌اصل و بی‌تناسبی میکشند؟ گفت: چنین کاری نمیکند، باز شاه پرسید: آیا در سرای شاهی دو کس هستند که در صورت بقدری مانند هم باشند که نتوان یکی را از دیگری تمیز داد و هر دو از ندیمان شاه باشند؟ پاسخداد: چنین کسانی را من ندیده و نمی‌شناسم.

پادشاه روم باو گفت: برخیز، و چون برپای خاست در او دقت نمود و با صورت او که در حال ایستادن در آن جام بود نگریست، سپس باو گفت: پشت کن. و چون پشت خود را برگرداند، صورت او در حال پشت کردن که در جام بود نگریست، سپس فرمود: پیش بیا، و چون پیش آمد باز بصورتش در جام که در حال پیش آمدن بود دقت نمود، و همه حالات و حرکات او را مطابق با آنچه در جام بود دید، آنوقت پادشاه روم خندید، ولی آنمرد یارای آن نکرد که سبب خنده را بپرسد و عظمت و مقام رفیع شاهی مانع بود که چنین پرسشی نماید.

سپس پادشاه روم روی باو کرد و گفت: گوسفند از آدمی عاقل‌تر است، زیرا آن حیوان کلردیرا که سرش با آن بریده میشود بر میدارد و زیر خاک میکند^۱ و تو کاردی که باید سرت با آن بریده شود با دست خود بما پیش کش نمودی.

سپس از او پرسید: آیا غذا خورده‌ای؟ پاسخداد: نخورده‌ام.

شاه دستور داد تا برایش خوراك آورند، در آنوقت آنمرد گفت: شاه، من بنده

۱- مقریزی روایت کند از ابن عبدالظاهر برای اینکه غلامی از جای بلندی قضایی را دید دو گوسفند را برای کشتن آورد و چون یکی از آنها را سر برید کارد را بر زمین افکند و برای قضای حاجتی رفت، در این بین گوسفند دیگر پیش آمد و کارد را بادهان برداشت و در چاهچه افکند، و چون قصاب برگشت نتوانست کارد را بیابد، اما غلام بنای فریاد زدن نهاد و آن گوسفند را از دست او نجات داد و حکایت را برای مردم آنسرای باز گفت، و آنها در همانجا مسجدی ساختند، (خط مقریزی ج ۲ ص ۲۹۳) و این مسجد معروف بمسجد فاکهانی شده است.

خوار و پستی هستم و در خور بندگان نیست در حضور شاه چیزی خورند .
شاه گفت : تو تا زمانیکه در دستگاه پادشاه روم هستی و بر کارهایش آگاه میشوی و
برای دانستن رازهایش تلاش میکنی بنده هستی ، ولی در حقیقت چون بکشور ایران
باز گردی شاه و ندیم شاه هستی ،

سپس فرمود : باو خوراك دهيد.

پس باو خوراك دادند و بعد آنقدر می باو نوشاندند تا مست شد ، و چون از خوراك
و می نوشیدن فارغ شد پادشاه روم باو گفت : از روش و عادات شاهان ما این است که
جاسوسان را در بلندترین جاهائی که ممکن است بکشند، ولی آنها را گرسنه و تشنه نکشند،
آنگاه فرمود تا او را برفراز بام کوشکی که بر تمام شهر مینگریست بردند و در آنجا
سرش را از تن جدا کردند و تن را آنجا بزیرافکندند و سرش را در جائی آویختند تا مردم
آنها بنگرند .

و چون این خبر بخسروا نوشیروان رسید رئیس گارد شاهی را فرمود تا بنقاره زن
دستور دهد که درایها و زنگهای زرین را بصدا درآور ، و در آنوقت که بر حرمسرا
میگذرد و بکاخهای زنان و کنیزکان شاه نزدیک میشود بگوید : هر کسی کشتن براو
واجب شود در روی زمین کشته میشود ، فقط کسی که بپرد گیان شاه دست درازی کند
در آسمان کشته خواهد شد .

اما تا هنگامی که نوشیروان مرد کسی از مردم کشور ندانست از آن گفته چه
مقصودی داشت .

پس در روی زمین کسی نیست که چون شاهان بتواند بر کینه و دشمنی شکیبائی
کند و روزگاری صبر و حوصله داشته و کینه را در دل نگهدارد ، و بهمین جهت است که
نمیشود با خلاق آنان قیاس کرد و این قیاس باطل است ، و رأی و اندیشه خردمندان و
اهل تمیز بسیار وقتها شده که متوجه گردیده اند باید طبق آن اخلاق رفتار کنند و
رفتار خود را با آن روش برابر سازند تا با هم موافق آیند و نظم و قراری در رفتارشان
باشد .

دیگران نیز چون نوشیروان بوده‌اند

از رفیقار عبدالملك بن مروان با عمرو بن سعید اشدق^۱ نیز حکایت شده است که چند سالی با عمرو بن سعید اشدق مدارا میکرد گاه قتل او را تأخیر می‌انداخت و گاه قصد او را میکرد و باز خودداری مینمود و اقدام نمینمود ، تا بالاخره به بدترین صورتی او را کشت .
قثم بن جعفر بن سلیمان^۲ برای من حکایت کرد و گفت : که مسرور خادم^۳ گفت :

۱ - ابن درید در الاشتقاق (ص ۴۹) میگوید : عمرو بن سعید بن العاص معروف باشدق و ملقب بلطیم الشیطان (سیلی خورده از شیطان) است ، وقتی خبر کشته شدنش بعبدالله پسر زبیر رسید (عبدالله در مکه مدعی خلافت بود) بر منبر شد و پس از سیاس و ستایش خداوند گفت :
یو ذبان (لقب عبدالملك بن مروان است) سیلی خور شیطان را کشت (و كذلك نولی بعض- الظالمین بعضاً بما کانوا یکسبون) .

کشته شدن او بدست عبدالملك داستان درازی دارد که مورخین بتفصیل آنرا نوشته‌اند و از جمله مسعودی در ج ۵ ص ۱۹۸ و ۳۳۴-۳۳۹ از مروج الذهب و ابن اثیر در حوادث سال ۶۹ آنرا ذکر کرده‌اند ، اما حکایت ابن اثیر مانند روایت جاحظ دلالت بر آن ندارد که عبدالملك چند سالی در کشتن او مردد بوده است ، و شاید حق آن باشد .

عمرو بن سعید مردی بلند همت و فصیح و بلیغ و دلاور و خودخواه و بزرگ منش بود ، در وادار کردن مردم بمبایعت مروان پسر حکم تلاش خوبی کرد اما با او شرط نمود که پس از خالد بن یزید او ولیعهد باشد ، اما وقتی خلافت بر مروان مستقر شد نقض عهد نمود و فرزند خود عبدالملك را ولیعهد ساخت و خالد و عمرو را پس از او قرارداد . پس از مروان چون عبدالملك بخلافت نشست دفع شر خالد را باسانی نمود ، اما کار عمرو که با او مقاومت میکرد بر عبدالملك دشوار آمد و میان او با عبدالملك در خصوص خلافت نامه‌ها نوشته شده ، از جمله عبدالملك باو نوشته است (تو خود را بخلافت نوید میدهی در صورتیکه درخور آن نیستی) عمرو باو پاسخ داد که (نعمتهای پی در پی بتو غدر و ستم را آموخته ، و قدرت ترا غافل نموده ... الی آخر .

۲ - قثم بن جعفر بن سلیمان بن علی بن عبدالله بن عباس ، والی مدینه بود و سپس بامارت بصره رسید ، و در بصره مجالس علم و ادبی داشته (به بلاذری و الاغانی رجوع شود) .

۳ - در نسخه اصل بجای (مسرور) نام (حسین) آمده و چون مصحح برای رشید غلامی بنام حسین در کتب ندیده که آنقدر باو نزدیک باشد صلاح دانسته است مسرور غلام ویژه و معروف و مشهور رشید را نام برد ، و بنا بگفته او روایت (تنبيه الملوك والمكاید) نیز آنرا تأیید میکند .

مترجم

خدا را گواه می‌آورم که من بارشید بودم و بقدری باو نزدیک بودم که جامه‌ام بجامه‌اش مالیده میشد در آنوقت او خود را پرده کعبه آویخته بود و در مناجات خود میگفت : خداوند! درباره کشتن جعفر فرزند یحیی از تو مصلحت میکنم .
اما با وجود این پنج یاشش سال پس از آن او را کشت ^۱.

نوامیس پادشاهان را باید مراعات نمود و محترم داشت

از حقوق پادشاهان یکی این است که ویرگان و ملازمان مجلس او چشم بنوامیس و مقدسات شاهی اعم از اینکه مهم یا غیرمهم، کوچک یا بزرگ باشند، نیندازد و طمع در آن نکند، زیرا چه بسا شده است که فیلان سروشکم شخص بزرگی را زیرپی خود افکنده و درونه و رودهایش را بر زمین ریخته‌اند، و چه عزیزان و ارجمندانی بوده‌اند که درندگان آنها را دریده و خورده و استخوانهایشان را مکیده‌اند، و چه بسیار کنیزکان و دوشیزگانی که گرامی و ارجمند خانواده خود بوده و در انجمن قوم خود محترم و سرفراز می‌زیسته اند ولی عاقبت طعمه ماهیان و مرغان دریاشده‌اند، و چه بسا سری که همواره نگهباری و مواظبت از آن میشد و با بوهای خوش آنرا خوشبو مینمودند که عاقبت دردشت و بیابان افتاد و تنش در خاک پنهان گردید، و همه بر اثر نوامیس و کارهای ناروا، و زنان و غلامان و اولیاء بود.

و اهریمن از هیچ راهی بر شخص چیره نمیشود و بر او دست نمی‌یابد مگر از راه

۱- در کتاب (تنبيه الملوک والمکاید) مینویسد که : رشید زیر کترین مردم و راز دارترین آنها بود و دلیل بر آن حکایتی است که غلام مخصوصش مسرور نموده و گفته‌است : (در بعضی سالهای بحج رفتن رشید با او بودم او را دیدم که پرده کعبه را در دست گرفته و بچپ و راست مینگرد، من در آنوقت میان پرده کعبه بودم و رشید مرا نمیدید، او را شنیدم که میگفت : (خداوند! درباره کشتن جعفر بن یحیی از تو مصلحت میطلبم). چندین بار این جمله را تکرار کرد، من از شنیدن این جمله عقلم پرواز کرد و ترسیدم ملتفت وجودم در آنجا شود و این امر موجب هلاکم گردد بنا بر این بخدا پناه بردم، و کوشیدم تا موفق شدم از استار کعبه دور شوم. بعد ابوهاشم مسرور خادم میگوید : آن مصلحت خواهی تا کشته شدن جعفر هفت سال فاصله داشت (ص ۱۹۷ - ۱۹۸)

زنان، زیرا او را مشاهده میکنند که بفرو رفتگی و برآمدگی گوشت و اعضاء بیش از هر چیز میل دارد، و این راه بهترین راه است و از آن میتواند حیل‌های خود را بکاربرد و بآرزوی خود که گمراه کردن آدمی است برسد، زیرا این راه از لطیف‌ترین دامها و باریکترین فسونها و زیباترین صورتهائی است که در برابر آدمی جلوه میدهد.

پس بردانا و خردمندی که دوستدارد زنده بماند و از تنفس زیبا و خون صافی بهره‌برد، لازم است که پایداری آنرا برای خود به وسیله که در دسترس دارد بخواهد و برای خود تأمین کند، و برای حفظ آن از اقدام بهرامری که دوتاویل از آن میشود؛ که یکی منتهی بسلامتی و زندگی و دیگری منجر به بلا و هلاک است خودداری نماید و نباید بخیا نتی که پوشیده مانده شود و بکار زشت و پلیدی که یکی از فرومایگان بیکارمه و ولگرد از آن بهره‌مند شده و از عقوبت رسته است فریب خورد، زیرا آنرا نمیتوان سلامتی و نجات دانست، بلکه باید آنرا برای روز قیامت مایه افسوس و پشیمانی شمرد.

و چه بسا کار زشت و ناروائی بوده که پس از گذشت روزگار و درازی مدت باز آشکار شده، و کسی را که بآن خوشبین بوده چنان نیست و نابود نموده که گوئی اصلا در این جهان نبوده.

در حضور شاه باید سر بزیر افکند و آهسته صحبت نمود

دیگر از حقوق شاه این است که اگر بکسی انس گرفت و با او دلبست و بجائی رسید که با او بخنده و بیهوده گوئی و تفریح پرداخت و راز خود باو گفت و او را بر افراد خاندان برتری داد، و در آن هنگام که کسی بحضور شاه رسید و یا شخصی وارد شد، باید برابر آن تازه وارد ادب نگاهدارد و برای تعظیم و احترام و بزرگ داشتن مقام شاهی سر بزیر افکند و بروی شاه نظر نیفکند، و چون شاه بخندد او نباید خنده کند، و اگر شاه از چیزی اظهار شگفتی نمود او ننماید، و وظیفه او باید آن باشد که سر بزیر افکند و گوش فرا دارد و کمتر تکان بخورد.



و باز از حقوق شاهی این است که کسی در حضور او صدا را بلند نکند، زیرا

لازمه تعظیم و احترام پادشاه آهسته صحبت نمودن در حضورش میباشد ، چون این رویه برای ارجمندی و عظمت و فر شاهی بهتر و لایقتر میباشد .

خداوند یاران پیغمبر را ادب میفرماید

و خداوند عالم یاران پیغمبر خود صلی الله علیه وسلم را باین ترتیب ادب فرمود و دستور آمد که در حضور پیغمبر صدا را بلندتر از صدای او نکنند و فرمود : (یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی ولا تجهروا له بالقول کجهر بعضکم لبعض ان تحبط اعمالکم و انتم لا تشعرون)

(ای گروهیکه ایمان آوردید ، بانگ خود را برتر و بلندتر از بانگ پیغمبر نکنید و در حضور او همچنانکه میان خود و با همدیگر در هنگام صحبت با آواز بلند صحبت میکنید ، در موقع سخن گفتن با او آواز خود را بلند ننمائید که سبب تباه و بیهوده شدن کردارهای شما شود بطوریکه خود ندانید و پی نبرید)

پس خداوند بآنها خبر داد که هر کس صدای خود را برتر از صدای پیغمبر در آورد ، او را آزرده است ، و هر کس پیغمبر را بیازارد خدا را آزرده ، و هر کس خدا را بیازارد کردارش بیهوده و تباه شده است .

یکوقت عدهای از بیخردان و سبک سران بنی تیم بملاقات پیغمبر صلی الله علیه و سلم آمدند و بانگ بر آوردند : ای محمد ، از خانه بیرون شو و نزد ما بیا که باتو گفتگو کنیم .

این امر پیغمبر صلی الله علیه وسلم را اندوهگین کرد و از بی ادبی آنها آزرده گردید ، بنابراین خداوند عزوجل این آیه را فرود آورد : (ان الذین ینادونک من وراء الحجاره اکثرهم لا یعقلون)^۱

(کسانی که ترا از بیرون خانه و از پشت اطاقها آواز میدهند بیشترشان مردم بیخرد هستند) .

۱ - شرح ملاقات این جماعت با پیغمبر در کتبی که سیرت او را نوشته و در کتاب صبح الاعشی (ج ۱ ص ۲۲۴ - ۲۲۶) والبیان والتبیین (ج ۲ ص ۳۹) ذکر شده است .

سپس خداوند کسانی را که در حضور پیغمبر خود صلی الله علیه و سلم صدرا بلند نمیکند و آهسته سخن میگویند ستوده و فرموده است: (ان الذين يغضون اصواتهم عند رسول الله اولئك الذين امتحن الله قلوبهم للتقوى)

(کسانی که صدای خود را در حضور رسول خدا آهسته میکنند آنهایی هستند که خداوند دلهايشانرا برای پرهیزکاری آزموده است).

پس، از شروط تعظیم و احترام پادشاه این است که در حضورش آهسته سخن گفت اگرچه پادشاه از مجلس برخاسته باشد، تا سستی و رخند و کوتاهی در کارهای خرد و بزرگ روی ندهد.

مجلس پادشاه در نبودن او نیز محترم است

پادشاهان ایران میگفتند که: احترام مجلس شاهی در نبودن شاه مانند بودنش میباشد، و در هر دو حال باید محترم باشد.

این پادشاهان مراقبین و چشمهائی بر مجالس خود داشتند که در هنگام نبودنشان نگران مجلس باشند، پس هر کس حاضر در آن مجلس بود و در سخن و اشاره و اندک حرکت کردن و نیک سخن گفتن و فرهنگ، حتی دردم بر آوردن آنطور بود که در حضور شاه رفتار میکرد او را یکرو و درست مینامیدند، و هر کس که در اخلاق و رفتار تغییر میداد و از او چیزی یا حرکتی سرمی زد که در حضور شاه از او سر نمیزد، او را دوروی می نامیدند و در نظر شاه ظاهر ساز و غیر کامل شمرده میشد.

آداب پاداش دادن

یکی از اخلاق و عادات پادشاه باید این باشد بکسی که او را خرسند می نماید، خواه این خرسندی راجع بشخص شاه باشد و یا بر اثر خدمت بکشور باشد، او را سزاوار پاداش بداند و باو خلعت دهد، اگر این خرسندی راجع بخود شاه است باید آن خلعت را در سرای شاهی و دربار سلطنتی در حضور درباریان و ملازمان و ویرگان باو داد.

و اگر بر اثر خدمت بکشور باشد دادن خلعت و پاداش باید در حضور عموم مردم

باشد تا باین ترتیب نیک نامی حاصل شود و مردم از شاه سپاسگزار باشند و نیک گویند و نیتها درباردهاش خوب شود ، و موجب رغبت آنان در تقویت کشور و نیرومند کردن ارکانش گردد .

و از عدل و انصاف دوراست که بآن شخص خدمت کرده فقط خلعتی داده شود ، مگر آنکه در هنگام باده نوشی و خوشی و سرگرمی باشد . زیرا اگر برای یکی از آن دو نوع خدمت که گذشت مستوجب خلعت شود لایق و سزاوار آنست که با جایزه و انعام یا مقرری یا فرمانروائی یا تیول و یا مقرر داشتن جیره و روزی و یا آزاد نمودن اسیر و بندی و یا قبول کردن و بگردن گرفتن خونبها یا دادن وام یا هر نوع احسانی همراه شود.

باب

در صفت ندیمان پادشاه

اخلاق و آداب ندیم

ندیم شاه باید دارای طبعی معتدل باشد و از حیث خلق و خوی و اعضاء بدن سالم باشد، اخلاط بر او غالب نیاید. نه صفرا او را بحرکت بیش از اندازه وادارد و نه بلغم بر او غالب آید و بول و آب دهان و خمیازه کشیدن او را بیش از حد کند و خوابش را زیاد کند، و نه سودا او را ملول نماید و بر افکارش بیفزاید و آرزوهایش را بی اندازه کند و مزاج و طبعش را فاسد نماید. اما صاحب مزاج دموى در این اقسام نکوهیده نباید، زیرا تن را بخون نیاز است همچنانکه به ترکیب و تندرستی نیازمند است.



از حقوق پادشاه بر هر کس از ملازمان و خواص که بشرف منادمت و همپالکی بودن شاه مفتخر شود این است که به منازل میان راه و مسافت آشنا باشد، و از راه و آثار و آبهای سرراه اطلاع داشته باشد، کمتر خمیازه کشد یا حال خواب بر او دست بدهد، سرفه و عطسه کم کند، دارای مزاجی معتدل و تنی سالم و بنیه ای قوی باشد خوش بیان و شیرین سخن باشد، چنان سرگرم کننده باشد که شب و روز با بودنش کوتاه بنظر آیند، از سرگذشت مردم و مکارم اخلاقشان آگاه باشد و باشعار نادر و ظریف و مثلهای معروف آگاهی داشته باشد، از هرفنی توشه ای بر گرفته باشد و از

خوبی و بدی بهره‌ای برده باشد، اگر از آخرت و نعمت‌های بهشتی یاد کند باید از ثوابی که خداوند برای مردم نیک کردار و فرمانبردار آماده نموده است صحبت کند و شاه را بآن ترغیب نماید، و هرگاه از دوزخیان نام ببرد او را از آنچه شخص را بآتش نزدیک میکند بترساند، گاهی او را بدینا و خوشیهای آن بیمیل کند و گاه ترغیب نماید، زیرا پادشاه را باینگونه اشخاص که دارای چنین صفات هستند نیاز بسیاری است، و در خور و سزاوار این است که چون چنین کسی یافت شود و بملازمت شاه مقتخر گردد شاه او را از دست ندهد و از خود دور ننماید مگر بر اثر کاری که پاکدامنی او را آلوده کند و یا موجب کیفر و شکنجه باشد.

آنچه در هنگام سفر یا گردش برای شاهان لازم است

از رسوم و آیینهای شاهی که بر پادشاه مراعات آنها لازم میباشد این است که چون سفر یا گردشی رود خلعتها و جامه‌ها و اموالی که برای صلّه و بخشش لازم است و تازیانه و زنجیر و غل که برای بی‌ادبان و سرکشان مورد نیاز است و سلاح و سپاه که برای دشمنان و دفع آنان لازم آید، همه اینها باید با او باشد، و عده‌ای پاسبان از پیش و پس روان شوند، و با اومونس و همسفری باشد که رازهایش را باو گوید، و دانشمندی ملازم رکاب باشد تا در پیش آمدها و اموری که عارض شود و همچنین از رسوم و آداب و احکام شریعت از او یاری خواهد، و نیز باید کسی با شاه باشد که او را سرگرم کند و شب را بر او کوتاه نماید و فوایدی در این مسافرت و مسایرت بشاه برساند.

پادشاهان ایران همه بر این روش و عادت بودند و چنین میکردند.

پادشاهان عرب نیز هنوز از این آیین پیروی میکنند و بآن عمل مینمایند.

حقوق ندیمان در هنگام بازی

ندیمان و ملازمان شاه نیز در برخی مواقع باشاه مساوی هستند و در این مساوات هیچ نقص و کاستی از قدر و منزلت شاه حاصل نمیگردد، از جمله این مواقع، چوگان بازی و طلبیدن شکار، و تیراندازی بسوی هدف، و شطرنج بازی و امثال اینها است،

چون از لوازم بازی سخت گرفتن و در آویختن و مجال را بر طرف تنگ کردن و طلب برابری و جلوگیری از برد طرف و چشم پوشی نکردن و گرفتن حق خود از بازی تا حدی که مقدور است میباشد ، اما این حق نباید با یاوه گوئی و زشتی همراه باشد و معارضه و ستیز بحدی نباشد که بر جاه و مقام شاهی تجاوز شود ، و بانگ و فریاد در آن نباشد که بلندتر از صدای شاه باشد و نباید صدا را در بینی انداخت و تهمت زد و حرکتی نمود که از اندازه خارج باشد .

بازی کردن شاپور برسر دلبخواه

از جمله چیزها که از شاپور حکایت کنند این است که با یکی از دوستان خود بر دلبخواه شطرنج بازی نمود و آن دوست از او برد ، شاپور از او پرسید : دلبخواه تو چیست .

گفت : سوار تو شوم تا بدر قصر که عامه مردم از آن آیند برسم .
شاپور گفت : چقدر درباره تو اشتباه کرده بودم ، و بیهوده بتو اعتماد کرده و دلبسته بودم ، چیز دیگر بخواه .

گفت : جز این که زبانم بآن جاری شد نخواهم .
شاپور متأسف و اندوهگین شد و برخاست و برقی خواست و بروی افکند سپس خم شد تا دوستش بر پشت او سوار شود ، اما او از سواری بر پشت شاه خودداری نمود و بیاس فرو شکوه شاهی اقدام بسواری نکرد .

پس از یکسال شاپور دستور داد که میان مردم جارچی جار بزند ، هیچکس نباید بردلبخواه و چیز نا معلوم بازی کند و هر کس چنین کند خونس ریخته خواهد شد و بهدر خواهد رفت .

ولی اگر ستیز کردن و تلاش نمودن برای بدست آوردن حقی در اینگونه موارد باشد ، و یا معارضه شعری و یا نکوهیدن با ضرب المثل معروفی باشد و یا آگاه کردن بازی کننده درخصوص بد بازی کردنش باشد مانعی ندارد و در آن هنگام میشود بشاه گفت و معارضه کرد ، اما اگر از این اندازه تجاوز کند و از حدود ادب خارج

شود و بگستاخی رسد، چنانکه آن دوست شاپور نگر، در اینصورت کننده خطا کرده و گوینده نادانی نموده، و نسبت بشاه خود گستاخی نموده است، و رعیت حق گستاخی بر شاه را ندارند.

آداب بازی چوگان و شطرنج

از حقوق کسی که با شاه چوگان بازی کند این است که میتواند اسب پیش راند اگر چه از شاه پیش افتد و در چوگان زدن پیشدستی کند، و بکوشد که از حقش در بازی کاسته نشود و در مسابقه با شاه و تاختن با او و گرفتن یا زدن گوی و پیش افتادن در بازی تا آخرین نقطه و حدامکان کوتاهی ننماید، خلاصه میتواند از تمام مزایای بازی بهره‌مند گردد.

دیرتر اندازی بسوی نشانه و دنبال کردن شکار و بازی شطرنج نیز این حق را دارد.

داستان شطرنج بازی در حضور عبدالله بن طاهر

از محمد بن حسن بن مصعب^۱ شنیدم که گفت: دوستی از بنی مخزوم داشتم

۱- در کتب ادب نام پدر محمد باختلاف آمده، مثلاً در نسخه (س) و در کامل ابن اثیر چاپ اروپا و مصر و در المحاسن و المساوی ص ۲۱۷ (حسین) است، اما در نسخه (ص) و اغانی (حسن) نوشته شده، درجای دیگری از نسخه (س) نیز (حسن) ذکر شده، اما طبری هر دو نام را آورده و نویسنده فهرست آن کتاب بین آنها فرق نهاده و (محمد بن الحسین) را از روایات دانسته و ما نمیدانیم این اطلاع را از کجا کسب کرده است زیرا از متن طبری چیزی بدست نمیآید و بهمین جهت تصور میکنیم هر دو یکی باشند زیرا:

اولاً: محمد بن حسین بن مصعب نامی از او در اغانی برده نشده و اگر گفته نویسنده فهرست طبری صحیح بود و این مرد از روایات بودار جرح ابن بود که نامی در اغانی داشته باشد.

ثانیاً - ابن اثیر محمد بن حسین بن مصعب را در حوادث سال ۱۹۸ ذکر کرده سپس گفته است پسر عم طاهر ذوالیمین است که از طرف مأمون بغداد را فتح کرد، و معلوم است خود طاهر فرزند حسین بن مصعب است و در آن خلافتی نیست و با این ترتیب محمد باید برادرش باشد نه پسر عمش پس روایت جاحظ صحیح است، و محمد بن حسن همان کسی است که طاهر سر محمد امین را با او برای مأمون بخراسان فرستاد، پس او را باید از بقیه پاورقی در صفحه بعد

که شطرنج باز بود ، روزی در حضور ابی‌العباس عبدالله بن طاهر از او بردم ، امیر گفت او را بحضور بیاور ، و من بمخزومی گفتم آماده ملاقات ابی‌العباس باش ، اینمرد شخصی ادیب و در فنون ادب متصرف بود ، بامداد او را بحضور بردم ، و چون وارد شد و چشم ابوالعباس بر او افتاد، ایستاد و از دور باو نگریست و بدون آنکه با آنمرد سخن گوید روان شد و رفت ، و بمن گفت : این مرد ادیبی است ، بامداد او را بیاور و در حضور من با او شطرنج بازی کن تا او را بیازمایم ، و تو در میان بازی با اومزاح کن تا برانگیخته شود و باید مزاح طوری باشد که از حد خارج شود و بدشنام و ناسزا رسد .

چون بیازی نشستیم و اولین ضربه را باو زدم گفتم : این ضربه را از دست غلام پوشنگی^۱ بنوش ولی اوهمچنان خاموش بازی میکرد ، تا چون ضربه دیگری باو زدم^۲ گفتم این ضربه را از دست بزرگ و سرور مخزوم نوش کن .

باز او خاموش ماند تا موقع رسید و ضربه سومی باو زده گفتم ای فرزند مخزوم بگیر که لایق فلان مادر مخزوم است (در اینجا لفظ ركیك و زشت را آورده که از ترجمه اش خودداری میشود) ، باز خاموش ماند و چیزی نگفت .

در این هنگام برای یکی از خاندان عبدالملك ابن صالح (ظاهراً عبدالملك عم هرون باشد) که از خواص مجلس ابوالعباس بود اجازه ورود خواسته شد ، و باو اجازه ورود داد ، چون این هاشمی وارد شد و نشست ، مخزومی روی بمن کرد و گفت : تو دارای شرف و مقام ارجمندی نیستی تا با تو در مقام فخر برآیم ، تویکنفر

۱- نسبت بشهر پوشنگ است که یکی از شهرهای خراسان قدیم بوده .

۲- منظور از ضربه زدن در بازی شطرنج کشتن سواران طرف است .

بقیه پاورقی از صفحه قبل

همراهان عبدالله بن طاهر و ملازمان او دانست .

این شخص در موسیقی و آواز اطلاعاتی داشته و از آهنگ سازان بوده است .

ابوالفرج اصفهانی میگوید: در خراسان پرورش یافته است و او را ملقب بامیر میکند

(ابن اثیر ج ۶ ص ۲۰۱ و ۳۵۶ و آغانی (ج ۱ ص ۳۸ و ۵۳ و ۱۰۲ و ج ۹ ص ۶۲ و ج ۱۴ ص ۹۱) .

پوشنگی هستی که بدانقی بیش نیرزی (دانك همان (دانك) فارسی است که اعراب آنرا گرفته اند و از جمله جاهائی که بکار برده اند در اجزاء درم بوده) ولی باین هاشمی گوی تا با من مفاخره کند تا ملاحظه کند در چه حالی خواهد افتاد ، اما تو چه کسی هستی تا در مقام مفاخره با تو باشم .

ابوالعباس در خنده شد بحدی که با پای زمین را کلوید ، آنگاه دستور داد تا پانصد دینار زر بآن مخزومی دادند و او را از مقربان خود ساخت و باو انس گرفت و از خاصان گردانید .

آداب ندیمی هنگامی که شاهرا خواب در رباید.

از حقوق شاه بر ندیمان این است که چون خواب بر او غالب آید تمام حاضران ، کوچک و بزرگ بآرامی و بدون صدا برخیزند و از مجلس دور شوند ، اما باید بآن مجلس نزدیک باشند تا چون بیدار شود آنرا در آن حوالی یابد .

و البته هیچکس از آنها نباید با خود گوید که چون شاه از خواب بیدار شود مرا نخواهد خواست ، و یا مثلاً خوابش بدر از او کشد یا پس از بیدار شدن کاری برایش پیش آید ، زیرا چنین پندار یا رفتاری خطا و اشتباه بزرگی است . و بعضی از پادشاهان برای همین اشتباه کسی را کشته است .

و بدیهی است از دور اندیشی نمی باشد که شخص دانا و عاقل خود را در معرض ایراد و بهانه شاه قرار دهد ، و بر فرض اینکه بواسطه جوانمردی و صفات برگزیده شاهی از سرزنش و نکوهش شاه و از اجراء عدالت در باره او برهد ، ولی این گستاخی یا نادانی در دل شاه اثر خواهد کرد ، و کینه آن شخص را بدل خواهد گرفت ، و البته چنین شخصی سزاوار است که از اجراء عدل و ملامت و سرزنش بی بهره نباشد .

در موقع نماز باید بشاه اقتدا نمود و امامت را حق او دانست

هنوز چون وقت نماز فرارسد از حقوق پادشاه این است که امامت نماز با او باشد زیرا او بجبهاتی باین مقام سزاوارتر است :

از آنجمله برای اینکه پیشوای ملت او است و عموم افراد ملت پیروا هستند .

دیگر آنکه سرور و مهتر است و مردم رعیت او میباشند .
 و از جمله اینکه در سرای خود و بر فرش خود سزاوارتر بامامت از دیگران
 است اگر چه در آن مجلس پارساترین و دانشمند ترین مخلوق خدا حضور داشته باشد .
 و چون بنماز ایستد مقام شاهی اقتضا میکند که فاصله او با نماز گذاران پنج
 گز باشد و هیچکس قبل از او شروع بگفتن تکبیر و یا رکوع و سجود و قیام نکند .
 اگر چه این آداب برای هر امام جماعتی بزرگ باشد یا خرد ، و الاتبار باشد یا
 پست لازم و واجب آمده ، اما مراعات آن در حق پادشاهان واجبتر است .
 و چون شاه سلام نماز داد بر همه واجب است که برخیزند و بر پای ایستند ،
 زیرا نمیدانند که شاه قصد نافله دارد یا بحر مسرا میرود یا در مجلس خواهد نشست ،
 پس اگر شروع بنافله نمود حقی بر دیگران ندارد که با او نافله نماز گذارند ، زیرا
 آنها نمیتوانند مطمئن شوند که شاه در نافله از آنها پیش نیفتد و یا بر اثر حدثی
 ناچار از بریدن نماز خود نشود ، و یا محتاج آن شود که از آنها پیش افتد و نافله را
 تمام کند و بنشیند ، درحالیکه آنها هنوز ایستاده و در حال نماز باشند .
 اما در هر حال پس از ادای فریضه ، حقوق شاهی بر آنها واجب میکند که
 ایستاده بمانند تا بدانند شاه چه قصدی دارد و چه خواهد کرد ، پس اگر نشست باید
 از نظرش دور شوند بطوری که آنها را نبیند ، و در آنجا نافله را بجا آورند ، و
 اگر شاه دوباره وارد نمازشد آنها در همانجائی که داشته اند باز وارد نمازشوند^۱ .

آداب همراکابی و همعنائی با پادشاه

سابق بر این گفتیم از حقوق پادشاه این است که کسی ابتدا بساکن و بدون
 اجازه همراکاب شاه نشود اگر چه آنشخص از حیث مقام و جاه در خور آن باشد ، و
 چنین شخصی را کافی است درجائی ایستد که شاه او را ببیند و بنظر او آید ، پس اگر
 اشاره کرد بسویش پیش رود و با شاه اسب براند ، و اگر ازدعوت و اشاره خودداری

۱- این آداب با برخی اضافات ولی بطور اختصار در کتاب (محاسن الملوك ص ۷۸)
 ذکر شده است .

نمود، باید بداند که خود داری پادشاه از اشاره این است که باو اجازه هم‌رکابی را نداده است.

و از حقوق شاهی این است که هر کس با او اسب می‌راند مراعات کند که جامه‌اش بجامه شاه نساید، و اسب خود را چندان باسب شاه نزدیک نکند، و همواره مواظب باشد که سر اسب او با زین اسب شاه موازی باشد، البته دیگر موظف نیست که همواره متوجه شاه باشد^۱ اما در سخن گفتن نیز نباید بر شاه پیشی گیرد و ابتدا بسخن نماید.

و اگر برام بودن اسب خود مطمئن نباشد و نتواند زمام آنرا در اختیار گیرد که هروقت بخواهد آنرا بهر راه که مقتضی است ببرد، پس بهتر و لایقتر آنستکه از اسب راندن با شاه چشم‌پوشد، زیرا در هم‌رکابی اونگی است که دامنگیر او و شاه میشود، دامنگیر او شود زیرا همیشه باید در تلاش باشد و بر اثر آن خود واسب را کوفته خواهد نمود، و با این حرکت از حدود ادب و والاباری و جوانمردی تجاوز خواهد کرد.

و اما ننگی که بر شاه دارد این است که رفتن با چنین شخصی موجب وهن در کشور داری است زیرا اگر در موقع عقب ماندن شاه تأمل کند تا او برسد، در اینصورت شاه تابع رفتار و اسب راندن او شده است و آیین کشور و آداب سلطنت اجازه نمیدهند که بزرگتر در اسب راندن پیرو فرودتر از خود باشد.

آیین پادشاهان ایران در هم‌نمان نمودن دیگران با خود

به‌مین علت بزرگان دوره ساسانی و سوارکاران و دبیر بزان و مؤبدان مؤبدها و سایر و پژگان و ملازمین وقتی شاه عزم شکار یا گردش و یا برای انجام بعضی کارها میرفت اسبهای خود را بر مهتران شاهی ورئیس استبل عرضه میداشتند، زیرا هر کدام از آنها را ممکن بود شاه برای اسب راندن و سخن گفتن با خود دعوت کند، و در

۱- زیرا باید متوجه رفتار اسب خود باشد و زیرپایش را ببید تا حکایت آن مرد که با انوشیروان اسب می‌راند و پیش از این ذکر شد پیش نیاید.

آنصورت احتمال داشت از عقب ماندن و یا سرکشی کردن و یا لغزیدن و یا رم کردن و یا از رفتارماندن اسب در عذاب باشد، و شاه را از آنحال بدآید و با بر او ناگوار باشد، پس مالها را بر مهتران عرضه میداشتند، و آنها يك يك آن اسبها را می آزمودند و هر کدام را می پسندیدند آن بزرگان سوارشان می شدند و هر کدام را لایق سواری نمیدانستند از سواری آن خودداری مینمودند.

و بازار حقوق شاهی که مراعاتش لازم آمده این است که اسب همراکب شادنباید آب اندازد و یا شیهه بکشد و نباید بکوشد که با اسب شاه محازی شود، و در این مورد بمیل سوار خود رفتار نکند، و در هنگام رفتن بر اسبی که پیشا پیشش میرود نهجهد^۱

داستان موبد با قباد

از جمله داستانها که از پادشاهان ایران گفته اند یکی این است که در یکی از روزها در آن هنگام که موبد با قباد اسب میراند ناگاه اسب موبد پهن انداخت و قباد ملتفت شد و موبد بی اندازه اندوهناك گردید.

قباد درین سخن از موبد پرسید: نخستین چیزیکه نشانه سبکی و کم عقلی شخص میشود چیست؟ موبد پاسخ داد: آنستکه در آنشب که بامداد اعلیحضرت سوار شوند اسب خود را تیمار کند و گاه و جو دهد.

قباد چنان خندید که سفیدی دندانهای تخت او نمایان شد و فرمود: چقدر دانشمند و باخرد هستی و چه خوب سخن خود را با عملی که اسبت کرد جور آوردی، واقعاً پادشاهان از روی استحقاق ترا مقدم داشتند و درخور آن بودی که زمام احکام را بدست تو سپارند.

۱ - تا آنچه بر قاتبای سلطان مصر آمد واقع نشود زیرا گفته اند که این سلطان در محرم سال ۸۷۶ با اتابك ازبك (منشی ازبکان) سوار شد که از قاهره بشیبن روند و در میان راه اسب اتابك بر اسب سلطان جهید و باو لگد زد که ساق پایش را شکست. پس بناچار در شیبن فرود آمد و با پای شکسته و درد سختی که از آن حاصل آمده بود در آنجا ماند تا از قاهره تخت روان آوردند و سلطان را با آن بقاهره بردند (ابن ایاس ج ۲ ص ۱۲۸)

سپس ایستاد و دستور داد تا یکی از مالهای خاص شاهی را آورند و باو فرمود:
از پشت این متعدی و تقصیر کننده در حق تو فرود آی و بر پشت این اسب فرمانبر و رام
سوار شو^۱.

داستان شرحبیل و معاویه

حکایتی شبیه باین حکایت از معاویه و شرحبیل بن السمط نقل کرده اند و
گفتند هنگامی که شرحبیل با معاویه اسب میراند اسب او پهن انداخت بطوریکه
معاویه ملتفت شد و شرحبیل را اینحرکت اسب بسیار ناگوار آمد و چون او مردی بلند
قامت بود و کله بزرگی داشت معاویه باوروی آورد و گفت: میگویند بزرگی سردلات
بر بزرگی مغز وصحت عقل میکند.

پاسخداد: آری یا امیرالمؤمنین ولی فقط درباره من صدق نمیکند زیرا کلهام
بزرگ و عقلم کم و سبک است، معاویه تبسم نمود و پرسید: برای چه؟
گفت: برای اینکه این بر مادر جهیده را دیشب دو پیمانه جو داده ام.
معاویه خندید و گفت: می بینم که دشنام میدهی در صورتی دشنام دهنده نبودی
بعد دستور داد تا او را بر یکی از مالهای خلافت سوار کردند^۲.

۱- این حکایت باختصار در (محاسن الملوك ص ۸۲-۸۳) ذکر شده و صاحب کتاب
(المحاسن والمساوی در ص ۳۹۶-۴۰۷) آنرا نقل کرده است.

۲- این حکایت باستثناء بعضی از جزئیات عین حکایتی است که درباره قباد و موبد
گفته شده و اگر چه بعید نیست که با این تشابه واقعه شده باشد اما از این نکته هم نباید
غافل شد که حزب اموی برای بزرگ کردن آنها هر فضیلت و اخلاق و عادت نیک را
بآنها و علی الخصوص بمعاویه نسبت داده اند و آنچه ما را بر این گفته تشجیع میکند تجدد دوستی
اعراب است در آنوقت که هنوز آنقدر که شایسته است بر رسوم ملوک آشنا نبوده اند اگر چه
گفته شده است که داستان شاهان پیشین را بر معاویه میخوانده اند.

اما این مرد ملقب بابوالسمع کندی است از بزرگان رجال معاویه و ارکان دولتش
بود و در بیشتر کارها بمشورت او عمل میکرد و مشکلات امور را بوسیله او حل میکرد،
و او را در موضوع تحکیم با عمروعاص برای ملاقات ابوموسی اشعری همراه کرد، شرحبیل
بقیه پاورقی در صفحه بعد

پس کسی که با شاهان همعنان میشود و با آنان اسب میراند باید کمال کوشش را نماید که از آنچه بچشم آنان بد آید دوری کند و حذر نماید، زیرا اسب راندن با پادشاهان شروطی دارد که برخواهان آن شرف لازم است آنها را فرا گیرد و بکار بندد و مراعات نماید و جنبه احتیاط را از دست ندهد، و بسیار کم اتفاق افتاده است که کسی مفتخر با اسب راندن در رکاب شاه شده باشد مگر آنکه پیش از وقت آداب لازم شرف ملازمت رکاب را فرا گرفته باشد.

اما ایرانیان مداومت بر همراهی شدن با شاهان و همواره با آنان اسب راندن را دوست نمیداشتند و بفال بدمی گرفتند، خود پادشاه نیز همیشه با یکنفر مخصوص اسب نمیراند و او را همراه رکاب خود نمی ساخت، زیرا بدفالی ایرانیان را از آن و بیمیلی آنها را در مداومت آن میدانست.

بقیه پاورقی از صفحه قبل

از فرماندهان لایق و دلاوران بنام بود، و در فتح عراق در جنگ قادسیه و همچنین در جنگهای بیسان و اجنادین شرکت داشته است، و او بود که از علی علیه السلام خواست که اگر خود کشته عثمان بن عفان نباشد کشتگان او را تسلیم کند، و باز او است که در جنگ علی و معاویه حمص را فتح کرد و بعد از طرف معاویه حاکم آنجا شد او در صراحت لهجه و ملازمت قول اصرار داشت بهمین جهت وقتی خاندان معاویه از دادن صدقات بمستحقین خودداری نمودند با آنها موافقت ننمود، و وفاتش در سال ۴۰ یا ۴۲ هجری بوده (ابن اثیر ج ۲ ص ۲۹۱ و ۳۴۸ و ۳۷۴ و ۳۸۷ و ۳۸۹ و ۳۹۰ و ۴۹۴ و ج ۳ ص ۲۲۹ و ۲۳۰ و ۲۳۷ و ۲۴۰ و ۲۹۷ و ۳۳۸ و الاشتقاق ابن درید ص ۲۱۸ و تاج العروس باب حرف باء در ماده باء و لام).

حکایت هادی پسر مهدی با داروغه خود

حکایت کردداند در آنوقت که سعید بن سلم^۱ مقتخر با سب راندن با امیر المؤمنین

۱ - سعید بن سلم بن قتیبه بن مسلم باهلی است در نزد هادی و پس از او نزد هرون الرشید دارای منزلت و جایگاهی بلند بود ، و بارشید در يك عماری سوار میشد ، رشید او را والی موصل و بعد والی الجزیره و سپس حاکم ارمنستان نمود . و در آن وقت بود که قبایل خزر بر او حمله نموده و او را فراری کردند و کارهای زشتی نمودند که مردم مانند آنها را نشنیده و ندیده بودند ، و پس از او رشید دو نفر را فرستاد تا خرابیهای آنها را اصلاح کردند بعد سعید را حاکم مرعش نمود و در زمان او رومیان بر آنجا حمله بردند و مسلمین را غارت کرده و باز گشتند ، ولی سعید برای جلوگیری از آنجا هیچگونه اقدامی ننمود و این واقعه بسال ۱۹۱ بوده است . یکی از اعراب سعید را بدوبیت شعر که از آنها بهتر شنیده نشده مدح نموده و گفته است :

ایا ساریاً باللیل ، لاتخش غيلة
سعيد بن سلم ضوء كل بلاد
لنا مقرم اربی علی كل مقرم
جواد حثافي وجه كل جواد

(ای کسیکه در شب سفر میکنی ، از گم کردن راه مترس ، زیرا سعید بن سلم روشنائی هر شهر و جائی است . ما مهتر و بزرگی داریم بر همه مهتران پیشی گرفته (مقرم بمعنی شتر نجیب و گرامی است که بر او بار ننهند و سوار نشوند و برای کشنی وجفت گیری بکار برند و بطور مجاز بر رئیس اطلاق شود) و اسب نجیب و تندروی است که خاك بجشم سایر اسبان ریخته (زیرا بر آنها پیشی گرفته است) .

ولی سعید باوصله نداد بهمین جهت با دو بیت که در هجویی مانند هستند او را هجو نمود و گفت :

لكل اخی مدح ثواب علمته
وليس لمدح الباهلی ثواب
مدحت بن سلم والمدیح مهزة
و فکان كصفوان علیه تراب

(هر مدح کننده ای را سزائی هست که من آنرا میدانم ، ولی مدح کردن باهلی ثواب و سزائی ندارد ، پسر سلم را مدح کردم و مدح شخصی را باهتزاز آورد اما او مانند سنگ خاره لغزانی بود که خاك بر آن باشد ، (ابن اثیر ج ۶ ص ۷۱ و ۸۱ و ۱۰۵ و ۱۱۱ و ۱۱۲ و ۱۴۱ و ۱۷ ج ۱۷ ص ۳۲ و ۲۱ ص ۲۳۴ و عیون الانباء ج ۱ ص ۱۵۴ و امالی قالی ج ۲ ص ۲۷ .

موسی‌الهادی بود و عبدالله بن مالک خزاعی^۱ حربه^۲ را در دست داشت و جلوه‌خليفة اسب میراند و باد، خاکی را کد اسب بر می‌انگیخت بروی هادی میزد ولی عبدالله ماتمت نبود، موسی هر قدر کنار میرفت تا از ریگ و خاک بر کنار باشد عبدالله می‌نوید و جلو او می‌افتاد، و باز ریگ و خاک او را می‌آزد، و چون این عمل از عبدالله تکرار شد موسی از آنچه باو رسیده بود آزرده گردید روی بسعید آورد و گفت :

ملاحظه میکنی در این راه از دست این خائن چه بسر ما می‌آید ؟

سعید پاسخ داد : یا امیر المؤمنین، بخدا که او از کوشش و تلاش چیزی فروگذار نکرده است ولی در هر حال موفق نشده و توفیق با او یار نبوده است (مقصودش این است که تقصیر او نیست و در اینکار تعمدی ندارد)^۳

۱ - عبدالله بن مالک خزاعی سمت داروغگی مهدی و هادی و رشید را داشته است و یکی از سرداران و فرماندهان بزرگ بود مدتی والی ارمنستان و آذربایجان بود با هادی حکایت شیرینی دارد که ابن اثیر در ج ۶ ص ۷۰ و ۷۱ از الکامل آنرا نقل کرده میان او با یحیی بن خالد بن برمک دشمنی و حسد بود که بردست یکی از تزویر کنندگان که خط یحیی را تزویر کرده و نزد عبدالله برده بود و هر دو اطلاع نداشتند باهم آشتی کرده‌اند و همان امر موجب صلح آنها شده است و این حکایت در کتاب (المحاسن و المساوی ص ۴۱۵ - ۴۱۶) ذکر شده است .

وقتی عبدالله رنجور شد و یکی از شعراء در حقش گفت :

ظلت علی الارض مظلومه - اذ قیل ، عبدالله قد دوعا - یا لیت ما بک بی ، وان تلفت - نفسی لذاک ، و قل ذاک لکا - (زمین بر من تاریک ماند - وقتی بمن گفته شد که عبدالله رنجور گردیده است ، کاشکی آنچه بتو رسیده است بمن میرسد اگر چه نفسم از آن تلف میشد و از توان رنجوری کاسته میشد) . (ابن اثیر ج ۶ ص ۶۵ و ۶۸ و ۱۲۵ و ۱۳۴ و ۱۴۱ و ۱۴۲ و ۱۴۵ و ۱۵۳ و ۱۵۴ و آغانی ج ۵ ص ۵ و ج ۸ ص ۱۰۵ و ج ۱۶ ص ۱۶۷) .

۲ - از سخن جاحظ در این کتاب و از گفته ابن اثیر در ج ۶ ص ۶۵ و ج ۷ ص ۷۶ مستفاد میشود که عادت و رسم خلفاء و ولات عهد این بوده که چون براه می‌افتادند پیشاپیش آنها حربه حمل میشده است .

۳ - ابن عبدربه این حکایت را با اختصاری در مقدمه^۴ و بدون اشاره بمأخذ در عقد الفرید ج ۱ ص ۲۷۶ ذکر نموده و در المحاسن و المساوی ص ۴۹۷ عیناً نقل شده است .

داستان عبدالله بن حسن با ابوالعباس سفاح

وازم جمله حکایاتی که عبدالله بن حسن ذکر کرده این است : هنگامیکه یکروز با ابوالعباس سفاح در خارج شهر انبار اسب میراند و معماری که سفاح ساخته بود مینگریست ابوالعباس روی باو کرد و گفت : ابا محمد، آنچه داری بگوی . منظور سفاح این بود سخنی گوید که موجب شادی او گردد، اما عبدالله گفت:

الم تر مالکا لما تبنی بناء نفعه لبني بقیله
یرجی ان یمر عمر نوح وامر الله یحدث کل لیلہ

«آیا مالک را نمی بینی که معماری بنا کرد که سود آن به بنی بقیله میرسد و آنها از آن بهره مند میشوند ؟ امیدوار است عمری چون عمر نوح کند در صورتی امر خداوندی (مرگ) هر شب واقع میشود و پیش می آید» ابوالعباس از روی خشم تبسمی نمود و گفت : اگر میدانستیم، شرط مینمودیم حق همر کابی و آداب همعنانی را مراعات نمائی. عبدالله گفت: اینها از سبقت زبان و عدم قصد و غفلت پیران حادث میشود . سفاح گفت: راست میگوئی بحديث دیگری پرداز و از این در گذر

داستان هاشمی با ابومسلم خراسانی

مدائینی آورده است که در آن هنگام که ابومسلم خراسانی برای ملاقات ابوجعفر منصور میرفت، و این همان ملاقاتی بود که در آن کشته شد، عیسی بن موسی با او همراه بود و اسب میراند، عیسی شعر ذیل را خواند :

سیاتیک ما افنی الفرون الی مضت و ما حل فی اکناف عاد و جرهم
ومن کان انائی منک عزا و مفخرا و انهد بالجیش اللهم العرمم

(همانکه اقوام و ادوار گذشته را نیست کرد (مرگ) و در اطراف عاد و جرهم فرود آمد و آنانرا که در ارجمندی و بزرگی برتر از تو بودند و در فرماندهی و اداره امور سپاههای کشن و بسیار، از توفز و تر بودند، ترا نیز خواهد ربود).

ابومسلم گفت : آیا با زینهاریکه بمن داده شده است چنین خواهد شد ؟ عیسی گفت : هر بنده و زرخیدی که دارم آزاد میکنم اگر آنچه گفتم راجع

بکار تو باشد، و جز این نیست که بخاطرم گذشت و بدون قصد آنرا گفتم.
گفت: در این صورت بخدا سوگند میخورم که بسیار بد چیزی از خاطرت
گذشته است^۱.

از بردن نام پادشاه و کنیه اش باید خودداری نمود

از حقوق پادشاه نیز این است که هیچگاه خواه هنگام حقیقت گوئی و یا بیهودگی
و هزل و سرگرمی و انس باشد نباید پادشاه را بنام یا کنیه مخاطب ساخت، اگرچه
شعراء پیشین در اشعار خود کینه و نام شاهان را برده و آنرا جایز و مصطلح کرده اند، و اگر
این سابقه نبود سزای کسی که نام یا کنیه پادشاه را میبرد جز شکنجه و آزار نبود.
با وجود این کسی از افراد مردم نام پادشاهان ساسانی را (در حضورشان) نبرد
و آنها را بکنیه مخاطب نساخت و در شعر و خطبه و ستایش نیاورد، ولی نام پادشاهان حیره
برده شده است^۲.

۱- باید در خصوص موقع شناسی و سنجیدن سخن وقتی در حضور پادشاهان گفته میشود
جاحت اشاره ای کرده و موضوعی برای آن تخصیص داده باشد والا بدون اشاره و تمهید از
از مطلبی وارد آن شدن چنانکه از روش و سبک کتاب برمیآید شیوه جاحت نیست پس احتمال
می رود در اینجا مطلبی از اصل کتاب افتاده باشد زیرا بعقیده ما پس از ذکر داستان موبد
با قباد و شرح بل با معاویه یکمرتبه وارد سرگذشتی ضد سرگذشت اول شدن و تمهیدی برای
آن نیاوردن از شخص عمیق و دقیقی چون جاحت بنظر دور میآید، و این را جز بر این نمیتوان
حمل نمود که مطلبی از اصل نسخه افتاده و در نسخه هایی که در دست استاد دانشمند احمد
زکی پاشا بوده از آن جمله یادی نشده است. مترجم

۲- یاقوت حموی در وصف شهر حیره و احوال آن و داستانهای دوره جاهلیت این
شهر سخن بسیار گفته اما از عظمتی که در دوره اسلام داشته چیزی نمیگوید، فقط از اظهارش
دانستیم این شهر در نزدیکی نجف واقع شده، بهمین جهت لازم دانستیم آنچه در آغانی (ج
۸ ص ۱۲۵) درباره این شهر آمده است در اینجا ذکر شود تا خواننده اهمیت و موقع این شهر
را که اکنون از صفحه وجود محو شده است بداند. صاحب آغانی مینویسد: (در دوره امویها
یکی از والیان کوفه از حیره بد میگفت، شخصی از مردم آن شهر که مرد عاقل و ظریف بود
باو گفت:

بقیه پاورقی در صفحه بعد

و اگر کسی از خطیبان و شاعران در کلام منشور خود نام پادشاه یا خلیفه‌ای را ببرد

باقی پاورقی از صفحه قبل

— آیا از شهری که در جاهلیت و اسلام ضرب المثل است بد میگوئی ؟

— چه چیز آن مایه ستایش است ؟

— هوای لطیف ، آب گوارا ، زیبایی اطراف شهر همه قابل ستایش است ، شهری است که برای شترداران و رمداران مناسب میباشد ، هم کوهستانی است و هم دشت ، هم بیابان دارد و هم باغ و بوستان ، هم دریا دارد و هم خشکی ، جایگاه شاهان و محل ملاقات و مسکن و مدفنشان است ، من وقتی وارد آن شدم سبکبار (فقیر) بودم و چون از آنجا خارج شدم گرانبار (توانگر) بودم ، تو نیز با کمی مال واردش شدی و آن شهر ترا دارای مال بسیار کرد .

— از کجا بدانیم آنچه در حق آن گفته‌ای صحیح است ؟

— باینکه مهمان من شوی و آنوقت آنچه خواهی طلب کن ، و من سوگند یاد میکنم

که آنچه بخواهی از خود حیره حاضر کنم و آنچه بیاورم از خود حیره و منسوب بآن باشد .

— پس منتهی بر ما گذار و از عهده ادعای خود بر آ .

— حاضرم که ثابت کنم .

آنگاه آنها را در حیره مهمان کرد و طعامی برای آنها ساخت که موادش از حیره بدست آمده بود ، از نان آنجا و ماهی آنجا و شکاری که از آنجا شده بود ، از قبیل آهو و شتر مرغ و خرگوش و هو بره برایشان تهیه کرد ، و آب حیره را در کوزه‌های آن شهر بآنها نوشاند و از شراب آن در ظرفهای همانجا برایشان آورد ، و آنانرا در گلزار و چمنهایش جای داد و بر روی فرشهای زیبای ساخته و بافته شهر نشانند ، و برای خدمت هر غلام و کنیز و آزادی را که بکار برد از مردم آنجا بودند که همه زیبا روی بوده و بزبان آن شهر سخن میگفتند ، سپس حنین و دسته‌اش برای آنها آواز خوانده و از اشعار عدی بن زید شاعر حیره و اعشی همدان و شعراء حیره تجاوز نکرد ، و با گل و سبزه آنجا بآنها تحیت گفت ، و نقل و میوه و شراب آنها را از فراورده حیره داد ، سپس روی بامیر کرد و گفت :

— آیا در آنچه خوردی و نوشیدی و بر آن نشستی و پوشیدی و شنیدی و دیدی از غیر شهر

حیره بود ؟ و احتیاج بجای دیگری داشتم ؟

— نه بخدا ، من تصدیق دارم که شهر خود را خوب ستائیدی و یاری کردی و بسیار خوب از

عهده برآمدی ، خداوند بشما و شهر شما برکت دهد .

ساختن شهر کوفه و آباد شدن آن موجب ویرانی حیره شده است ، ابن شبرمه درباره آن گفته است : يك شبانه روز در حیره بودن با دوسال دوا خوردن برابر است (کتاب البلدان همدانی ص ۲۶۲) قریب در جاهلیت زنده را از مردم حیره آموخته‌اند ، و در اوائل اسلام خط را از آنها اقتباس کرده‌اند (الاطلاق النفسیه تألیف ابن رسته ص ۱۹۲ و ۲۱۷)

و او را بنام مخاطب سازد نادان است و از حدود ادب خارج شده است ، و اگر روش قدماء ما را از بردن نام شاهان باز نمیداشت می‌گفتیم از واجبات اولیاد است^۱.

من نمیدانم چرا پیشینیان آنرا جایز دانستند ، همچنانکه نمیدانم برای چه پادشاهان نشان آنرا جایز دانستند و بآن راضی شدند؟ زیرا مقام پادشاهان همیشه بالاتر و برتر از این امور و نظایر آنها بوده است^۲.

اعراب بیابانی و صحرا گرد بواسطه درشتخوئی و بی‌ادبی که داشتند وقتی نزد پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وسلم می‌آمدند و با اوس سخن می‌گفتند او را بنام و کنید می‌نامیدند، اما یارانش او را (ای فرستاده خدا) و یا (ای پیامبر) خطاب میکردند .

۱ - ولید بن عبدالملك اموی این قاعده را برای شاهان مسلمین مقرر داشت و او نخستین کسی است که مردم را از بردن نام خود منع نموده است (محاضرة الاوائل ومسامرة الاواخر) اما چنین مینماید که قبل از آن نیز معمول بوده و چون فتوری در آن حاصل شده بود ولید آنرا تجدید کرده است .

۲- اما شعراء و ادباء علاوه بر خودداری کردن از بردن نام خلفا غالباً در قصاید و نوشته‌هایشان سعی نمیکرده‌اند از بردن نام معشوقه شاه یا مادر و یا فرزندی و یا خواهر و همسرش نیز خودداری کنند (آغانی ج ۵ ص ۱۷۴) .

در محاسن الملوك (ص ۲۹) مذکور است که ابراهیم بن مهدی گفت : هنگامیکه در حضور رشید بودم طبقهائی که با نامه‌ای همراه بودند بعنوان هدیه تقدیم شد ، و چون نامه را خواند از شدت وجد و بهتزاز درآمد ، پرسیدم : چه چیز امیرالمؤمنین را بطرب آورد؟ گفت : این هدیه از طرف عبدالملك بن صالح فرستاده شده .

بعد نامه را بسوی من انداخت و من پس از (بسمله) چنین خواندم: (یا امیرالمؤمنین، وارد باغی شدم که آنرا با بخششهای خداوند گاری آباد کرده‌ام ، در این هنگام میوه‌اش رسیده بود، بنا بر این از هر نوع میوه آن (انواع میوه‌ها را نامبرده بود) چیدم و آنها را در طبقهائی که از شاخه‌ها بافته شده قرار دادم ، و روانه خدمت امیرالمؤمنین نمودم تا از دعایش اندازه نعمتهایش نصیب شود .

گفتم : در این نامه چیزی نمی‌بینم که درخور این وجد و طرب باشد ، فرمود : مگر فرهنگ و هوش او را نمی‌بینی که نوشته است (شاخه‌ها) و نگفته است (خیزران) تا نام مادر ما را نبرد ؟

پس از حقوق شاهان (اسلام) این است که در هنگام خطاب، آنها را (خلیفه الله،^۱ امین الله،^۲ امیر المؤمنین) نامید.^۳

۱ - پس از پیغمبر چون ابوبکر بخلافت نشست قبول نکرد اورا (خلیفه پیغمبر) خطاب کنند (لسان العرب ج ۱۰ ص ۴۳۷) تا چه رسد باینکه باو (خلیفه خدا) گویند، ولی شعراء و نویسندگان را عقیده ای مخالف با عقیده ابوبکر است، از جمله زجاج میگوید: جایز است بائمه و خلفاء (خلفاء خداوند در زمین) گفته شود، زیرا خداوند در باره داود میفرماید:

یا داود انا جعلناک خلیفه فی الارض (لسان العرب ج ۱۰ ص ۴۳۱) و جریر شاعر میگوید (خلیفه الله ما ذا تأمرن بنا) یعنی ای خلیفه خدا در باره ما یا بما چه فرمانی میدهی؟ و باز گفته است:

(خلیفه الله یستسقی به المطر) یعنی خلیفه خداوند است که بوسیله او طلب باران میشود، و بشار اگرچه از روی سرزنش بوده، میگوید: (ضاعت خلافتکم یا قوم فالتمسوا - خلیفه الله بین الزق والعود) یعنی ای قوم خلافت شما ازدست رفت. پس خلیفه خدا را بین شراب و تار جستجو کنید (بیت اول این که خطاب به بنی امیه است چنین است) بنی امیه هبوا طال نومکم ان الخلیفه یعقوب بن داود).

و مؤلف (کتاب محاضرات الاوائل) گفته است که معتصم پسر رشید نخستین کسی است که ملقب بخلیفه الله شده است، اما ممکن است او این لقب را سمت رسمی داده و در نامه ها و فرمان ها دستور نوشتن فرموده، زیرا در اشعاریکه گذشت ملاحظه کردیم این لقب را در باره خلفاء بکار میرده اند.

۲ - حسان بن ثابت در مرثیه ای که برای عثمان بن عفان سروده است میگوید:

(انی رأیت امین الله مضطهداً عثمان رهناً لدى اجدات والکفن)

من عثمان امین خدا را دیدم در فشار و اسیر این گورها و کفن ها بود.

۳ - در (محاسن الملوك ص ۲۵ - ۲۷) راجع بتسامح در مخاطب نمودن شاهان و خلفاء بنام و کنیه میگوید: (نسبت بشعراء در این باره قایل بمسامحه شده اند. و همیشه شعراء پادشاهان را در مدح نام برده اند و ایرادی بر آنها نبوده است، همچنانکه حسان شاعر نام پیغمبر را برده و گفته است:

(هجو محمداً فاجبت عنه و عند الله من ذاك الجزاء)

تو محمد را هجو کردی و من از طرف او پاسخ دادم، و پادشاه آن در نزد خداوند بقیه پاورقی در صفحه بعد

هرگاه نام شخص شبیه نام یا صفتی از صفات شاه باشد

و از حقوق پادشاهی این است که هرگاه کسی بر او وارد شود که نامش شبیه

بقیه پاورقی از صفحه قبل

است (یعنی پادشاه آنرا از خدا میخواهم).

یا چنانکه آن زن درباره پیغمبر (ص) گفته :

(أحمد و لدتك ضء كريمة فى قومها والفحل فحل معرق)

ای محمد ترا زن والاتبار واصلی که در میان قوم خود ارجمند است زائیده ، پدرت نیز مرد اصیل و والاتباری بوده است (ضء بکسر بمعنی زن بسیار زامیباشد و با فتح بمعنی اصل و معدن و زیادی نسل است و ما در اینجا ضء با فتح را ترجیح داده ایم ، زیرا مادر پیغمبر کثیر النسل نبود) حکایت شده است که مردی از اعراب بادیه نزد عمر رضی الله عنه آمد و زن و فرزندانیش نیز با او آمدند و روی بهمر کرد و گفت :

یا عمر الخیر جزیت الجنة اکس بنیاتی و امهنة اقسام بالله لتفعلنه

ای عمر صاحب خیر، بهشت سزای تو باد ، تن دخترکان و مادرشانرا بپوشان، سوگند بخدا اگر نکنی .

عمر گفت : چه خواهد شد ؟ اعرابی پاسخ داد : یکون عن حالى لتسألنه

آن میشود که درباره من از تو بازخواست خواهد شد .

عمر پرسید : چه وقت ؟ اعرابی پاسخ داد :

يوم تكون الاعطیات جنة والواقف المسئول بینهنه اما الى نار واما جنة

روزی که بخششها و نیکیها سپر میشوند ، و بازخواست شده که بین آنها ایستاده

است ، یا بسوی آتش میرود یا بسوی بهشت .

عمر جامه خود را درآورد و بسویش افکند و گفت : این سپر آنروز باشد .

و حکایت کرده اند که روزی هرون الرشید برای مظالم نشست و در میان جمع پیرمرد خوش رو و هیبتی مشاهده کرد ، و چون مجلس برچیده شد یا پایان یافت پیرمرد با عریضه ای که در دست داشت بپای خاست ، رشید دستور داد نامه را از او بگیرند ، ولی پیرگفت : اگر امیرالمؤمنین اجازه فرماید نامه را خود بخوانم زیرا خط خود را بهتر میخوانم .

گفت : بخوان - پیرگفت : یا امیرالمؤمنین ، من پیر ناتوان و فرتوتی هستم ، و این جایگاه عظیمی است پس اگر امیرالمؤمنین صلاح داند اجازه نشستن فرماید .

بقیه پاورقی در صفحه بعد

نام یا صفتی از صفات شاه باشد و شاه نام او را بپرسد، باید شخص وارد کنیه خود را بگوید یا

بقیه پاورقی از صفحه قبل

رشید اجازه داد و پیرمرد نشست و گفت : یا خیر من جدت لرحلتہ - نجب الکراب
بمهمه جلس ای کسیکه برای آمدن بسوی او اشتران نجیب و اصیل سواری در دشت و
بنانهای پر سنگ خاره شتافته اند ، سپس قصیده را سرود تا آنجا که گفت :

لما رأيتك الشمس طالعة - سجدت لوجهك طلعة الشمس - خير الربة انت کلهم -
فی يومك الغادی و فی امس - و کذاک لم تنفک خیرهم - تمسی ، و تصبح فوق ما تمسی
لله یا هرون من ملک - عف السريرة طاهر النفس - نمت علیه لربه نعم - تزاد جدتها علی اللبس .
هنگامیکه آفتاب در موقع دمیدن ترادید ، طلعت آفتاب روی ترا سجده نمود ، تو
(امروز) وفردا و روز گذشته ات بهترین مخلوق خدا هستی ، تو همواره شب رادرحالیکه
بهترین آنها هستی میگذرانی و چون بامداد بر تو درآید برتر از آن هستی که شب بودی ،
در پناه خدا باش تو ای هرون و ای پادشاهی که باطن پارسا و پاک و ظاهر پاکیزه ای
داری ، (منظور از ذکر حکایت بیت چهارم بود که شاعر نام خلیفه را برده و (هرون)
باو خطاب کرده است) بخششهایی که در راه خدا میدهد و با کثرت پوشیدن همواره بر
تازگی آنها افزوده میشود راز او را فاش کرده اند .

بقیه شعر : من عثرة طابت ارومتها اهل العفاف و منتهی القدس متهللین علی اسرتهم
ولدی الهیاج مصاعب شمس انی لجأت الیک من فزع قد کان شردنی من الانس لما استخرت
الله مجتهداً یممت نحوک رحلة العنس واخترت حلمک لا اجوزه حتی اغیب فی ثری
الرمس .

از خاندانی که اصل و تبار و ریشه آنها پاکست ، و مردم پاکدامن و در منتهی پاکیزگی
هستند ، بر تختهای خود تهلیل گویا خوشرو و درخشان هستند و در روز جنگ و ستیز
سخت و سرکش میباشند ، من از ترس و بیم بتو پناه آورده ام ، از بیمی که مرا از انس فراری
کرد ، و چون کوشش و تلاش کردم و از خداوند طلب مصلحت نمودم مانند شتر نیرومندی
یا مانند عقاب بسوی تو سفر کردم ، و بردباری تو را برگزیدم که از آن پا فراتر نهم تا
آنگاه که در خاک قبر خود پنهان شوم .

چون قصیده را با آخر رساند ، هرون پرسید : پیرمرد که میباشد ؟ پاسخ داد : من علی بن
الخلیل هستم که میگویند زندیق است . هرون گفت : بتو زینهار دادم .

سپس دستور داد تا پانصد هزار درم باو دادند .

بقیه پاورقی در صفحه بعد

منتسب پیدر شود (بگوید فرزند فالانم) وسعید بن مره گندی چون بر معاویه وارد شد چنین کرد، زیرا چون معاویه از او پرسید: آیا سعید تو هستی؟ او پاسخ داد: سعید امیر المؤمنین است و من فرزند مره هستم (در این پاسخ توریه ایست زیرا سعید بمعنی خوشبخت است)^۱.

مأمون از سید بن انس نامش را پرسید و گفت: سید تو هستی؟
پاسخ داد: سید امیر المؤمنین است و اما من پسر انس هستم (در اینجا باز توریه ای است زیرا سید بمعنی سرور و بزرگ است).
از عباس بن عبدالمطلب عم پیغمبر صلی الله علیه وسلم نیز حکایت کرده اند که از او پرسیده شد: تو بزرگتری یا رسول خدا؟ پاسخ داد: آواز من بزرگتر است، و من پیش از او زائیده شده ام^۲.

باید تصدیق نمود که (عباس) رحمه الله بهترین انواع ادب را در این پاسخ بکار

۱ - این حکایت در (محاسن الملوك ص ۲۸ و در (المحاسن والاضداد ص ۲۱) آمده است.

۲ - در محاضرات راغب (ج ۱ ص ۱۱۷) و در المحاسن والاضداد (ص ۲۱) والمحاسن والمساوی (ص ۴۹۰) روایت دیگری نظیر روایت فوق ثبت شده است.

بقیه پاورقی از صفحه قبل

پس بر غیر از شاعران لازم است در هنگام مخاطب ساختن خلیفه باو گویند: ای جانشین پیغمبر یا بگویند: ای امیر المؤمنین، یا پادشاه جهان، یا او را امین خدا و یا امیر مسلمین خطاب کنند.

منیره ب عمر گفت: ای خلیفه خدا، عمر گفت: او پیغمبر خدا داود بود، گفت: ای جانشین پیغمبر، باز عمر گفت: او ابوبکر بود، منیره گفت: ای جانشین جانشین پیغمبر عمر گفت: نام بس درازی است، منیره گفت: ای عمر، گفت: از مقام من مکاه و حقش را ادا کن، شما مؤمنین هستید و من امیر شمایم، آنوقت منیره گفت: یا امیر المؤمنین.

برده است^۱ پس باید باین نحو وقاعده پادشاهانرا مخاطب نمود زیرا طرز خطاب بآنها

۱- از جمله حکایاتی که شبیه حکایت فوق، است حکایتی است که یاقوت حموی در معجم الادباء چاپ مارگلیوت (ج ۱ ص ۱۴۹) ذکر نموده و میگوید: وقتی برای نخستین بار ابو یزید بلخی براحمد بن سهل وارد شد، ابن سهل نامش را پرسید، او پاسخ داد: نامم ابوزید است، احمد بن سهل تعجب کرد که چگونه اینمرد بجای نام، کنیه خود را گفته است، لذا حمل بر اشتباه و لغزش او در کلام نمود، اما چون ابوزید از مجلس خارج شد انگشتی خود را نزد ابن سهل جای گذاشت، و چون ابن سهل آنرا دید از غفلت آنمرد بیشتر در شگفت شد، و چون آنرا برداشت و نظری بنگین نمود ملاحظه کرد بر آن (احمد بن سهل) کنده شده است، آنوقت دانست که ابوزید برای موافقت نامش با نام امیر از بردن نام خودداری نموده و بجای نام، کنیه را ذکر کرده است، و در این خصوص منتهی درجه ادب و فرهنگ و حشمت را بکار برده و نسبت خطا و اشتباه را در آنوقت بر خود هموار نموده و نخواسته است نام امیر را ببرد و تشابه نام خود و او را که خلاف آداب مرسومه بود معلوم سازد.

ابن عبدربه در عقدالفريد (ج ۱ ص ۲۷۳) نیز حکایتی در این معنی دارد و میگوید: از ابی وائل پرسیده شد: تو بزرگتری یا ربیع بن حیثم؟ پاسخ داد: در سن من بزرگترم و در خرد او بزرگتر است.

روزی معاویه از ابوالجهم عدوی پرسید: آیا من بزرگترم یا تو؟ پاسخ داد: من در جشن عروسی مادر امیرالمؤمنین غذا خورده ام. معاویه پرسید: با کدامیک از شوهرانش؟ گفت: در آنوقت که با حفص بن المنیره ازدواج نموده معاویه گفت: ای ابوالجهم از پادشاه پرهیز زیرا مانند کودکان در خشم میشود و مانند شیران شخص را درهم میدرد (عقدالفريد ج ۱ ص ۱۲).

روزی حجاج از مهلب پرسید: من بلندترم یا تو؟ پاسخ داد: امیر بلندتر است و قامت من رساتر میباشد (المحاسن و الاضداد ص ۲۲ و المحاسن و المساوی ص ۴۹۰) اما بهتر بود که مانند طویس مغنی پاسخ دهد زیرا سعید بن عثمان بن عفان از طویس پرسید: کدامیک از ما سنش بیشتر است؟ پاسخ داد پدر و مادرم فدای تو باد، من شاهد زفاف مادر فرخنده و خوشقدم تو بر پدر پاکت بودم.

او چنین گفت تا در کلامش شبهه و اشاره ای بشوهر دیگری نباشد (عقدالفريد ج ۱ ص ۲۷۳) و (محاضرات راغب ج ۱ ص ۱۱۷).

با طرز خطاب با سایر مردم تفاوت دارد، و اردشیر پسر بابک در پند نامه خود پادشاهان این امر را متذکر شده است .

مزایای ویژه پادشاه در پایتخت خود و در کاخ شاهی

از حقوق پادشاه این است که در کاخ و پایتخت در سه چیز ممتاز باشد و باو اختصاص یابد و هیچکس طمع نکند که در آنها با او شرکت نماید.
و آنها عبارتند از : خون گرفتن و رگ زدن و دوا نوشیدن، هیچکس از خواص و عامه مردم ساکن پایتخت را حق آن نیست که با شاه در این سه شرکت^۱ کند.
پادشاهان ایران این شرکت را منع مینمودند و متخلف را مجازات میکردند و میگفتند :

(اگر پادشاه خون بگیرد در آنروز هیچکسی حق خون گرفتن و در این کار برابری نمودن با شاهرا ندارد ، و برپژگان و خاصان و سایر افراد رعیت لازم است که از کارهای شاه جویا شوند و طالب تندرستی او باشند و جویای حالش بوده بدانند نتیجه معامله چه بوده و چه عاقبتی داشته است.

و پیروی کردن و تقلید نمودن از پادشاه در این امور و اموری شبیه بآنها نباید از شیوه کسانی باشد که فرمانبری آنها ثابت و حسنیت آنها مبرهن شده است ، زیرا اینگونه تقلیدها حمل بر بی‌پروائی نسبت بشاه و کشور میشود .

و کسی که در اموری با پادشاه شرکت کند که بتواند آنها را در موقع و هنگام دیگری بجا آورد و برای آنها فرصت زیادی داشته باشد ، این شخص در حکم عاصی است و از قوانین و آیینهای کشوری تخلف نموده است .

گفته‌اند که خسرو انوشیروان بیشتر اوقات در روز شنبه خون میگرفت ، و جارچی بامداد هر روز شنبه جار میزد: ای مردم فرمانبر و مطیع، باید بیاد آورید که امروز خون نگیرید ، ای حجامتگرها ، امروز را بزنان و شستن جامه خود اختصاص دهید .

۱- مقصود این است در آنروز که شاه بیکی از این سه امر می‌پردازد دیگران خودداری

مترجم

کنند .

در روز رگ زدن و یا نوشیدن دوا نیز چنان میکرد .

آداب عطسه و دعا کردن شاه ، و تعزیت گفتن باو

از حقوق پادشاه این است که چون عطسه کند کسی باو (یرحمک الله) نگوید، و چون دعا کند کسی نباید (آمین) گوید ، پادشاهان ایران میگفتند : لایق و درخور پادشاه نیکوکار این است که در حق رعیت خود و برای آنها بدرگاه خدا دعا و نماز گزارد ، ولی لایق و درخور رعایای نیکوکار نیست که برای پادشاه نیکوکار خود دعا کنند ، زیرا نزدیکترین دعا و نماز بدرگاه خداوند دعا و نماز پادشاه نیکوکار است^۱ .
باز از حقوق پادشاه این است که کسی از ملازمان درگاه و غلامان و نزدیکان و افراد خاندان و خویشان در هنگام مصیبت باو تسلیت و تعزیت نگویند ، زیرا تعزیت حق است برای کسی که غایب باشد و حضور در مصیبت بر او دشوار باشد ، و یا از حقوق کسی است که در ارجمندی و نیرو و فر شاهی و توانائی مانند پادشاه یا قریب باو باشد ، اما کسانی که در این پایه نیستند و آن مقام را ندارند شدیداً از تعزیت گفتن ممنوع میشوند .

از رفتارهای عبدالملک بن مروان یکی این است که حکایت نموده اند وقتی کودکی از اودر گذشت ، و ولید برای تعزیت او آمد ، بولید گفت : فرزند سوگواری من بر تو در من مؤثرتر از سوگواری من بر برادرت میباشد ، تو چه وقت و در کجا دیدای فرزندی بیدر تعزیت گوید؟

گفت : یا امیرالمؤمنین ، مادر من این دستور را داد .

گفت : فرزند ، این تاحدی بر من گواراتر و قابل تحمل تر است ، و بجان من ، این را باید از شومی مشورت زنان دانست^۲ .

۱- منظور باید این باشد که چنین پادشاهی نیازی بدعا و نماز رعیت ندارد ، ولی وظیفه رعایا را از اینکه برای سلامتی پادشاه و دوام ملک او دعا کنند سلب نمیکند . مترجم
۲- در (المحاسن و المساوی ص ۵۸۵-۵۸۶) ذکر شده و در (محاسن الملوك ص ۳۴) نیز مذکور است و در آنجا میگوید که عبدالملک بفرزند خود گفت :
بقیه پاورقی در صفحه بعد

پادشاهان زود خشم میگیرند و دیر راضی میشوند

سرعت خشم گرفتن یکی از عادات و اخلاق پادشاهان است ، ولی زود راضی شدن از اخلاق آنان نیست .

اما سرعت درخشم از این است که شاه عادت دارد که رعایا و بندگان همیشه سر بفرمان داشته و مطیع باشند ، زیرا در تمام مدت عمر چیزیکه او را بد آید بگوشش نرسیده است ، پس اگر نفس باین عزت و ارجمندی همیشگی عادت کند یکی از صفات او خواهد شد ، لذا هر وقت چیز خلاف آن ظاهر شود که نفس بر آن معتاد نباشد از آن بسختی و سرعت میرمد و همان موجب ظهور خشم و بلندی طبع و دفاع از شرف و مقام میشود . اما رضا و گذشت ، زود بدست نمی آید و با کندی و خیلی دیر حاصل میشود ، زیرا نفس مانع میشود و شاه را از آن باز میدارد ، چون يك نوع فروتنی در آن است که شاهان نمی پسندید ، بعلاوه سرعت رضا یکی از اخلاق و عادات توده مردم است .

خشم گرفتن سفاح بر یکی از رجال

از ابوالعباس سفاح حکایت کرده اند که بر یکی از رجال خود که نامش را فراموش کرده ام خشمگین شد ، و در شبی از شبها یادی از او کرد ، در آنوقت یکی از شب نشینان او گفت ، یا امیرالمؤمنین ، اگر دشمن ترین دشمنانش او را ببیند باو رحمت خواهد آورد و دلش بر حال او خواهد سوخت .

پرسید : برای چه ؟ گفت : براثر خشمیکه امیرالمؤمنین بر او گرفته است .

ابوالعباس گفت : گناه او مستوجب اینهمه عقوبت نیست .

گفت : پس امیرالمؤمنین درگذشت و بخشایش بر او منت نهد .

گفت : موقع آن نیست که از او درگذرم .

بقیه پاورقی از صفحه قبل

بخدا که تعزیت گفتن تو بمن قابل تحمل تر از قبول کردن مشورت زنان است ، بعد میگوید که یزید بن معاویه و عمر بن عبدالعزیز وعده دیگری از شاهان اسلام آنرا جایز دانسته اند .

گفت: وقتی دیدم امیرالمؤمنین گناهِش را خرد شمرد طمع کردم از او در گذرد و او را ببخشايد.

سفاح گفت: کسی که میان خشم و بخشایش او مدت زیادی نباشد لایق آن نیست که خشم گیرد و در گذرد.

پس اخلاق و رفتار و کردار پادشاهان بر این روش بوده است.

خشم گرفتن رشید بر یکی از فرماندهان

در آن وقت که رشید بر عبدالله بن مالک خزاعی خشمگین شد نیز با او چنین رفتار نمود، زیرا رشید دستور داد که تمام افراد خانواده و پیروان و خویشان از او دوری کنند و با او سخن نگویند، بنا بر این نزدیکترین اشخاص مانند فرزندان و خاندانش از او دوری کردند، و هیچکس باو نزدیک نشد و نزد او نیامد، تا محمد بن ابراهیم هاشمی که یکی از دوستان و یارانش بود نیمه شبی بملاقاتش رفت، و باو گفت: ای ابوالعباس، تو منتها و نیکیها بر من داری که آنها را فراموش نمیکنم و خوبیها بمن کرده ای که منکرشان نمیشوم، و از دستور و فرمانی که امیرالمؤمنین در باره ات داده آگاه هستم، با وجود این، من در اختیار تو هستم و برابر چشمات ایستاده ام تا هر فرمانی که داری بمن بدهی، و من بخدا سوگند میخورم که جان خود را سپرتو قرار دهم و آنرا در راه تو بسختی و دشواری و محنت اندازم.

عبدالله از او سپاسگزاری نمود و ستود، و او را از عذر خود در خشمی که امیرالمؤمنین بر او گرفته آگاه ساخت، محمد باو وعده داد که با امیرالمؤمنین در این امر صحبت کند و عذرش را باو بگوید.

چون صبح شد قاصد امیرالمؤمنین آمد و محمد را برای ملاقات خلیفه خواست، او نیز سوار شد (و متوجه دارالخلافه گردید) و چون بر خلیفه وارد شد، رشید از او پرسید: امشب را از کجا می آیی؟ گفت: از پیش عبدالله بن مالک بنده و غلام امیرالمؤمنین می آیم، و او به یله ورها کردن و طلاق زنان خود و آزاد شدن بندگان و زرخیدن خود و صدقه دادن دارائی خود سوگند یاد میکند و ندی میکند که با بیست بار پای برهنه

و پیاده رفتن بخانه خدا آنرا ادا نماید و از بندگی و ولایت امیر المؤمنین تبری میجوید اگر آنچه بگوش امیر المؤمنین از عبدالله بن مالک رسید . خداوند آنرا از او شنیده باشد (زیرا خداوند شنونده هر کلام و سخنی است که از دهان بنده ای در آید و از پنهان و آشکار آگاه است) و یا خود عبدالله از آن اطلاع داشته باشد یا قصد آنرا داشته و یا چیزی از این قبیل پنهان کرده و یا بر کسی ظاهر نموده باشد .

رشید مدتی سر بزیر افکند و بفکرفرو رفت ، و محمد نگران او بود ، و ملاحظه میکرد که چهره اش باز و درخشان میشود تا گرفتگی آن بکلی بر طرف گردید ، زیرا هنگام ورود مشاهده کرده بود که رنگ خلیفه برافروختد و گرفته شده است . سپس رشید سر برداشت و گفت : محمد ، گمان میکنم راست گفته باشد ، باو دستور بده ، باز پسین بدرگاه حاضر شود ، محمد گفت : یا امیر المؤمنین ، من نیز با او باشم ؟

گفت : آری .

محمد بسوی عبدالله شتافت و اصلاح امر را باو مژده داد و دستور داد که هنگام باز پسین سوار شود و بدرگاه آید .

در آنوقت هر دو بر رشید وارد شدند ، و چون چشم عبدالله بر رشید افتاد متوجه قبله شد و بخاک افتاد و سجده کرد ، بعد سر را بلند کرد و در آن هنگام رشید او را نزدیک خواند ، و او اشک ریزان نزدیک شد و خم شده دست و پای و فرش و جای پای خلیفه را بوسه داد ، سپس اجازه عذر خواهی را درخواست نمود ، ولی رشید باو گفت : نیازی بعذر خواهی نداری ، زیرا بر عذر تو واقف شده ام .

راوی گفته است : پس از آن هر وقت عبدالله بر رشید وارد میشد او را نسبت بخود تا حدی گرفته و روی گردان میدید ، بنا براین از این رفتار و بیمهری نزد محمد بن ابراهیم گله و شکایت برد .

محمد بخلیفه گفت : عبدالله از آثاری که از آن بیمهری امیر المؤمنین باقی است ، گله دارد ، و درخواست توجه و مهر بیشتری دارد .

رشید گفت: ای محمد، ما گروه پادشاهان اگر بر یکی از ملازمان خود خشمگین شدیم و پس از آن از او راضی گردیدیم از آن خشم اثری در ما باقی میماند که گذشت روز و شب قادر نیست آنرا از دل ما بیرون آورد.

راز داری

و از حقوق پادشاه این است که راز خود را از پدر و مادر و برادر و همسر و دوست پنهان دارد، زیرا پادشاه ناقص و معیوبی را میتواند تحمل کند ولی سه کس را تحمل نتواند کرد: یکی از آنها کسی است که در کشور شاه و کشور داری او طعنه زند و بدگوئی کند، دیگری کسی است که رازهای شاه را فاش سازد، و اما دیگری کسی است که خیانت بناموس شاه کند.

در غیر این سه، اخلاق پادشاهان بر این است که ویرگان و نزدیکان را با هر نقصی که دارند قبول کنند، و اگر از آن سه عیب برکنار بودند بسخنان آنها گوش فرا دارند.

خسرو پرویز و یزگان خود را برای راز داری می آزمود

خسرو پرویز میگفت: بر پادشاه کامکار لازم است همت خود را بر آزمودن دارندگان این صفات گمارد، زیرا پایه کشور و ارکان آن هستند^۱.

و بهمین جهت شکنجه او در برابر فاش نمودن راز شگفت آور بود، و میتوان گفت از حدود عدل و داد تجاوز میکرد و بصورت بیدادگری و ستم در میآمد، و باز ممکن بود گفته شود از شکنجه های یکی از پادشاهان دانا و خردمند بود.

او وقتی میان دو نفر از ملازمان و خاصان خود دوستی و دلگرمی و همداستی

۱- در (المحاسن والاضداد ص ۵۴) چنین آمده است: اما پوشیده داشتن راز پادشاه اساس کار و پایه نظام کشور و سبب بقاء دولت است، و پرویز هنگامی که وزیر و رازدارش بر او وارد میشد تا تنها نمیشد و همه از نزد او نمیرفتند سخن نمیگفت و لب نمیکشود، و چون همه میرفتند دستور میداد پرده ها را بالا دهند تا کسی پس آنها نباشد، و چون مطمئن میشد کسی نیست با او در سخن میشد.

را در هر چیز و بر هر چیز میدید ، با یکی از آن دو بخلوت می نشست و رازی در باره دیگری باو میگفت ، و باو گوشزد میکرد که عزم کشتن او را دارد ، سپس باو دستور میداد راز را پوشیده دارد ، و گذشته از نگفتن بدیگران بر خود نیز آنرا پوشیده دارد ، و بعد او را تهدید میکرد که اگر فاش کند باو چنین و چنان خواهد کرد ، آنگاه فاش کردن راز را از ملاحظه رفتار آن دوست دیگرواندر شدن و بیرون شدن از نزد او و از گرفتگی یا گشادگی چهره هنگام ملاقات با خود درك مینمود .

پس اگر او را همچنانکه بود میدید و در او تغییری ملاحظه نمیکرد ملتفت میشد آن دیگری راز را بر او فاش نکرده و بر آن آگاهی نساخته است ، در آن صورت میدانست راز دار است ، بنا بر این او را نزدیک میکرد و برای راز خود برمیزگشاید و جاه او را بالا میبرد و باو نیکی و بخشش مینمود ، سپس با او خلوت میکرد و میگفت : میخواستم فلانرا بکشم زیرا خبرهایی از او بمن رسیده بود اما من درباره آن خبر جستجو کردم و آنها را دروغ و بیهوده یافتم .

آنگاه اگر از آن دیگری رسیدگی و کناره گیری و رویگردانی مشاهده مینمود ، مطمئن میگردد که راز را شخص اول فاش کرده است ، بنا بر این او را دبر میکند و از نظر میانداخت ، و نسبت باو جفا میکرد و بدومی میگفت رازی باو سپرد تا بیازمایدش . آنگاه اگر این شخص دارای مقام و جاهی باشد شاه دستور میداد از مقامش کاسته شود ، و اگر از ندیمان بود دستور میداد او را در مجلس راه ندهند ، و اگر از کارمندان و کارگزاران دولتی بود امر میفرمود باو کار ارجاع ننمایند و هرگاه از هیربدان بود دستور میداد او را از آن مقام برکنار کنند و جیره و مقرری اش را قطع کنند ، و میگفت :

کسیکه در خور ولایت شاه خود نباشد و بکار او نیاید ، برای خود نیز سودی ندارد ، و کسیکه برای خود سودی نداشته باشد ، بهیچ دردی نمیخورد و امیدی در او نیست .

و میگفت : گواهی دادن دودل بر هم دیگر بهتر و راست تر از گواهی زبان آنان است ، و

بسیار کم اتفاق میافتد که چیزی در دل باشد و آثارش در چشم نمایان نشود ، زیرا
اعضاء مشترك هستند و بهم پیوسته‌اند و در عمل باهم شرکت دارند.

پرویز ناموس‌داری و عفت رجال را نیز می‌آزمود

اما آزمودن و امتحان او درباره عفت و ناموس این بود که اگر کسی را خواست
و در دلش جای گرفت و مثلاً دانشمندی بود که اظهار خداشناسی میکرد ، و در
نظر شاه از کسانی بود که سزاوار بود او را بر جان و ناموس و اموال مردم امین دانست
و به‌بارت دیگر ظاهر الصلاح بود و شاه میل میکرد از باطن او آزمایشی کند ، دستور
میداد بکاخ شاهی منتقل شود ، چند اطاق نزدیک جایگاه خود میفرمود برای او تهیه
کنند ، و اجازه نمیداد با او زنی یا کنیز کی یا محرمی بکاخ آید ، و باو میگفت :
میل دارم شب و روز با تو مأنوس باشم ، و چون کسی از زنان حرمت با تو باشد ترا
از من و مرا از تو دور می‌سازد ، پس چنین قرار بگذار که هر پنج شب یکشب بخانه
خود روی و با زنان خود بسربری .

و چون آن مرد در کاخ شاهی منزل نمود ، شاه با او خلوت کند و با او انس
گیرد و چنان کند که او را آخر همه از نزد خود مرخص نماید ، و مدت یکماه با
او چنین میکند .

پرویز یکی از ویژه‌گان خود را باین ترتیب آزموده ، و سپس کنیز کی از
کنیزکان ویژه خود را با هدیه و الطافی نزدش فرستاده ، و بکنیزك فرمود که در نخستین
بار که نزد او رود باید بنشیند ، و چون هدایا و الطاف شاه را نزد آن مردبرد
بر حسب دستور شاه نشست و زود برگشت ، بار دوم شاه او را فرستد دستور دهد
کمی بنشیند و قسمتی از زیبایی و چهره خود را باو بنمایاند تا او را ببیند ، کنیزك
نیز چنان کرد ، و چون آنمرد او را دید و در آن زیبایی خیره‌شد کنیزك باز گشت ،
اما چون بارسوم شد شاه باو فرمود نزد آنمرد بنشیند و مدتی با او سخن گوید و اگر
از او خواهش کرد بیشتر بنشیند خواهشش را بر آورد و نزد او درنگ کند .
کنیزك چنان کرد ، آنمرد نیز در او خیره شده و از سخنانش خرسند شده

لذت میبرد و بدیهی است که هوای نفس پس از این شیرین سخنی و همنشینی در صدد خواستن غرض خود برمیآید ، اما چون آن مرد مطلب خود را ابراز نمود کنیزك گفت: میترسم که بما پی برند و بینند . پس بهتر آنست مهلت دهی تا من مقدمه راطوری آماده کنم که منظور هردو برآید و رسوا نشویم .

پس از نزد او برخاست و رفت و آنچه میان آنها گذشته بود بشاه ابراز نمود ، شاه این بار کنیزك دیگری را که باو اعتماد داشت با هدایا و الطافی نزد آنشخص فرستاد ، و چون نزدش آمد ، آن مرد از او پرسید : فلانی چه شد و چرا نیامد ؟ کنیزك پاسخ داد : رنجور شده است .

رنگ آنمرد از این خبر تیره و چهره اش گرفته شد ، کنیزك نیز از نزد او رفت و چندان درنگ ننمود .

و چون بار دوم نزد او آمد بیش از بار اول نشست و چهره نمود و زیبائی آشکار ساخت و آن مرد باز باو نگریست و در چهره اش خیره شد .

بار سوم بیشتر نزد او درنگ کرد و گفت و خندید و مطایبت کرد ، تا آنمرد این کنیزك را نیز چون اولی دانست و از او کام دل خواست .

کنیزك گفت : من بشاد نزدیک هستم و بیش از چند گام (جاگاهم با او) فاصله ندارد و با او دريك سرای بسر میبرم ، ولی شاه سه روز دیگر بباغ خود که در فلان جای است خواهد رفت ، و در آنجا خواهد ماند ، پس اگر خواست ترا با خود برد خود را برنجوری و بیماری بزن ، و اگر تا بازگشت خود ترا میان رفتن نزد زنان خود و ماندن در اینجا منخیر نمود ، ماندن در اینجا را اختیار کن و یا بگویی که حرکت بر تودشوار است ، پس چون درخواست تو را برآورد ، من از سرشب باینجا خواهم آمد و تا پایان آن نزد تو خواهم بود .

آن احمق باین محبت و الفت اعتماد کرد ، و کنیزك نزد شاه رفت و آنچه میان آنها رفته بود باز گفت ، و چون آن هنگام که کنیزك وعده داده بود شاه بباغ خواهد رفت فرا رسید ، شاه بوسیله قاصد او را احضار نمود ، و او بقاصد گفت : بشاه اطلاع

بده که بیمار هشتم .

چون قاصد بر گشت و پیغام او را آورد پرویز تبسمی نمود و گفت : این نخستین نشانه بلا است ، پس هودجی برایش فرستاد تا در آن نشست و با سر بسته بسوی شاه آمد ، و چون شاه از دور چشمش بسریچیده او افتاد گفت : این سریچیده يك بالای دیگر ، و باز تبسم نمود ، و چون آنمرد بشاه نزدیک شد بخاك افتاد .

پرویز از او پرسید : چه وقت این رنجوری پیش آمده است ؟ پاسخ داد : دیشب گذشته ، شاه گفت : بکدام مایل هستی . آیا میل داری تا باز گشتن من نزد زنان و خانواده خود باشی تا از تو پرستاری نمایند و یا در اینجا خواهی ماند ؟

گفت : شاها ، اینجا بواسطه کمی حرکت و رفت و آمد برای من بهتراست . شاه تبسمی نمود و گفت : راست نگفتی ، اگر ترا اینجا گذارم بیش از منزل و خانه خود حرکت خواهی نمود .

پس از آن فرمانداد تا عصای زناکاران که اشخاص زانی و زشتکار را با آن رسوا میکردند حاضر شود ، در اینوقت بود که آنمرد بلا را در برابر خود دید . شاه فرمود تا سر گذشت او بدون کم و کاست نوشته شود ، و چون مردم گرد آمدند بر آنها خوانده شود ، او نیز بآخرین نقطه از مرزهای کشور رانده شود و همه جا عصا با او باشد و بر فراز نیزه ای گذارده شود تا همه کس آنرا ببینند و از آنمرد دوری کند خصوصاً کسانی که او را شناسند .

و چون او را از مداین خارج کردند و بسوی فارس ، دستبرد و کاردی را که با یکی از پاسبان موکل باو بود ربود و آلت مردی خود را برید و دور انداخت و گفت : کسیکه در فرمان يك عضو كوچك خود باشد ، سایر اعضاء خرد و بزرگ تن خود را تباه کرده است .

و در هماندم مرد^۱

وسيله ايکه پرويز برای شناختن مخالفين بکار ميبرد

خسرو پرويز شخصی را نیز برگزيده بود تا آنرا که نسبت بکشور بد گوئی

۱- این حکایت در (المحاسن والاضداد ص ۲۷۵-۲۷۷) نیز ذکر شده است.

میکنند ، و بدنهاد شده است بیازماید ، این مرد اظهار تقدس و خداشناسی میکرد و بدعا و نماز میپرداخت ، چنان مینمود که از دنیا رویگردان و متوجه آخرت است و با شاهان و کاخهای شاهی سروکاری ندارد .

مردم را پند میداد و برای آنها داستان میگفت و آنها را بگریه میآورد و در ضمن سخن با اشاره و کنایه از شاه بد میگفت و گاهی کلام خود را با بد گوئی از او مشوب میکرد و میگفت : که رسوم ملی و قوانین کشوری و مراسم دینی و روش و آئین پدران خود را از دست داده و آنها را مهمل گذارده است .

این شخص را که خسرو پرویز برای اینکار برگزیده بود برادر رضاعی و همبازی دوران کودکی اش بود ، و چون او آن سخنان را که بدستور خود پرویز بود در حضور مردم میگفت و با گفتن آنها در صدد آزمودن خواص شاه بر میآمد ، بشاه خبر میدادند اما پرویز میخندید و میگفت : (فالانی عقلش کم است ، من او را بهتر از هر کس میشناسم ، و اگر چنین باشد که میگوئید نسبت بمن و کشور قصد بدی ندارد و در صدد زیان رساندن نیست) با این ترتیب با اظهارات او اهمیت نمیداد و نسبت باو اظهار اعتماد می نمود ، سپس قاصدی میفرستد تا او را بحضور آورد ولی او از آمدن خودداری میکند و میگوید : برای کسی که از خدا بترسد سزاوار نیست از دیگری جز او بیم و ترس داشته باشد .

پس هر کس که از شاه یا اوضاع کشور ناراضی بود در ضمن دیدن کردن از این شخص با او خلوت مینمود و باو میگروید و انس میگرفت ، و چون در خلوت میشدند و تنها می نشستند در باره شاه بصحبت و بد گوئی میپرداختند ، و آن مرد پارسا و ناسک شروع میکرد و بد گوئی از شاه و کشور میپرداخت ، و آن بدخواه و ناراضی و خائن نیز با او هم آهنگی میکرد ، آنگاه آن مرد پارسا میگفت : مبادا این ستمکار را بر سخنان خود آگاه سازی ، زیرا او آنچه را از من تحمل میکند از تو تحمل نخواهد کرد ، پس کاری مکن که خونت ریخته شود ، و خود را از او حفظ کن .

با این روش آن بدخواه و ناراضی بیشتر باین مرد اعتماد میکند و میگرود ، و

چون جاسوس شاه ملاحظه نمود که آن مرد بدخواه در بدگوئی درباره شاه بحدی رسیده است که قانون و آیین، کشتن او را جایز کرده‌اند باو میگوید: من فردا مجلسی دارم که برای مردم صحبت میکنم تو نیز حضور داشته باش، زیرا تو در موقع صحبت مرد نازک دل و خوش نیت و آرام و بلند آوازه هستی، و مردم وقتی دیدند تو در مجلس من حاضر هستی در پندار نیک و نیکوکاری کوشا تر خواهند شد و برای اجابت مطالب من بیشتر شتاب خواهند نمود.

آنوقت آن مرد بدخواه باو میگوید: من از این ستمکار بیم دارم، پس چون من در مجلس تو حاضر شدم نامی از او در حضور من مبر.

نشانه میان مرد ناسک و پرویز برای شناساندن آن بدخواه این بود که چون ناسک نام شاهرا بر زبان آورد او از مجلس خارج گردد، و پرویز جاسوسهائی معین کرده بود که باید در آن مجلس حاضر شوند.

بامداد روز دیگر ناسک به مجلس میآمد و برای مردم سخن میگفت و آنها را از دنیا رویگردان میکرد و بآخرت متوجه مینمود، شخص بدخواه یا خائن نیز حضور مییافت، و چون ناسک از سخنهای عادی بذکر شاه میپرداخت آنشخص برمیخواست و از مجلس خارج میشد، و جاسوسان میآمدند و شاه را از آنچه رفته بود آگاه مینمودند، پس چون شاه از بدخواهی و خیانت او مطمئن میشد او را یکی از شهرها میفرستاد و بحاکم آنجا مینوشت: «کسی را بسوی تو فرستاده‌ام که پس از این نامه باچنین حال و چنان وصف و وضعی خواهد آمد، پس باید در باره او خوبی کنی و باو انس گیری و اظهار اعتماد باو نمائی، و چون جایگیر شد و اطمینان یافت آنگاه او را چنان بکش که باکشتن او آتشکده را زنده کنی و حرمت نوبهار (آتشکده بلخ) را شاد کرده باشی زیرا از کسانی است که از میان خاصان و سایر مردم بدون جهت بددل شده و بهیچ وسیله‌ای اصلاح نخواهد شد»^۱

۱- این حکایت در کتاب (تنبيه الملوك ص ۴۱-۴۲) وارد شده و صاحب کتاب (محاسن الملوك) آنرا درس ۴۵ خلاصه کرده است، اما صاحب کتاب (المحاسن و المساوی) آنرا درس ۱۵۵-۱۵۷ عیناً درج کرده است.

شاهان باید از لغزشهای خرد چشم پوشی نکنند

تغافل بهرام گور از چوپان لگام دزد

از اخلاق پسندیده پادشاهان این است که از لغزشهای خرد که زیانی بکشور نزنند و بخرانه یادارائی شخصی صدمه وارد نیاورد و ازار جمندی و شکوه نکاهد و بر فروبزرگی شاهی بیفزاید چشم بپوشد و آنها را در نظر نیاورد، چنانکه خوی و روش شاهان ساسانی بر این بوده است .

و از جمله داستانهای که از بهرام گور گفته اند اینست که روزی برای شکار بصره رفت و اسب سرکشی نمود و او را باین سوی و آن سوی برد تا بجائی رسید که در آنجا چوپانی را در زیر درختی دید ، بهرام سخت احتیاج داشت که آبریزد بنا بر این بچوپان گفت : لگام اسب را داشته باش تا من قضای حاجت کنم.

چوپان رکاب گرفت تا بهرام پیاده شد، و بعد دهانه اسب را گرفت ، اما لگام اسب زرنشان بود و چوپان بهرام را سرگرم یافت . سرعت کاردی در آورد و قسمتی از اطراف لگام را برید ، در اینوقت بهرام سر برداشت و باو نگریست اما شرم نمود چیزی گوید ، پس دوباره سر بر زیر افکند ، و در قضای حاجت طول داد تا چوپان آنچه خواهد از لگام برگیرد ، چوپان نیز از دیر کردنش خرسند بود.

و چون بهرام دانست که چوپان مطلوب خود را بدست آورده است برخاست و گفت: ای چوپان ، اسب را پیش بیاور ، زیرا این باد که میوزد خس و خاشاک بچشم ریخت چنانکه چشم نتوانم گشود .

بهرام چشمان خود را بست تا چوپان تصور نکند بلگام بررسی مینماید و زیور آنها را ملاحظه میکند ، چوپان نیز اسب را پیش آورد و بهرام سوار شد ، و چون روی برگرداند و روانشد چوپان باو گفت: ای بزرگوار، از چه راهی باید بفلان جارفت؟ (جای دوری را گفت) بهرام گفت : چه کاری در آنجا داری؟ و چرا راه آنجا را میپرسی؟

گفت : خانه ام در آنجا است. و جز امروز باین سرزمین قدم ننهادم ، و گمان

نکنم دوباره باینجا باز گردم.

بهرام خندید و بمقصد چوپان پی بردنا بر این باو گفت: من شخص مسافری هشتم و بطریق اولی بعد از این هیچگاه باین سرزمین باز نخواهم گشت .
سپس راه خود پیش گرفت و رفت ، و چون از اسب پیاده شد بمیرآخور خود گفت: زیور و آویزه لگام را من بمستمندی کد در راه بمن برخورد بخشیده‌ام مبادا کسی را ببردن آنها تهمت زنی^۱

چشم پوشی انوشیروان از آنکس که جام زرین را دزدید

از انوشیروان نیز حکایت شده است که یکی از روزهای نوروز یا مهرگان بار عام داد^۲ و خوانها گسترده شد و سران مردم بر حسب طبقات و مراتب خود وارد ایوان کسری شدند و خوانسالاران در کنار خوانها و بالای سر مردم ایستادند . انوشیروان نیز درجائی بود که همدم امیدید، و چون مردم از خوردنیها فارغ شدند، می را در ظرفهای سیمین و جامهای زرین (بمجلس) آوردند ، و سوارکاران و مردمان طبقه عالی در جامهای زرین می ، نوشیدند ، و چون مهمانان رفتند و خوانها برچیده شد یکی از حضار جامی زرین بر گرفت و در آستین یا در قبای خود پنهان کرد^۳ انوشیروان او را دید و روی بر تافت .

اما رئیس ساقیان و شرابدارشاهی از کم شدن آن جام آگاه شد و فریاد برآورد:

۱- این روایت را عیناً صاحب کتاب (المحاسن والمساوی ص ۵۰۵ - ۵۰۶) نقل کرده است .

۲- کلمه مهرگان که فارسی است اعراب آنرا (مهرجان) گفته اند و بعضی با فتح (میم) و برخی با کسر خوانده اند از جمله رچاردسن انگلیسی آنرا بفتح ضبط کرده در صورتیکه یا قوت آنرا بکسر میداند.

۳- علامه معروف هلندی (دوزی) درباره کلمه (قباء) که در اصل عربی نیز بهمین لفظ استعمال شده در فرهنگی که در صفحه ۳۵۲-۳۶۴ شرح مفصلی نوشته و در آخر آن بحث گفته است که هلندیها این کلمه را از (قبای) فارسی گرفته و آنرا (Kabaai) گفته و بجای جامه‌ای که فرانسویها آنرا Robe, de, chambre مینامند بکار برده اند.

هیچکس نباید از سرای خارج شود تا از همه بازجوئی شود.
خسرو انوشیروان باو گفت: متعرض کسی مشو، آنگاه بمردم اجازه رفتن داد.
اما شرابدار گفت: شاهنشاه، ما بعضی از جامهای زرین را گم کرده ایم.
انوشیروان گفت: راست میگوئی، ولی کسی آنرا برده است که باز ندهد،
و کسی او را دیده است که راز او را فاش نکند.^۱
باین ترتیب آن مرد جام را برد (و کسی متعرض او نشد).

چشم پوشی معاویه از کسی که کیسه زر را برد

معاویه نیز در یکی از روزهای عید چنین کرد، او در آنروز بارعام داد و خوانها
گسترده شد، و کیسههای درم و دینار را برای جایزه و انعام و پاداش بمجلس آوردند،
در این بین که مردم سرگرم خوردن بودند یکی آمد و روی یکی از کیسههای
زر نشست، غلامان بر او بانگ زدند: دور شو، آنجا جای تو نیست.
معاویه شنید و گفت: بگذارید این مرد هر جا خواهد بنشیند.
(بنا بر این متعرض او نشدند) و آنمرد یکی از کیسههای زر را برداشت و میان
شکم و بند شلوار پنهان کرد و برخاست و کسی نتوانست باو نزدیک شود (یا مانع
رفتنش گردد).

در آندم یکی از غلامان گفت: خداوند امیرالمؤمنین را اصلاح و کامروا کند،
یکی از کیسههای زر گم شده است.

معاویه گفت: من برداشته ام و بحساب تو گذاشته میشود.^۲
پس اینگونه امور را کسانی غیر از پادشاه در نظر میگیرند و بآنها رسیدگی
میکند، اما پادشاه برتر از هر چیز است و هر چیزی در نظرش خرد و ناچیز است.

پادشاهان در این رفتار فریب نخورده و مغبون نیستند

مردم و افراد ملت این نوع رفتار را طوری دیگر تعبیر میکنند، اما فکری است

۱- در المحاسن و المساوی ص ۵۰۶ این حکایت باختصار نقل شده است.

۲- این حکایت را مؤلف کتاب (المحاسن و المساوی درس ۵۰۶) آورده است.

که شیطان در آنها تولید کرده و درد لهایشان افکنده و بر زبانهایشان جازی نموده است، یا در این قبیل موارد و مخصوصاً در باره فروشنده و خریدار گفته اند: (شخص فریب خورده نه درخور ستایش است و نه پاداشی دارد) و با این گفته مردم نادانرا بستیزه با فروشندگان و دشنام دادن بمردم پست و فرومایه و دشنام شنیدن آنها و تهمت و افترا زدن بولگردان و فرومایگان و افترا شنیدن از آنها و ادوار نمودن، و آنها را بر آن داشتند در قیمت يك حبه دقت کنند و بشاهین ترازو نظر داشتند باشند و سنگها را با دست بیازمایند.

البته باید مغبون و فریب خورده درخور ستایش و پاداش باشد، مگر اینکه خود بفروشنده گفته باشد: مرا فریب بده، و بر فرض اینکه چنین گفته باشد باز یکنوع بزرگواری و جوانمردی و برتری اخلاقی و کردار نیکی است که بر نیکی تبار و خوبی و نجابت خاندانش دلالت میکند.

پس برای این بوده است که تازیان گفته اند: (غفلت کردن و چشم پوشی منتهی درجه جوانمردی و بخشندگی است^۱).

و غیرممکن است کسی را ملاحظه کنیم که در هنگام خروج از مال خود تغافل کند، و یا در موقع خرید و فروش فریب خورد و یا چون حق او کم داده شود در صد دنبال کردن و استیفاء آن برآید، مگر آنکه از او در دل يك برتری و شکوه احساس نمائیم و بتوانیم آن احساس را از خود دور نمائیم.

پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم نیز ما را ایطور ادب فرموده و چنین دستور داد و گفت:

(خداوند پیامرزا شخص آسان خرید و آسان فروش و آسان گیر در داوری

۱- از ابوالعباس سفاح منقول است که میگفت: تغافل کردن از خویهای خوب جوانمردان است (شذرات الذهب ج ۱ ص ۲۱۵) و یکی از شعراء در اینخصوص میگوید:

لیس الغبی بسید فی قومه لکن سید قومه المتغابی

شخص کم هوش و نادان سرور قوم خود نیست بلکه کسی که خود را بنفقت زند و امور را نادیده گیرد سرور و بزرگ قوم خود است.

و کسی را که درخواستش و وام گرفتن و وام دادن آسان گیرد).
 پس اینگونه فرهنگ و دستور با گفته آنانکه میگویند: (فریب خورده ند
 درخور ستایش است و نه پاداشی دارد) مغایر است و با آن سازگار نیست .
 معاویه در اینخصوص میگوید: (من دامن بفریب میکشم و آنرا نادیده میگیرم)
 حسن (بن علی علیه السلام) گوید: (شخص مؤمن در موقع خرید و فروش ستم
 نمیکند)^۱

رفتار سلیمان بن عبدالملک با کسیکه ردای او را دزدید

از جمله حکایاتی که در باره سلیمان بن عبدالملک گفته شده این است که در
 دوران خلافت پدر برای گردش از شهر دور شد، و برای او دردشتی فرش گسترده تاخود
 و همراهانش در آنجا نهار خوردند ، و چون هنگام رفتن شد غلامان سرگرم کوچ
 کردن و بار بستن شدند ، در این بین عرب بیابان نشینی آمد و آنها را غافل یافت و
 دواج^۲ سلیمان را برداشت و بدوش انداخت و سلیمان او را مینگریست ، ناگاه یکی
 از غلامان او را دید و بانگ برزد: آنچه بردوش داری بر زمین افکن .
 اعرابی گفت: بجان خود سوگند آنرا نمی افکنم و در تو ارجمندی و بزرگی
 نمی بینم ، این کسوت و خلعتی است که امیر بمن داده است .
 سلیمان خندید و گفت: راست میگوید ، من آنرا باو داده ام .
 اعرابی آنرا برداشت و چون تندباد از آنجا دور شد .

۱- اصل عبارت (المؤمن لایکون مکاساً) و مکس بمعنی پول یا مالیاتی است که در
 جاهلیت از فروشنده میگرفتند و بمعنی کم دادن بها و ستم در خرید و فروش نیز هست و ما
 معنی اخیر را بسندیدیم زیرا با این مورد مناسبتر دیدیم . مترجم
 ۲ - دواج روپوش لحاف مانندی است که پوشیده میشود و دوزی در فرهنگ جامه های
 عرب در ص ۱۸۶ آنرا ذکر کرده و شاید اصل کلمه عربی نباشد ، صاحب مطالع البدور
 در ج ۱ ص ۶۰ این کلمه را بکار برده و گفته است نزد مادر معتز عباسی سه دواج یافتند که
 آنها را بکار میبردند و هر دواجی بیش از هزار دینار زر ارزیابی شد . (دواج کلمه فارسی
 است و بمعنی لحاف آمده - برهان قاطع - مترجم)

حکایت جعفر بن سلیمان و کسیکه گوهری از او دزدید

بهتر از همه رفتار نیست که چندی پیش جعفر بن سلیمان کرد، او گوهر گرانبهای داشت که از پیش چشمش رفته بود و چند روز پس از رفته شدن هر چه جستجو کردند آنرا نیافتند، سپس مردی را بدست آوردند که چنین گوهر گرانبهای را دزدیده و در بغداد آنرا فروخته بود، و چون اوصاف آن گوهر را بجواهر فروشان داده بودند، فروشنده دستگیر شد و او را بحضور جعفر بردند، اما چون چشم جعفر باو افتاد از او شرم نمود و گفت: آیا تو این گوهر را از من نه خواسته بودی و من آنرا بتو نبخشیده بودم؟ گفت: آری

جعفر گفت: متعرض او نشوید.

آنمرد آزاد شد و آن گوهر را بدویست هزار درهم فروخت.

اهل وفا را باید عزیز داشت و از آنها سپاسگزاری نمود

از اخلاق پادشاه شایسته این است که اهل وفا را عزیز و گرامی دارد، و بآنها نیکی کند و بسویشان بگراید و بآنها اعتماد داشته باشد و بر خاص و عام و حاضر و شاهد و غایب مقدم دارد.

زیرا در انسان هیچ برتری و خوی نیکی بزرگتر و پرجتر و گرامیتر از وفاداری نمیشد، و البته وفاداری تنها عبارت از سپاسگزاری با زبان نیست، زیرا سپاسگزاری با زبان را بر هیچکس تکلفی نیست.

و باین مناسبت باید دانست که نام وفا شامل صفات و خصال است:

از آنجمله باید شخص همیشه کسی را که باو نیکی کرده است در حضور پادشاه و دیگران یاد کند، و اگر پادشاه بآن شخص بدگمان باشد از وفاداری بدور است که بدگمانی شاه را درباره او بیشتر کند و در این باره با شاه هم آهنگ باشد، پس اگر از تازیانه و شمشیر شاه باک داشته باشد بهترین خویها آنست که از نامبردن او به نیکی یا بدی خودداری نماید.

و از جمله شروط وفاداری این است که دوست را در مال و دارائی با خود

برابر کند تا جائی که نیمی از نقدینده را باو دهد و يك تاي كفش خود را باو بخشد و يك جامه باو دهد و جامه ديگر را خود بردارد .

واز جمله اين است كه چون او نباشد از بازماندگان وزن و فرزندش نگاهداري نمايد ، و تا زنده و در اين جهان است با آنها چنين كند بحدی كه آنها را در تنگی و فراخی مانند زن و فرزند خود داند .

و از جمله، سپاسگزاری با زبان و يا با اشاره است .

پادشاهان ايران عموماً ، از نخستين پادشاه تا آخرين پادشاه ، مانع هيچكس از خاصان و ساير افراد مردم نميشدند كه از كسيكه بآنها و يا بر كسي از آنها نيكي كرده سپاسگزاری كنند و از او خوب گویند و نيكي و احسانش را ياد نمايند ، اگر چه اين شخص از كسانی باشد كه بموجب قانون كشته شده و يا پادشاه بر او خشم گرفته باشد ، و علاوه بر اينكه مانع نميشدند قدر كسي را كه چنين وفاداری از او ظاهر ميشد ميدانستند و دستور ميدادند باو پاداش داده شود و رسيدگی شود .

رفتار قباد با شخص وفادار

گفته اند كه قباد دستور كشتن يك نفر از بد گويان نسبت بكشور و اوضاع آنرا صادر نمود و او را كشتند ، يك نفر از همسايگان كشته بر سر نعش ايستاد و گفت : خداوند ترا بيا مرزد ، زيرا تا آنجا كه ميدانم همسايه را گرامی ميداشتی و آزار او را برخود هموار مينمودی و بردباری ميكردی ، و با نيازمندان ياری و همراهی و همدردی ميكردی و مصيبت و كار دشوار را بعهده ميگرفتی ، ولی از آن در شكفتم چگونه اهریمن در تو راه يافت و بتو طمع نمود تا ترا بسر كشی بر شاه خود برانگيخت و چنان كرد كه از اطاعت لازم و واجبی سر بر تافتی و بنا فرماني گرايیدی ، اما او از قديم بر كسانی كه از تو نيرومندتر و با عزتر بودند چيره شده است .

داروغه اين مرد را دستگير كرد و بزندان افكند ، و داستانش بقباد رسيد ، بنا بر اين نوشت : باين شخص كه سپاسگزاری نيكي بوده است بايد نيكي شود و بر مقامش افزوده گردد و بر مقرري او اضافه شود .

رفتار ابوالعباس سفاح با سعید بن عمرو مخزومی^۱

در آنوقت که سرمروان (جعدی)^۲ را بکوفه برای ابوالعباس سفاح آوردند نیز

۱- این شخص از رجال مروان جعدی یا مروان بن محمد یا مروان حمار بود و در جنگ زاب که از جنگهای مهم است و خلافت اموی بر اثر آن سرنگون شده است، بامروان بود و در آن جنگ شرکت نمود (طبری سلسله ۳ ص ۲۰۴ و ۲۲۴. و اغانی ج ۱۱ ص ۷۵ و ابن اثیر در حوادث سال ۱۴۵).

۲- آخرین خلیفه اموی است در شرق و اما در غرب یعنی در اندلس خلافت امویان که بدست عبدالرحمن اموی تأسیس شد مدتها برقرار بود.

مروان در سال ۷۲ و یا ۷۶ هـ متولد شده از طرف هشام بن عبدالملك و خلفاء بعد از او والی جزیره و ارمنستان و آذربایجان بود و تا سال ۱۲۶ در این سمت بود، اما در این سال با یزید بن الولید مخالفت کرد و در سال بعد یعنی در سال ۱۲۷ متوجه شام شد و با سلیمان بن هشام جنگید و مردم را به بیعت خود خواند، و در همان سال در شهر دمشق با او بیعت شد، مروان، یزید بن الولید را (الناقص) نامیده، و گویند وجه تسمیه برای این بود که یزید از مقرری مردم کاست. وفات مروان در سال ۱۳۲ هـ در مصر اتفاق افتاده باین معنی که طرفداران بنی العباس او را کشته و سرش را بکوفه حمل کرده اند.

در کتب تاریخ معروف بمروان الفرس، و مروان الحمار، و مروان الجعدی شده است، عباسیه که بر او خروج کردند و دولتش را واژگون نمودند در برابر لقب مروان الفرس باو لقب مروان الحمار داده اند، و بعضی گفته اند علت ملقب نمودنش به (حمار) این بود که در موقع جنگ با کسانی که بر دولتش خروج میکردند نمذ عرقگیر اسبش خشک نمیشد، همیشه در حرکت بود و سختیهای جنگ را با بردباری تحمل میکرد، و در مثل عرب آمده است که فلانی در جنگها از خر (حمار) بردبارتر است، و بهمین جهت او را مروان حمار گفتند.

و باز گفته اند که اعراب هر صد سال را (حمار) گویند، و چون مدت کشورداری بنی امیه نزدیک بصد سال شد مروان را ملقب بحمار کردند، و شاید برای اینکه بردرازگوشی سوار شد و فرار کرد این لقب را باو دادند، و دلیل این گمان این است که رؤبۃ بن العجاج شاعر در مدح سفاح اشاره بفرار مروان و خرسواری او نموده و گفته است.

ما زال یأتی الامر من اقطاره عن الیمین و علی یساره مشمرأ لا یصطلی بناره
حتی اقر الملك فی قاراه و فر مروان علی حماره

بقیه پاورقی در صفحه بعد

سعید بن عمرو بن جعد بن هیبره مخزومی چنین کرد ، سفاح مجلسی ترتیب داد و سر

بقیه پاورقی از صفحه قبل

«همواره از اطراف کار و راست و چپ آن وارد شده و دامن بکمر زده و کس را یاری مقابله و برابری با او نبوده، تا بالاخره کشور و خلافت را بجای خود قرار داد و مروان بر پشت دراز گوش خود فرار کرد» اما ملقب نمودنش بجعدی برای این است که وقتی والی جزیره بود بتعالیم و آداب مودب و آموزگار خود جعد بن درهم منتسب بسوید بن غفله، گروید و چون خراسانیها با مروان بجنگ شدند اطلاعات و معلومات وسیع او را بجعد نسبت دادند و او را (جعدی) گفتند، اما مردم انتساب مروان را بجعد نمی پسندیدند و از او بد میگفتند، اما جعد از بزرگان معتزله بود و رأی خود را درباره خلق قرآن و قدر و استطاعت انسان و غیره در دوران خلافت هشام بن عبدالملک اموی بیان کرده است ، و از جمله اقوال او است که : (اگر فرزند بر اثر جماع بوجود آید پس سازنده و مدبر و بوجود آورنده فرزندم خودم هستم و فاعل دیگری جز من ندارد ، و اینکه گویند خداوند او را آفریده است از راه مجاز است نه حقیقت) و از اقوال اوست که : (اگر نظر موجب شناسائی (معرفت) باشد در اینصورت شناسائی، فعلی خواهد بود که فاعلی نداشته باشد) و میگویند مردزندی بود و چون میمون بن مهران او را پند داد بمیمون گفت : (بدانکه قباد (شاه ساسانی) را بیش از دینی که بآن میگری دوست دارم) ابن مهران باو گفت : خدا ترا بکشد ، و البته چنین خواهد کرد.

ابن مهران ضد او شهادت داد ، و هشام خلیفه اموی در طلبش برآمد تا او را دستگیر ساخت و نزد خالد قسری امیر عراق فرستاد و دستور داد او را بکشد، اما خالد او را بنزدان افکند و نکشت ، و چون اینخبر بهشام رسید بخالد نوشت و او را سرزنش نمود و از او بتأکید خواست تا جعد را بکشد ، بنا بر این در روز عید قربان او را باغل و زنجیر از زندان درآورد ، و چون نماز عید را خواند در پایان خطبه گفت : بروید و قربانی کنید که خداوند از شما خواهد پذیرفت، من نیز میخوام امروز جعد بن درهم را قربانی کنم زیرا میگوید : (خداوند با موسی سخن نگفت و ابراهیم را یار خود قرار نداد) خداوند از آنچه جعد میگوید منزّه و بسیار بلند پایه تر است ، سپس پیش آمد و او را سر برید طبری سلسله ۲ ص ۹۴۰ و ۱۵۶۲ و ۱۸۲۵ و ۱۸۷۰ و ۱۸۷۶ ، و آغانی ج ۱۸ ص ۱۲۳ و ج ۲۱ ص ۸۷ ، و المحاسن و المساوی ص ۲۳۹ ، و الفصل فی الملل و الاواء و النحل ج ۴ ص ۲۰۲ و انساب سمعانی ص ۱۳۱ و ابن اثیر ج ۵ ص ۱۹۶ و ۱۹۷ و ۳۲۹ و سبائك الذهب ص ۸۱ .

بآن مجلس آوردند و در آنجا سعید بن عمرو بن جعده برخاست و مدتی در کنار سر برپا ایستاد و گفت:

این سر ابو عبدالملك (کنیه مروان بود) خلیفه دیروز ما است که خداوند او را پیامرزا، از این سخن ابوالعباس برجست و به سینه اوزد، و ابن جعده از آنجا بسرای خود رفت، و مردم در اطراف سخنش چیزها گفتند و فرزندان و خاندانش او را ملامت کردند، و باو گفتند: ما و خود را در معرض تباهی و نیستی افکندی، گفت خاموش باشید، خداوند شما را زشت و پلید کناد، آیا شما کسانی نیستید که دیروز در حران مرا بعقب کشیدن از مروان و یاری نکردن باو وادار کردید؟ و من رفتاری کردم که در خور مردم وفادار و سپاسگزار نبود؟ و البته ننگ آن کار را جز این که کردم نمی‌شست.

من جز پیر فرتوتی نیستم که پا لب گور دارم و اگر از کرده امروز خود برهم فردا خواهم مرد.

گفته‌اند که تمام شب را فرزندان منتظر فرستادگان سفاح بودند که شبانه بسروقتش آیند اما با مداد برآمد و کسی نیامد، در آن روز سلیم بن مجالد نزد آن پیر مرد آمد و چون چشمش بر او افتاد گفت: ای پسر جعده آیا نمی‌خواهی از نظریه و خوشبینی امیرالمؤمنین درباره تو آگاهت سازم و بتو مژده دهم؟ دیشب رفتار ترا یاد کرد و گفت:

بخدا جز وفاداری آن پیر مرد را وادار برآن سخن نکرد و او با ما خویش است و ما باو نزدیک‌تریم تا مروان، پس اگر باونیکی کنیم نسبت بما وفادارتر خواهد بود. گفت: آری، بخدا همین است که گفت.

وفاداری قیس بن سعد بن عباده نسبت به علی ع و پاسخ او بنامه معاویه

قیس بن سعد بن عباده انصاری نیز با معاویه بن سفیان چنین رفتار کرد، معاویه بن ابی سفیان او را دعوت کرد که از علی بن ابی طالب روگردان شود، و باطاعت او درآید، و قیس در پاسخش نوشت «ای بت و بت‌زاده، بمن مینویسی از علی بن ابیطالب روی بگردانم و باطاعت تودرآیم؟ و مرا بدپراکنده شدن یاران او گرد آمدن مردم و

روی آوردنشان بر تو میترسانی؟ من بخداوندی که جز او خدائی نیست سوگند یاد میکنم که اگر جز من برای او کسی نماند و جز او کسی نداشته باشم، با تو که با او در جنگ هستی آشتی نخواهم نمود، و تا دشمن او هستی باطاعت در نخواهم آمد، و هیچوقت دشمن خدا را بر دوست او برتر نخواهم دانست و اختیار نخواهم نمود، و پیروان اهریمن را بر پیروان خدا بر نخواهم گزید. والسلام»^۱.

۱- از جمله حکایاتی که راجع بوفاداری خاصان و ملازمان دربار شاهى است حکایتی میباشد که از اعیان و بزرگان دربار محمد بن عبدالله بن طاهر آخرین امیر خاندان طاهری در بیهقی ذکر شده و ما آنرا ذیلا نقل میکنیم :

در اخبار یعقوب لیث چنان خواندم که وی قصد نیشابور کرد تا محمد بن عبدالله طاهر امیر خراسان را فرو گیرد، و اعیان روزگار دولت وی به یعقوب تقرب کردند و قاصدان مسرح فرستادند با نامه که زودتر بیاید شتافت که از این خداوند ما هیچ کار بر نیاید جز لهو، تا ثغر خراسان که بزرگترین ثغریست بیاد نشود، و سه تن از پیران کهن تر و داناتر سوی یعقوب نگرستند و بدو هیچ تقرب نکردند و در سرای محمد طاهر ببودند تا آنگاه که یعقوب لیث در رسید و محمد طاهر را بست و این سه تن را نیز بگرفتند و نزد یعقوب آوردند، یعقوب گفت: چرا بمن تقرب نکردید چنانکه یاران تان کردند؟ گفتند، تو پادشاه بزرگی و بزرگتر از این خواهی شد. اگر جوابی بحق بدهیم و خشم نگیری بگوئیم.

گفت نگیرم، بگوئید.

گفتند: امیر جز از امروز ما را دیده است هرگز؟ گفت: ندیده ام.

گفتند: هیچوقت ما را با او و او را با ما هیچ مکاتبت و مراسلت بوده است؟ گفت: نبوده است.

گفتند: پس ما مردمانی پیر و کهن و طاهریان را خدمت سالهای بسیار کرده و ازدولت ایشان نیکوئیها دیده و پایگاهها یافته رو بودی ما را راه کفران نعمت گرفتن و بمخالفتان ایشان تقرب کردن اگر چه گردن بزنند؟ یعقوب گفت: نه.

گفتند: پس احوال ما این است و ما در دست امیریم و خداوند ما بر افتاد، با ما آن کند که ایزد عز ذکره پسندد و از جوانمردی و بزرگی توسزد.

یعقوب گفت: بخانهها باز گردید و ایمن باشید که چون شما آزاد مردان را نگاه باید داشت، و ما را بکار آئید، باید که پیوسته بدرگاه من باشید.

بقیه پاورقی در صفحه بعد

رفتار اسکندر با کشندگان داریوش

در احوال اسکندر زوالقرنین نوشته شده است که چون قصد فارس کرد

باقی پاورقی از صفحه قبل

ایشان ایمن و شاکر بازگشتند ، و یعقوب پس از آن جمله آن قوم را که بدو تقرب کرده بودند فرمود تا فروگرفتند و هر چه داشتند پاک بستند و برانندند و این سه تن را برکشید و اعتمادها کرد . بیهقی

باز در اخبار برمکیان آمده است که چون هرون الرشید جعفر را کشت و یحیی و پسرش فضل را بزنداد افکند و خاندان آنانرا برانداخت دستور داد تا هیچ کس بر آنان نگرید و نامی نبرد و هر کس برخلاف دستور عمل کند او را شکنجه کنند .

منهیان برای رشید خبر آوردند که پیری موقر و محتشم هر شب در ویرانه های برمکیان حاضر شده و برای او کرسی گذارند و بر آن نشیند و بر آنان شعر خواند و نوحه و زاری و گریه کند و مکارم برمکیان را برشمارد .

هرون دستور داد تا او را حاضر ساختند آنگاه روباو کرد و گفت : مگر فرمان خلیفه را درباره برمکیان نشنیدی؟ گفت : شنیدم .

هرون پرسید : پس چونست که مخالفت فرمان کنی و بر آنها نوحه وزاری نمایی ؟
گفت : اگر فرمان باشد علت را عرض کنم .

هرون اجازت داد و پیر شروع کرد و گفت : امیرالمؤمنین سلامت باد ، من مردی بودم از محتشمان شام که روزگار کارم واژگون ساخت و در آن شهر نتوانستم ماند بنا بر این بازن و فرزند و عیال متوجه بغداد شدم و در اینجا بویرانهای پناه بردیم ، اتفاق چنین افتاد که زنم رادرد زایمان گرفت و از من خوردنی خواست و گفت کمی هریسه برایم حاضر کن من به بازار رفتم و چادری که با خود برده بودم فروختم و قدری هریسه با ظرفی خریدم بویرانه روی آوردم ، باران میبارید و راه تاریک بود و چون نزدیک ویرانه رسیدم پایم بسنگی آمد و بروی در افتادم و ظرف بشکست و هریسه ریخت ، من دیگر روی بازگشتن نداشتم و بدون قصد میرفتم تا بسرائی عالی رسیدم که مردم وارد آن میشدند ، من نیز با آنها وارد شدم .

مجلسی بود باشکوه جمعی نشسته بودند من نیز نشستم ، مجلسی بود برای عقد زناشویی و چون عقد پایان یافت غلامان و پیشخدمتان وارد شدند و برابر هر کدام از مدعوین یک سینی زرین که مقداری شیرینی و زر در آن بود نهادند و من دیدم که همه شیرینی و زر را در دستمال ریختند و سینه ها را زیر بغل گذاشته و از در خارج شدند ، من در کار خود حیران بودم و نمیدانستم چه باید کرد .

باقی پاورقی در صفحه بعد

جمعی از طبقه سوارگان با سر پادشاه خود پیشوازش آمدند که بدان وسیله تقریبی بدرگاهش یابند اما اسکندر دستور داد آنها را بکشند زیرا مراعات مقام پادشاه خود را نکرده و حق سپاسگزاری را درباره پادشاه و ولینعمت خود ادا ننموده اند^۱، سپس گفت:

۱- پس از شکست خوردن ایرانیان در میدان (کو گامل) داریوش بداخله ایران فرار کرده و متوجه شمال شرقی کشور گردید و اسکندر مقدونی از بابل بشوش آمده و از آنجا بتعقیب داریوش پرداخته و چون بهرری رسید شنید که بعضی از سرداران داریوش بر او یابی شده و او را دستگیر و زندانی نموده اند، و این سرداران عبارت بودند از بسوس والی باختر و برازانت و تبرزن بوده اند.

اسکندر بدنبال آنان میشتابد و بالاخره در محلی که ترجیح داده میشود در حوالی شهر دامنجان حالیه است با آنها میرسد و جنگی در میان درگیر میشود که باز بشکست ایرانیان منتهی میشود و بسوس پس از کشتن داریوش سوم فرار مینماید و اسکندر وقتی بر سر داریوش میرسد که بر اثر زخمهایی که باورسیده بود در گذشته است (تاریخ ایران تألیف ژنرال سرپرسی سایکس ترجمه آقای فخر داعی ص ۳۵۲) مترجم

بقیه پاورقی از صفحه قبل

پیرمرد محتشم و موقری که در صدر مجلس بود مرادید و بمن اشاره کرد که چنان کنم که دیگران کردند. من از شوق در پوست نمیگنجیدم و بهر طرف مینگریستم تا مبادا کسی متعرض من شود، و آن پیرمرا می نگریمت عاقبت مرا نزد خود خواند و از حالم جو یا شد و چون بر قصه ام مطلع گردید فرمود تا در آنجا بمانم و بعد دستور داد تا مرا بگرما به بردند و جامه های نو و نیکو بمن پوشانند و سه روز در آن سرای بودم و از زن و فرزند خبری نداشتم.

این مرد یحیی برمکی بود که روز سوم از من پرسید آیا میلنداری از فرزندان و عیال خود دیدار کنی ؟

گفتم : البته میل دارم ، یحیی بیکی از غلامان فرمود تا مرا نزد آنها برد ، غلام پیش افتاد و من از پس او روان شدم . اما او مرا به بیرون سرای نیاورد بلکه از دری وارد شدیم و خود را در کاخ و سرای باشکوهی یافتیم و در آنجا زن و فرزند خود را دیدم که درناز و نعمتند . آنها برایم گفتند همنشب از طرف یحیی بسراغشان آمده و آنها را باین سرای آورده اند ، از آنوقت من ملازم برمکیان بودم و یحیی و فرزندانش بحدی درباره ام نیکی کرده و بخشش نمودند که دارای ضیاع و عقار فراوان شدم و پس از درویشی و مستمندی یکی از محتشمان باقی پاورقی در صفحه بعد

کسی که پادشاه خود ناسپاسی و خیانت کند نسبت بدیگران ناسپاستر و خائن تر است.

داستان شیرویه و آنکسی که پرویز بد گفت

و از حکایاتی که درباره شیرویه گفته اند یکی این است که یکی از رعایادر یکی از روزها که از میدان بر میگشت سر راه او ایستاد و گفت : سپاس خدا را که پرویز را بدست تو کشت و ترا بشاهی کشوری رساند که تو بآن از او سزاوارتر بودی، و خاندان ساسانی را از ستم و جفا و بخل و سختگیری او آسوده کردی، زیرا بسیار خرده بین و سختگیر بود و با گمان و تهمت مردم را میکشت، بیگناه را میترساند و بمیل و خواهش خود رفتار میکرد .

شیرویه بحاجب گفت : او را نزد من آور.

پس چون او را نزد شیرویه بردند از او پرسید : در دوران پرویز جیره و مقرری

تو چقدر بود ؟

– بخوشی زندگی میکردم .

– اکنون چه اندازه بر آن افزوده شده است ؟

– چیزی افزوده نشده .

– آیا پرویز بتو ستم کرده بود و یا چیزی را از تو قطع کرده بود که موجب

شد آنچه را از تو شنیدم درباره اش بر زبان برانی ؟

باقی پاورقی از صفحه قبل

گردیدم و در ناز و نعمت بودم و آنچه داشتم از نعمت آنان داشتم ولی از روزیکه منکوب امیر المؤمنین شده اند عمال دیوانی آنچه داشته ام از من گرفته و مرا بروزنخست افکنده اند. باوجود این آیامن حق ندارم بر آنها زاری کنم و بگیریم ؟

هرون بگیرست و گفت : حق داری و شرط وفاداری بجای میآوری .

آنگاه فرمود تا آنچه از او گرفته اند باز دهند و خلعت و تشریفی برای او فرمود و مبلتی زر باو داد، پیر مرد شادان و سپاسگزار برخاست که بروود و روی بخلیفه نمود و گفت : این نیز از فضل و نعمت برام که است ، اگر من بر آنها نمیگریستم خلیفه از کجا بر حال من واقف میشد و مرا مشمول مراحم خود مینمود ؟

مترجم

– چنین کاری نکرده است .

– پس چه موجب دشنام دادن باو شده در صورتیکه روزی ترا نبریده بود و بتو ستمی ننموده بود ؟ رعایا را چه رسد که بشاهان خود گستاخی کنند در صورتیکه بنده و رعیت هستند ؟

سپس دستور داد تا زبان او را از پس گردن درآورند ، و گفت : راستی چه خوب گفته‌اند که یزبانی بهتر از گفتن چیزی است که گفتنش روا نباشد .

داستان منصور با کسی که بر سر بریده ابراهیم فرزند عبداله زد^۱

صباح بن خاقان برایم^۲ حکایت کرد و گفت : پدرم گفت وقتی سر بریده ابراهیم پسر عبدالله را برای ابی جعفر منصور آوردند در حضورش نهادند ، یکی از رویدها^۳ بطرف سرآمد و با گریزی که در دست داشت برآن نواخت . منصور بمسیب^۴ دستور داد که بچهره او بکوبد ، و مسیب بر بینی او زد ، بعد

۱- ابراهیم بن عبدالله بن الحسن (المثنی) بن الحسن بن علی بن ابیطالب برمنصور خروج کرد و مدعی خلافت شد و در سال ۱۴۵ بقتل رسید .

۲- صباح بن خاقان منقری ندیم مصعب بن زبیر بود . و از بزرگان علم و ادب و مردان بامروت بشمار میرفت ، و از جریر و فرزندق طرفداری میکرد و آنها را براخلط ترجیح میداد (اغانی ج ۷ ص ۱۷۴ و ج ۱۵ ص ۱۵۹ و ۱۶۰)

صباح بن خاقان بامصعب دویار و همدم جانی بوده و همواره نزدهم بوده‌اند و هیچگاه از یکدیگر دور نمیشده‌اند (کامل المبرد ص ۴۶۰)

۳- احمد ذکی پاشا مصحح محترم کتاب کلمه (رویدها) را در این عبارت پسندیده زیرا بعقیده ایشان راوندیها در سال ۱۴۰ بود که در شهر هاشمیه برمنصور تاختند و ابراهیم در سال ۱۴۵ کشته شده و چون در روز واقعه هاشمیه راوندیها کشته شده‌اند بایستی از آنها اثری باقی نمانده باشد ، احتمال دیگری که میدهد این است که میگوید ممکن است (الدوریه) باشد که بمعنی شبگردها است .

۴- مسیب بن زهیر ضبی از فرزندان ضرابن عمرو است و ضرابها از بزرگان بنی ضبه هستند . اورئیس پاسداران ابی جعفر منصور بود و مهدی اورا والی خراسان نمود و در زمان هادی باز رئیس پاسداران بود و در ایام رشید و امین و مأمون همین وظیفه را داشت (معارف ابن قتیبه ص ۲۰۰)

منصور باو گفت: ای زنا زاده، تو آهنگ سر پسرعم مرا در حالی میکنی که قادر بر سود و زیانی نیست و آنرا با گرز خود میزنی؟ مثل این است که او را در حالی میکنی که قادر دیده‌ای که قصد کشتن مرا دارد و او را از من دور میکنی، از اینجا بیرون برو که لعنت خدا و عذاب دردناکش بر تو باد.

ستایش از هشام اموی در حضور منصور

گویند که ابو جعفر پیرمردی از مردم شام را که از ملازمان و خواص هشام بود احضار کرد، و از اقدامات هشام در بعضی از جنگها که با خوارج داشت پرسش نمود. آن پیر اقدامات هشام را شرح داد و گفت: خدایا مرز چنین کرد و خدا آمرزیده چنان نمود، منصور: (متغیر شد و) گفت: برخیز که لعنت خدا بر تو باد، پا بر فرش من مینهی و برای دشمنم آموزش میطلبی؟

مرد برخاست و در حالیکه میرفت گفت: نیکبهای دشمنت گردن بندی است که بگردنم افتاده و جزمرد شوی آنرا باز نکند و آثارش را نشوید. منصور گفت: ای پیر باز گرد.

او نیز برگشت، و منصور باو گفت: من گواهی میدهم که آزاد زنی ترا زائیده و از روی تو برخاسته و از ریشه و درخت ارجمندی هستی، بسخن خود باز گرد.

پیر بسخن خود ادامه داد و چون از گفتن فارغ شد (منصور) مالی برای اودستور داد تا با خود ببرد، آنمرد گفت: بخدا ای امیر المؤمنین نیازی بآن ندارم، زیرا کسی که اکنون از او نام میبردم چون مرد و از دستم برفت مرا چنان بی نیاز کرده بود که دیگر بردر کسی نایستادم و نیاز بسوی کسی نبردم و اگر شکوه و بزرگواری امیر المؤمنین و مقدم داشتن فرمایش بر هر چیز نبود پس از او بند منت کسی را بگردن نمی انداختم. منصور گفت: اگر خواهی بمیر، زیرا عجیب مردی هستی، و اگر خاندانت جز تو کسی نداشته باشند تو کافی بودی که برای آنها مجد پایداری باقی گذاری.

میگویند که اینمرد ازشیان بود^۱.

آداب گوش فرا دادن بسخنان پادشاه و سخن گفتن با او

از حقوق پادشاه این است که چون برای شب نشینی و داستان سرائی بحضورش رسند هیچکس پیش از شاه لب بگفتار نگشاید و ابتدا بسخن نکند، و سخن شاه را نبرد، و هرچند که آن سخن دلچسب و پسندیده باشد با جمله معترضه یا تعجب آنرا قطع ننماید، و باید غرض همه آن باشد که خوب گوش فرا دارند و سرا با گوش شده متوجه سخنان شاه شوند، پس چون سخن خود را بپایان رساند و یکی از آنها نظر افکند، نشانه این است که باو اجازه داده است از همان نوع حکایت یا داستان را برایش بگوید، بنا بر این هیچکس را حق آن نیست سخن یا داستانی از نوع دیگر گوید.

همچنین کسی که برای شاه سخن میسراید نباید الفاظ و سخن خود را بد ادا کند و ناپسندیده بشاه خطاب نماید مثلاً بگوید: (از من بشنو) یا (آنچه میگویم بفهم) و یا بگوید (آیا می بینی یا ملتفت هستی؟) زیرا باینگونه سخن گفتن نشانه ناتوانی گوینده و حشو (قبیح) در کلام و خروج از روانی گفتار و زبان و ناتوانی بردلیل و برهان و بدخوئی یا بی ادبی است.

بنا بر این باید سخنش آسان و در الفاظ شیرین و متصل باشد، و در سخنش پیوده گوئی نباشد، و چون از سخن فارغ شود نباید آنرا بسخن یا داستان دیگری دنبال کند اگرچه آن سخن خوش و دلچسب باشد، مگر اینکه ملاحظه کند که شاه متوجه او شده و بسخنش گوش میدهد.

پس هرگاه بر اثر کاری که برایش پیش آید از شنیدن سخن روی بگرداند،

۱- مسعودی این حکایت را با تصرف مختصری نقل کرده (ج ۶ ص ۶۷ و ۱۶۸) و در کتاب المحاسن و المساوی عیناً نقل شده است (ص ۱۲۰) منصور در بیشتر کارها و اقدامات و سیاست خود از هشام پیروی مینمود، و بهمین جهت از ذکر سیرت او خوشش میآمد (شذرات الذهب ج ۱ ص ۱۸۱)

دیگر گوییده حق ندارد بسخن ادامه دهد و سخن گذشته را دنبال نماید تا شاه ناچار شود هم بسخنان او گوش دهد و هم بکاری که دارد رسیدگی می نماید و او را ناچار سازد در عین حال بدو امر مشغول گردد ، و البته این کار دلیل کم خردی کننده و خروج او از حدود ادب میباشد ، پس حق آنست که سر بزیر افکند و تأمل نماید ، تا هرگاه کار شاه ادامه یافت ، او از سخن گفتن خودداری کند ، و اگر کار خاتمه یافت و شاه متوجه او شد ، در اینصورت باو اجازه داده است سخن را دنبال کند و بیایان رساند.

به سخنان شاه نباید خندید، و نباید سخن را در حضورش

تکرار کرد

از حقوق پادشاه اینست که از سخنش کسی بخنده نیاید . زیرا در حضور شاه خندیدن نسبت بمقام او گستاخی تلقی شود ، و نباید از آن سخن اظهار شگفتی نمود ، زیرا فقط از حقوق شاه است که (در مجلس خود) چنین کند ، پس اگر شاه از سخن (کسی) بخنده آمد و اظهار خرسندی نمود غرض از سخن همان بوده و آنرا می خواسته است ، و اگر خاموش ماند نشانه این است که در سخن چیزی نبوده که او را خوش آید و بطرب آورد یا از آن فایده ای ببرد ، ولی سخن در هر حال خالی از نقص و عیب بوده زیرا نه مایه خنده شده و نه در آن امری بوده که مایه شگفتی باشد .

و از حقوق پادشاه این است که سخنی دوبار برایش تکرار نشود اگر چه مدتی بر آن بگذرد ، مگر اینکه خود شاه آنرا بیاد آورد و همین یادآوری اجازه تکرار خواهد بود .

روح بن زنباع میگفت : هفده سال از دوران خلافت عبدالملک با او بودم و در اینمدت يك داستان یا سخنی را دوباره برایش نگفتم .

شعبی^۱ نیز گفته است هیچ نشده است که سخنی را دوبار برای کسی بگویم .

ابوالعباس (سفاح) میگفت: در وسعت معلومات هیچکس را مانند ابوبکر هذلی ندیدم ، او بهیچوجه سخنی را دوبار بر من تکرار نکرد.

۱- شعبی فقیه عراق است و شهرتش او را مستغنی از تعریف کرده است .

ابن عیاش میگفت: بیش از ده هزار حدیث و داستان برای منصور گفتم، تا در یکی از شبها که داستان جنگ ذیقار را برایش میگفتم بمن گفت: ای ابن عیاش، ناچار از تکرار شده‌ای.

گفتم: ای امیرالمؤمنین، این از داستانهای گفته شده نیست.

گفت: آیا آنشب رعد و بارانی را بیاد نمیآوری که تو داستان ذیقار را برایم میگفتی و من بتو گفتم که روز جنگ ذیقار دشوارتر از امشب نیست؟^۱

۱- ذیقار نام آبی است در نزدیکی کوفه که متعلق به بنی بکر بن وائل بوده که در آنجا جنگ سختی بین ایرانیان و عرب واقع شده، و این جنگ بر حسب قولی قبل از بعثت و بر حسب قول دیگری بین دو جنگ بدر واحد بوده است. در این جنگ عربها فتح نمایانی کرده و بر ایرانیان پیروز شده اند بطوریکه شعراء آنها درباره آن شعرها سروده و داستان را نشان خبر آنها در همه جا پراکنده اند. این روز را به یوم الحنو و یوم حنودی قار و یوم حنوالقراق، و یوم بطحاء ذیقار و یوم قراق. و یوم الجبایات، و یوم ذات العجروم نیز نامیده اند و تمام آنها نام جاهائی هستند که در حوالی ذیقار واقع شده اند ولی از همه مشهورتر ذیقار است و همین نام است که در تواریخ بر آن جنگ اطلاق شده است، اما سایر نامها در باره آنروز استعمال نشده یا کمتر استعمال شده است.

قار (بتخفیف راء) در لغت عرب عبارت از همین ماده سیاه رنگی است که برای اندود کردن قایقها و کرجیها بکار میرود که آنها (قیر) نیز نامند، و نام درخت تلخ مزه ای نیز هست (تاج العروس) و در نزد ایرانیان دلالت بر هردو رنگ سیاه و سفید کند (زیرا نزد آنها از اضداد است) و از باب توسع در معنی آنها بر برف و بر قیر اطلاق کرده اند (ملاحظاتی که مصحح محترم نوشته قابل دقت است زیرا قار که بمعنی برف است لغتی است ترکی. مترجم) و از حکایتی که جاحظ آورده و از توضیحی که منصور بابن عیاش داده مستفاد نمیشود که این معرکه در زمستان واقع شده باشد و مناسبتی بین ذیقار و فرود آمدن برف وجود ندارد. یعنی (یوم ذیقار) برای مناسبت فرود آمدن برف در آنروز نبوده، بلکه این اسم عربی صرف است و نام آبی است که متعلق به بنی بکر ابن وائل بوده و هر کس نظری بنقشه جغرافیا کند تصدیق مینماید که عرض جغرافیائی این نقطه از زمینهای برف خیز نیست و در منطقه ای نمیباشد که برف در آن ببارد، علاوه بر این معلومات تاریخی دلالت دارد بر اینکه واقعه در تابستان بوده است. و دلیل بر آن قول آن مرد تغلبی است که خواهان تباهی بکر بن وائل بوده.

بقیه پاورقی در صفحه بعد

اما شرقی بن القطامی^۱ سخن و داستانهای خود را چندین بار تکرار مینمود زیرا بیشتر سخنانش خنده آور بود و مهدی را از آنجا خوش میامد و از او میخواست که تکرار کند:

۱- ولید بن حصین کلبی ملقب بشرقی، لقب پدرش قطامی بوده یکی از دانشمندان و ادباء اهل کوفه است، بمعرفت انساب و روایت اخبار و دواوین شعر معروف بوده، ولی در حدیث از ضعیفاء محسوب است. شب نشین و داستانسرای خوبی بود، ابو جعفر منصور او را برای آموزگاری پسرش مهدی آورد.

در آنوقت که منصور مهدی را در ری بجای گذارد شرقی را از ملازمانش قرارداد، و در ری راجع بغربین (دوغری) بامهدی داستان شیرینی دارد که در مروج الذهب ج ۶ ص ۲۵۱-۲۵۶ و معجم البلدان ج ۳ ص ۷۹۱-۷۹۲ ذکر شده است، شرقی در تاریخ و انساب کتابهایی نوشته که مسعودی و یاقوت حموی و بلاذری از آنها روایت و نقل کرده اند، و در غرب از کلام قصیده ای دارد.

روزی شخصی از او پرسید که اعراب بر مردگان خود هنگام نماز و دعا چه میخوانند؟ گفت: نمیدانم.

آنمرد باو گفت. میخوانند، (ما کنت وکوا کأولاً بزونک- رویدک حتی یبعث الخلق باعنه) این حکایت را روز جمعه در مقصوره مسجد گفت (الفهرست ص ۹۰ و ۱۷۰ و ۳۰۶ و نزهه الایاء ص ۴۲-۴۳ و معارف ابن قتیبه ص ۲۶۸) و من (مصحح) این بیت را از روی لسان العرب از دو ماده زن ب- و که تصحیح نموده ام.

باقی پاورقی از صفحه قبل

پرویز از این مرد درباره بکر بن وائل مشورت کرد و او گفت: بآنها مهلت بده تا وقتی تابستان فرارسد و مانند پروانه که بآتش حمله میکند بذیقار حمله کنند و بآنجای روی آورند، آنوقت میتوانی بمیل خود بر آنها دست یابی (ابن اثیر ج ۱ ص ۳۵۷) و صاحب عقد الفرید این گفته را تأیید میکند زیرا حدیث تغلبی را با خسرو پرویز وارد نموده (ج ۳ ص ۱۱۳) و ما آنرا نقل میکنیم:

- ای بهترین و خوشحالترین پادشاهان آیا میخواهی راهی برای دست یافتن بر بکر نشان دهم؟

- البته

- آنها را بحال خود گذار، و چنان بنما که صرف نظر نموده ای تا وقتی که تابستان آنها را باینطرف آورد و بتوزیدک کند، زیرا چون وارد تابستان شوند با آنچه دارند بسوی تو خواهند آمد و بدشتی موسوم بذیقار فرود خواهند آمد و مانند پروانه که بر آتش افتد بر آن آب خواهند افتاد.

پس اشاره منصور بسختی آنروز از لحاظ سختی جنگ بوده است و آنرا بآن شب طوفانی و بارانی مقایسه کرده است (معجم البلدان ج ۴ ص ۱۰-۱۲، آغانی ج ۲۰ ص ۱۳۱-۱۴۰ عقد الفرید ج ۳ ص ۱۱۳-۱۱۶، ابن اثیر ج ۱ ص ۳۵۲-۳۵۸، صبح الاعشی ج ۱ ص ۲۳۶ و تاج العروس ماده ق و ر)

اما ابن دأب^۱ هر داستانی را که برای امیرالمؤمنین موسی میسرود شب بعد نیز

۱- عیسی بن یزید بن بکر بن دأب کنیه اش ابوالولید است و (دأب بمعنی عادت و خوی و رفتار است) پدر و برادرش از علماء باخبار و اشعار عرب بودند، خود عیسی علاوه بر آن معلومات شاعر نیز بوده است. در مدینه اشعار و احادیث و سخنانی وضع میکرد و نسبت به رب میداد، از حیث علم و ادب و شیرینی لفظ و معرفت اخبار و حوادث مردم از تمام علماء حجاز بلکه از تمام معاصرین خود برتر بود، بسیار شیرین سخن و خوش داستان بود، نوادر بسیار و اشعار زیبا میدانست خوش محضر و موقع شناس بود. یکی از ناقلین اخبار و شعر شناسان بود. در نزدهای عباسی مقام و تقریبی یافت که نصیب کسی جز او نشده بود. و از غرور بحدی رسید که با خلیفه منادمت میکرد ولی با او غذا نمیخورد، و چون علت را از او پرسیدند گفت: من در جائی که دست نشویم غذا نمیخورم، هادی باو گفت: در حضور ما غذا بخور، و در واقع باو اجازه دست شستن داد، بهمین جهت چون سایرین از غذا فارغ میشدند برای شستن دست بکناری میرفتند ولی ابن دأب در حضور خلیفه دست میشت.

و باز از غرور و ناز او برخلیفه این بود که هادی دستور میداد برایش پستی آوردند تا در مجلس بآن تکیه دهد (در حضور خلیفه جز ابن دأب کسی چنین نمیکرد و طمع هم نداشت با او چنین رفتاری شود).

هادی باو میگفت: هیچ روز یاشبی که با تو بودم بر من دراز نیامد. و هر وقت از نزد من دور می شدی آرزوی دیدن کسی جز ترا نداشتم. یکبار دستور داد سی هزار دینار زر باو داده شود اما حاجب در تسلیم آن پول با او مخالفت کرد. او نیز صرف نظر نمود، بعد هادی او را دید که جزیك غلام با او کسی نیست، و از نمایان نبودن آثار نعمت بر او دلگیر شد. تا چون وارد مجلس گردید اشاره ای در اینخصوص باو نمود و گفت: ملاحظه میکنم که پیراهنت شسته شده و تازه نیست در صورتیکه زمستان است و نیازمند جامه نو هستی، گفت: دست تنگ هستم، هادی گفت: چطور دست تنگ میباشی در صورتیکه با اندازه اصلاح وضع بتو داده شده است؟ گفت: بمن نرسیده است.

آنگاه هادی متصدی بیت المال را احضار نمود و دستور داد سی هزار دینار را حاضر کند و چون فراهم آمد پیشاپیش ابن دأب برایش حمل شد، و غالب اوقات هادی او را میخواست و باو میگفت بهترین اشعار عرب را برایش بسراید، علاوه بر این اخبار و وقایع عرب را نیز برایش میگفت (از آن جمله است داستان غلام سندی با خواهی خود که مسعودی درج ۶ ص ۲۶۴-۲۶۵ آنرا ذکر کرده و درص ۶۱۳-۶۱۴ نیز وارد شده و ایشی درج ۲ ص ۶۵ المستطرف آنرا ثبت کرده و در تنبیه الملوك و المکاید ص ۱۱۶-۱۱۷ نقل شده است) و از جمله باقی پاورقی در صفحه بعد

تکرار میکرد تا خلیفه آنرا از برنماید.

و گفته اند هیچکس شب نشینی و حدیث و داستانسرائی با خلفاء ننشسته که بزرگوارتر و با ابهت تر و والاتر و در داستانسرائی کاملتر و در اداء الفاظ شیواتر و در مجالست سرگرم کننده تر از عیسی بن دأب باشد ، و قدر و منزلت او بحدی بودی که در مجلس امیر المؤمنین بر پشتی تکیه دادی .

و این مقام را کسی جز او نداشت ، ولی حکایت شده است که روح بن زنباع بیمار شد و بهمین علت عبدالملک بن مروان دستور میداد برای او پشتی بیاورند^۱.



و بر کسی که برای پادشاه سخن یا داستانی میگوید لازم است در سخن شتاب نکند ، و الفاظ را نیکو ادا کند و با دست اشاره ننماید و سر تکان ندهد و در جای نجنبند ، و هر دم طوری ننشینند ، و با آواز بلند سخن نگوید ، و بر است و چپ ننگرد ، و جز بشاه توجه ننماید . و در بند آن نباشد که کسی جز شاه سخن او را بشنود یا بفهمد .

نشانه مرخص کردن شاهان ندیمانرا

دیگر از حقوق پادشاه این است که خمیازه بکشد یا بادبزنی را از دست اندازد

۱- محمد بن عمران در یکی از شبها بر مأمون وارد شد ، و بلافاصله شروع بدستور دادن و امر و نهی باو نمود ، و بعد برای او پشتی خواست تا بدان تکیه دهد ، محمد بن عمران گفت : امیر المؤمنین را بخدا میسپارم ، من کسی نیستم که در مجلس خلیفه تکیه بر چیزی بدهم . مأمون گفت : تو بر دل امری داری که بر تو سنگینی کند و ما خواستیم که تکیه دهی و بیاسائی تا شاید دلت بسوی ما متوجه شود (مطالع البدور ج ۱ ص ۱۰) .

بقیه پاورقی از صفحه قبل

احادیث و اخبار او حدیثی است در عیبهای مصر و فضایل بصره و کوفه که مسعودی در ج ۶ ص ۲۷۰-۲۷۷ آنرا نقل کرده .

خلف احمر بر او ایراد گرفته و گفته است : از این دأب شگفت آوراست . بخدا وقتی دید این سخنها از او پذیرفته است طمع در خلافت کرد .
و گفته اند که ابن دأب اظهار تشیع میکرد و اخباری درباره بنی هاشم وضع میکرد .

جمعی از طبقه سوارگان با سر پادشاه خود پیشوازش آمدند که بدان وسیله تقریبی بدرگاهش یابند اما اسکندر دستور داد آنها را بکشند زیرا مراعات مقام پادشاه خود را نکرده و حق سپاسگزاری را درباره پادشاه و ولینعمت خود ادا ننموده اند^۱، سپس گفت:

۱- پس از شکست خوردن ایرانیان در میدان (کوگامل) داریوش بداخله ایران فرار کرده و متوجه شمال شرقی کشور گردید و اسکندر مقدونی از بابل بشوش آمده و از آنجا بتعقیب داریوش پرداخته و چون شهرری رسید شنید که بعضی از سرداران داریوش بر او یابی شده و او را دستگیر و زندانی نموده اند، و این سرداران عبارت بودند از بسوس والسی باختر و برازانت و تیرزن بوده اند.

اسکندر بدنبال آنان میشتابد و بالاخره در محلی که ترجیح داده میشود در حوالی شهر دامغان حالیه است با آنها میرسد و جنگی در میان درگیر میشود که باز بشکست ایرانیان منتهی میشود و بسوس پس از کشتن داریوش سوم فرار مینماید و اسکندر وقتی بر سر داریوش میرسد که بر اثر زخمهایی که باورسیده بود در گذشته است (تاریخ ایران تألیف ژنرال سرپرسی سایکس ترجمه آقای فخرداعی ص ۳۵۲) مترجم

بقیه پاورقی از صفحه قبل

پیرمرد محتشم و موقری که در صدر مجلس بود مرادید و بمن اشاره کرد که چنان کنم که دیگران کردند. من از شوق در پوست نمیگنجیدم و بهر طرف مینگریستم تا مبادا کسی متعرض من شود، و آن پیرمرا می نگریمت عاقبت مرا نزد خود خواند و از حالم جو یا شد و چون بر قصه ام مطلع گردید فرمود تا در آنجا بمانم و بعد دستور داد تا مرا بگرما به بردند و جامه های نو و نیکو بمن پوشانند و سه روز در آن سرای بودم و از زن و فرزند خبری نداشتم.

این مرد یحیی برمکی بود که روز سوم از من پرسید آیا میل نداری از فرزندان و عیال خود دیدار کنی؟

گفتم: البته میل دارم، یحیی بیکی از غلامان فرمود تا مرا نزد آنها برد، غلام پیش افتاد و من از پس او روان شدم. اما او مرا به بیرون سرای نیاورد بلکه اذری وارد شدیم و خود را در کاخ و سرای باشکوهی یافتیم و در آنجا زن و فرزند خود را دیدم که در ناز و نعمتند. آنها برایم گفتند همان شب از طرف یحیی ب سراغشان آمده و آنها را باین سرای آورده اند، از آنوقت من ملازم برمکیان بودم و یحیی و فرزندانش بحدی درباره ام نیکی کرده و بخشش نمودند که دارای ضیاع و عقار فراوان شدم و پس از درویشی و مستمندی یکی از محتشمان باقی پاورقی در صفحه بعد

عبدالملك چون عصارامی افکند حصارمجلس برمیخواستند^۱.
 اما ولید میگفت: (شما را بخدا میسپارم).
 و هادی چون میگفت: (درود بر شما باد) حاضران برمیخواستند.
 و رشید چون میگفت: (سبحانك اللهم و بحمدك) همه برمیخواستند.
 و معتصم چون بکفشد ار مینگریست ندیمان مرخص میشدند.
 و واثق هر وقت دست بچهره میبرد و خمیازه میکشید ندیمان میرفتند.
 و مأمون چون بر بستر می افتاد حاضران مجلس میرفتند.
 اما گاه میشد که اینها نشانه یا سخن دیگری را بکار میبردند ، پس آنچه در اینجا گفته شده است نشانه و علامتی است که غالباً از طرف آنها بکار میرفته است^۲.

رفتار شاهان باملازمان و خواص و ندیمان - روش پادشاهان ایران در انتخاب سفیر

از حقوق پادشاه این است که در حضورش از کسی بد نگویند خواه آنکس بزرگ باشد یا خرد اما شاهانرا عادت و خوی این است که میان ملازمان و خاصان خود فتنه انگیزند و آنانرا نسبت بهم بدین کنند و کدورت ایجاد نمایند.
 بعضی از شاهان چنین کنند زیرا سیاست و کشورداری چنین اقتضاء کند ، زیرا گفته شده است : کمتر اتفاق افتاده است که دو نفر در منزلت و مقام و فروشکوه

۱ - ما (محضره) را عصا ترجمه کرده ایم ولی باید دانست محضره عصای کوتاه تازیانه مانندی بود که اعراب و مخصوصاً شاهان و شعراء و خطباء با خود داشتند و بآن تکیه میدادند و بر تهی گاه خود می نهادند. مترجم

۲- در کتاب مطالع البدور فی منازل السرور (ج ۱ ص ۱۸۴) آمده است که نخستین کسیکه برای رفتن ندیمان نشانه گذاشت خسرو بود و نشانه او این بود که چون پای را دراز کند برخیزند، سایر شاهان نیز از او پیروی نمودند و فیروز چشمان خود را می مالید و بهرام سر را بسوی آسمان میکرد و از پادشاهان اسلام معاویه میگفت العزة لله ، و عبدالملك باد بزن را از دست می افکند (آنچه درباره شاهان ساسانی گفته است با تاریخ راست نیامد زیرا فیروز و بهرام پیش از هر دو خسرو بوده اند .) مترجم

وحشمت و ارجمندی و مورد توجه بودن نزد پادشاه مساوی باشند و با هم یکدل گردند، و هرگاه دوستی و اتفاق و یکدلی میان آنها برقرار باشد موجب سستی کار کشور و فساد در اداره آن شود، زیرا چون یکدل و یکزبان شدند و وزیر پادشاه بودند آنگاه خواهند توانست هر وقت میل و اراده کنند آنچه را پادشاه محکم کرده سست نمایند و هر پیمانی بسته بشکنند و آنچه را استوار نهوده است تباه نمایند، زیرا باهم متفق و یکدل هستند، ولی هر وقت باهم اختلاف داشتند بحدی که با همدیگر لج کنند آنوقت اختلاف آنها برای استواری کار کشور و برقراری فروشکوه آن مؤثر تر و سودمندتر خواهد بود، و چون یکی از آنها بخواهد اقدامی کند دیگری خلاف آنرا خواهد، و چون میان آنها اختلاف باشد ناچار در وفاداری نسبت بشاه استوار تر خواهند بود، و اطاعت شاهرا بر هوای نفس مقدم خواهند داشت، و باین ترتیب شاه در اداره امور کشور بهتر موفق خواهد شد و کار بمیل او انجام خواهد یافت.^۱

آداب سفارت

از حقوق پادشاه نیز این است که باید فرستاده اش نیکو سرشت و تندرست و خوش بیان باشد و بسخن گفتن و پاسخ دادن آگاه بوده، پیام شاه را بلفظ و معنی ادا کند و برساند، راستگو و صریح باشد و آرمند و زشت خو و عیب ناک نباشد و آنچه باو سپرده شده است نگه دار باشد،^۲ و بر پادشاه است که مدت ها فرستاده و سفیر خود را پیش از آنکه برای سفارت فرستد بیازماید.

۱- عادت سفاح بر این بود که اگر دو نفر از ملازمان درگاه باهم دشمن میشدند از هیچکدام درباره دیگری سخنی قبول نمی کرد اگر چه گوینده در نظرش عادل باشد، و چون دو نفر باهم متفق میشدند باز شهادت آنها را در حق همدیگر یا ضد همدیگر نمی پذیرفت و میگفت: کینه دیرین موجب دشمنی میشود و اظهار مسالمت و دوستی صوری و ظاهری است (شذرات الذهب ج ۱ ص ۲۱۶)

۲- آداب سفارت در کلیله و دمنه در باب البوم و الغربان ذکر شده و از زبان پادشاه خرگوشان به پیروز سفیر خود سفارش کرده، با بهترین وجهی بیان گردیده که نقل میشود: بقیه پاورقی در صفحه بعد

عادت پادشاهان ایران بر این بود که چون قصد میکردند که از میان رعایای خود سفیری اختیار کنند و او را بدربار بعضی از پادشاهان جهان بفرستند او را میآموختند باین ترتیب که نخست پیامی باو میدادند که یکی از خواص پادشاه و یا کسانی که در سرای شاهی هستند ببرد، و با او جاسوسی میفرستادند تا حاضر باشد و پیام او را بشنود و سخنانش را بنویسد، و چون فرستاده با پاسخ بر میگشت جاسوس نیز آنچه را نوشته بود بنظر پادشاه میرساند و آنوقت گفته فرستاده را با آنچه جاسوس نوشته بود مقابله میکرد، و چون موافق هم بودند و یا معانی آنها موافق بود شاه بخردمندی و راستی گفتار فرستاده پی میبرد، سپس او را از طرف خود بسوی دشمنی از دشمنان میفرستاد و باز جاسوسی بر او میگمارد که سخنانش از بر کند و بنویسد و بعد بنظر شاه برساند و اگر سخن او با تقریر و گزارش جاسوس مطابقت داشت شاه ملتفت میشد که فرستاده با دشمن شاه بسود شاه صحبت کرده و خلوص نیت را بکار برده و طوری ننموده است که بر دشمنی میان آنها بیفزاید، و چون او را چنان دید باو اعتماد مینماید و بسفارت

بقیه پاورقی از صفحه قبل

... ملك گفت درسداد و امانت و راستی و دیانت توشبتهی نیست و نتواند بود، و ما گفتار ترا مصدق میداریم و کردار ترا بامضاء میرسانیم، بمبارکی باید رفت و آنچه فراخور حال و مصلحت وقت باشد بجای آورد. و بیاید دانست که رسول زبان ملك و عنوان ضمیر و ترجمان دل او است، اگر از وی خردی ظاهر گردد و اثر مرضی مشاهدت افتد بر حسن اختیار و کمال مرد شناسی پادشاه وی دلیل گیرند، و اگر سهوی و غفلتی بیند زبان طاعنان گشاده گردد، و دشمنان مجال وقعت یا بند و حکما در این باب تأکید و وصایت از این جهت کرده اند و مبالغه ها رفته، و برفق و مجاملت و مؤاتات و ملاطفت دست در کار کن که رسول بلطف کار پیچیده را بگزارد رساند و اگر عنفی در میان آرد از غرض بازماند و کارهای گشاده ببندد، و از آداب سفارت و رسوم رسالت یکی آنست که سخن بر حدت شمشیر رانده آید و از سر عزت ملك و فخوت پادشاهی رانده شود اما دریدن و دوختن در میان باشد، و هر سخن را که مطلع از تیزی اتفاق افتد مقطع بنرمی و لطف رساند، و اگر مقطع بدرشتی و خشونت رسیده باشد تشبیب دیگری از استمالت نهاده آید تا قرار میان لطف و عنف و تودد و تمرد دست دهد و ناموس جهاننداری و شکوه شاهی مرعی ماند و هم غرض از مخادعت دشمن و ادراك مراد بحصول پیوند ... کلیله دمنه

بدربار پادشاهان میفرستد و از آن پس آنچه او گوید برای شاه مورد اعتماد و حجت خواهد بود .

سخنان اردشیر در باره سفیر

اردشیر پسر بابک میگفت : « چه خونهای ناروائی که سفیر سبب ریختن آنها شده ، و چه بسیار سپاهها که کشته شده و ارتش ها که فرار کرده و ناموسها که بیاد رفته و مالها که بغارت رفته و عهد و پیمانها که شکسته شده ، و اینهمه بر اثر خیانت یا دروغگوئی سفیری بوده است » .

و باز میگفت: بر پادشاه است که اگر سفیری بدربار شاهی فرستاد ، سفیر دیگری از دنبال او بفرستد و اگر دوسفیر فرستاد ، دو دیگر بر دنبالشان فرستد ، و اگر بتواند که دوسفیر را از يك راه نفرستد تا باهم دیدار نکنند و همدیگر را نشناسند تا همدست شوند باید چنین کند .

و بر شاه لازم است که چون سفیرش با نامه یا پیامی ، خوش باشد یا ناخوش برای او از پادشاه دیگری آورد هیچ اقدام نیک یا بدی نکند تا بوسیله سفیر دیگری بآن پادشاه مطالب نامه را که نخستین سفیرش آورده بنویسد و از راستی یا ناراستی آن مطمئن شود^۱ زیرا ممکن است که سفیر از برخی آرزوهای خود که در این سفارت داشته

۱- در سیاستنامه خواجه نظام الملک گوید : (... و رسولی را مردی شایده که او خدمت ملوک کرده باشد و بسخن گفتن دلیری آورد ، و سخن بسیار نگوید و سفر بسیار کرده بود و از هردانشی بهره دارد و حافظ و پیش بین باشد و قدم نظری نیکو دارد ، و اگر مردی پیر و عالم بود بهتر باشد . و اگر ندیمی فرستد بدین شغل اعتماد زیادت بود و اگر مردی را فرستد که دلیر بود و مردانه و آداب سواری نیک داند و مبارز بود سخت صواب باشد تا بایشان نموده شود که مردمان ماهمه چون این باشند ، و اگر رسول مرد شریف بود هم نیک باشد که از جهت شرف نسب او زیادت حرمت کنند و باو بدی نتوانند کرد و اگر کسی بود که شرا بخوار نباشد و مازح و قمار و بسیار گوی و مجهول ، بهتر بود ، و پادشاهان بسیار وقت رسول فرستاده اند با هدیه و طرائف بسیار و سلاح و خواسته و از خویشتن عجز و نرمی نموده و بدین غرور بر اثر لشکر ساخته و با مردان کار تاختن برده و خصم را شکسته اند ، سیرت و رأی رسول بر سیرت و خرد پادشاه دلیل باشد) سیاست نامه چاپ وزارت فرهنگ تصحیح اقبال آشتیانی (ص ۱۲۰-۱۲۱) .

نا امید شده باشد و نامه‌ها را جعل کرده باشد و دو پادشاه را برهم برانگیخته باشد و شاه خود را بر آن دیگری برآغالیده و باودروغ گفته باشد.^۲

رفتار اسکندر با سفیر دروغگو

گفته‌اند که اسکندر رسولی نزد یکی از پادشاهان شرق فرستاد ، و چون رسول برگشت و پیام آورد اسکندر در يك کلمه آن بشك افتاد و باو گفت : وای بر تو باد ، پادشاهان ناچار مشاور ورأی زنی دارند که اگر اشتباه کنند و بخطا روند آنها را بصواب باز گردانند ، و تو پیامی برایم آورده‌ای که الفاظ آن صحیح و معانیش آشکار است ولی کلمه^۳ در آن هست که آن عبارات و الفاظ را نقض میکند ، پس آیا تو بصحت این کلمه یقین داری یا در آن بشك هستی ؟

فرستاده گفت : من در باره آن بر یقین میباشم .

اسکندر فرمود تا پیام او را حرف بحرف نوشتند و با رسول دیگری بسوی آن پادشاه روانه کردند ، تا بر او خوانده و ترجمه شود ، پس چون نامه بر او خوانده شد و بان کلمه رسید آنرا از خود ندانست و گفتن چنین لفظی را انکار کرد و ب مترجم گفت : انگشت مرا بر این کلمه بگذار .

پس چون انگشت بر آن نهاد فرمانداد تا آن کلمه را با کارد از آن نامه ببرند ، و با اسکندر نوشت : اساس کشور نيك سرشتی پادشاه است و اساس نیت پادشاه راستی گفتار فرستاده اش میباشد ، زیرا از زبان اوسخن میگوید ، و من با کارد خود سخنی را که از من نبود بریدم زیرا دسترسی بر رسول تو نداشتم تا زبانش را ببرم .

و چون فرستاده بسوی اسکندر بازگشت و نامه را آورد ، اسکندر فرستاده سابق را خواست و از او پرسید : چه باعث شده بود که تو چنین لفظی ادا کنی که موجب تیرگی و فساد بین دو کشور شود ؟

۲- قلقشندی در جزء اول از کتاب صبح الاعشی ص ۷۳ این جمله را نقل کرده و در تنبيه الملوك ص ۸۹ و در المحاسن والمساوی ص ۱۶۸-۱۶۹ نیز ذکر شده است.

آنگاه سفیر اقرار کرد که بر اثر بیمار حتمی بود که از آن پادشاه در حقش شده بود. اسکندر گفت: بنا بر این خدمت بخود میکردی نه بما، و چون از برخی آرزوها نا امید شدی خواستی بوسیله شخصیت‌های بزرگ و بلند پایه انتقام خود گیری. سپس دستور داد تا زبانش را از پس درآوردند.

خوابگاه شاه نباید بر کسی معلوم باشد

از اخلاق پادشاه این است که خوابگاهش بروز و شب نباید درجائی باشد که بر کسی آشکار و معلوم باشد، و نباید در محلی باشد که کسی قصد آن کند، زیرا همیشه جان پادشاهان بوده که قصد آنها شده و بناگاه بر آنها حمله آورده‌اند و در انتظار خواب و ساعت غفلت از آنها بوده‌اند. گفته‌اند که هیچگاه خوابگاه شبانه و نیمروز هیچکس از شاهان ساسانی را کسی ندانست.

چنانکه گفته شده است برای هر کدام از اردشیر پسر بابک و شاپور و بهرام و یزدگرد و انوشیروان و خسرو پرویز چهل بستر در چهل جای مختلف گسترده‌میشد بطوریکه هر کس هر کدام از این بسترها را میدید شک نمی‌آورد که بستر ویژه شاه است و هم اکنون شاه در آن خوابیده است، اما ممکن بود که شاه در هیچکدام از آنها نباشد، و شاید شاه در بستری ساده جز آن چهل بستر گفته خفته باشد و شاید درجائی دست بزیر سر نهاده بخواب رفته باشد.

و اگر بر شاهان ما واجب نبود که خوابگاه خود را از هر چشم و گوش پنهان کنند، برای وجوب آن عملی را که پیغمبر مصلی الله علیه وسلم در این باره نمود کافی بود با آنکه مقام او نزد خداوند از همه برتر بود و در حفظ و حراست الهی قرارداد داشت و نگهبانش روح الامین بود، پس بر شاهان ما واجب است از او پیروی کنند و آنچنان کنند که او برای حفظ خود و پنهان داشتن خوابگاهش نمود.

مشرکین قصد کشتن او کرده بودند و جبرئیل علیه السلام از طرف خداوند جل‌شأنه باو خبر داد، پس پیغمبر صلی الله علیه وسلم علی بن ابیطالب علیه السلام را خواند و بر

بستر خود خواباند ، و خود پیغمبر صلی الله علیه و سلم در جای دیگر خوابید ، و چون مشرکین بطرف بستر شریف آمدند و علی را آنجا دیدند مشرکین باز گشتند .

پس در این رفتار بهترین دلیل و آشکارترین گواه بر گفته ما وجود دارد، زیرا جان پادشاهان بزرگترین و گرانبها ترین جانها است که باتمام جانهای که آسمان بر آنها سایه می افکند وزمین دربر دارد برابری میکنند و بر آنها فزونی دارند .

پادشاهان ایران میگفتند هیچکس جز پدر و مادر شاه نباید از خوابگاهش آگاه باشند ، و هر کس غیر از آنها باشد احتیاط و دوراندیشی ایجاب میکند که باید از آنها بیم داشت و اعتماد بآنها نمود و با سیاست کشوری و آیین و کیش مناسبتر و برفق و مدارا و حزم موافقتر میباشد.

آداب رفتار شاهزادگان با پدران خود

از حقوق پادشاه این است که رفتار فرزند با او همچون رفتار بندگان با شاه باشد ، و نباید جز با فرمان و اجازه بر او وارد شود ، و باید حجاب شاهی بر او سخت تر از دیگران از قبیل ملازمان و غلامان باشد تا جنبه فرزندى او را بر خروج از اندازه وادار نکند و پا از حق فراتر نهد.

چنین گفته اند که یزد گرد پسر خود بهرام را درجائی دید که نباید بآنجا آید. پس از او پرسید: آیا بر حاجب گذشتی و باینجا اندر شدی؟ گفت: آری. پرسید: او از درون آمدنت آگاه شد؟

پاسخداد: آری. یزد گرد گفت: پس برو و او را سی تازیانه بزن ، و او را از پرده داری برکنار کن و آزادمردی را بیرده داری بگمار.

بهرام در آنوقت سیزده ساله بود و آنچه پدر فرمانداد بجای آورد ، اما حاجب ندانست بچه جهت شاه بر او خشم گرفته است.

و چون بهرام پس از این حادثه باز آمد که بر شاه وارد شود آزاد مرد چنان برسیندش زد که او را درد آمد و از نزدیک شدن بیرده دور کرد و گفت: اگر باردگر ترا اینجا بینم شصت تازیانه بتو خواهم زد، سی تازیانه برای تعدی تو که دیروز بآن

حاجب نمودی و سی تازیانه برای اینککه دیگر در صدد نباشی بر من نیز تعدی کنی.
این خبر چون بگوش یزد گرد رسید آزاد مرد را خواست و باو خلعت داد و نیکی نمود.
گفته شده است که میان یزید بن معاویه و پدرش دری وجود داشت و هروقت
میخواست نزد پدر رود بکنیز کی میگفت: بین آیا امیر المؤمنین در جای خود مییاشد
یا رفته است.

یکبار کنیزك آمد و در را باز کرد ناگهان معاویه را دید نشسته و قرآنی در
دامن دارد و کنیز کی برابرش نشسته و براو میخواند.
کنیزك برگشت و یزید را از وضع آگاه ساخت، پس یزید برخاست و بر معاویه
وارد شد. معاویه روی بدو کرد و گفت: فرزند، من میان خود و تو دری قرارداده‌ام
همچنانکه میان من و سایر مردم درو حجابی هست، آیا تو دیده‌ای که کسی از مردم
بدون اجازه بر من وارد شود؟

یزید گفت: ندیده‌ام، گفت: پس دری که بتو اختصاص دارد نیز باید چنین
باشد، و هروقت بر آن زده شد بتو اجازه ورود داده شده است.

و باز شنیده‌ایم که موسی الهادی بر امیر المؤمنین مهدی (بدون اجازه) وارد
شد و مهدی بر او متغیر شد و تندی نمود و گفت: مبادا بعد از این چنین کاری کنی
مگر آنکه دری که بتو اختصاص دارد باز شود.

و شنیده‌ایم وقتی درد بر مأمون شدت یافت یکی از فرزندان او از حاجب خواست
باو اجازه دهد که داخل اطاق شود و پدر را ببیند، حاجب گفت: نه بخدا این امر غیر ممکن
است، ولی اگر مایل باشی از جائی باو بنگری که ترانبیند میتوانی از سوراخ یا شکاف
در باو بنگری.

اونیز چنان نمود و از شکاف در نگاه کرد و او را دید و بعد از دیدن از آنجا دور شد.
برای ما نقل کرده‌اند که اینا^۱خ در دوران حیات معتصم، واثق را در جائی ایستاده

۱- این مرد آشپز بود ولی بجدی ترقی کرد که سپهسالار سپاه و بزرگ دولت و والی
بقیه پاورقی در صفحه بعد

دید که نباید در آنجا باشد پس باو تندی نمود و سخت پرخاش کرد و گفت : از اینجا دور شو ، بخدا اگر چنان بود که پیش از وقت ترا بر حذر کرده بودم اکنون یکصد چوب بتو میزدم .

آنچه بر فرزند پادشاه واجب است

فرزند پادشاه باید در برابر شاه مانند زر خریدی مطیع و فروتن و فرمانبردار باشد ، و حق ندارد که به مقام پدری شاه و حق وراثت متوسل شود ، زیرا اینگونه عادات برای طبقه متوسط و طبقات بعد از آنها جایز و روا میباشد ، اما پادشاهان از هر امری که بر عامه جایز است برترند و خویشی و فرزندی در شأن و مقامشان نباید موجب خروج از حدود ادب شود .

فرزند پادشاه حق ندارد خونی بریزد اگر چه قانون آنرا واجب کرده و رسوم ملی جایز و روا دانسته باشد ، مگر اینکه پادشاه اجازه داده باشد و رأی او اقتضا کند زیرا اگر بدون اجازه شاه کند حاکم او باشد نه شاه و این برای شاه ناپسندیده است و موجب ضعف کشور گردد .

و همچنین فرزند پادشاه حق ندارد در حلال و حرام و روا و ناروا و نواامیس و فروج و احکام فرمان صادر کند و مداخله نماید ، اگر چه ولیعهد پادشاه و وارث او باشد و اطاعتش بر مردم فرض شده باشد اما در صورتیکه با اجازه و رأی پادشاه باشد حق آنرا خواهد داشت .

باقی پاورقی از صفحه قبل

مصر شد و ترقی او در زمان معتصم بود ، و بهمین جهت بابک خرم دین گفته بود معتصم را کس نماند که برای جنگ فرستد حتی آشپز خود را نیز فرستاده است ، و چنین موضوعی بامپراطور روم نوشت تا او را بر معتصم برانگیزد زیرا در آنوقت معتصم بر او سخت گرفته بود .

این ایناخ مدتها یمن و کوفه و حجاز و تهامه و مکه و مدینه را داشت و نامش بر فراز منبرهای آنجا برده میشد ، و کارش بجائی رسید که متوکل از او بیمناک شد و بانیرنگ بر او دست یافت و او را بازداشت کرد تا از تشنگی کشت و میان دارائی او که بدست خلیفه افتاد یک میلیون دینار زر نقد بود (النجوم الزاهره و ابن اثیر و شذرات الذهب ج ۱ ص ۵۰۰)

و اگر شاهزاده‌باشاه در یکسرای باشد حق ندارد جز در هنگامی که شاه می‌خورد
یامی آشامد یا می‌خواهد اوجدا گانه اینکارها را بکند .

در سایر امور زیان‌آور و شادی‌آور نیز باید پیرو شاه و در هر کار بعد از او باشد.
اما آنچه درباره فرزندان شاه گفته شد در باره ملازمان و خاصان و درباریان و
غلامان لازم نمی‌آید . چون فرزند پادشاه پاره‌ای از تن او است و شاه اصل و ریشه‌است
و فرزند شاخه و فرع ، و همواره شاخه و فرع تابع اصل بوده و بآن نیازمند است و اصل از
فرع خود همیشه نیازمند می‌باشد .

فرزند شاه حق ندارد از کسی که شاه بر او خشم گرفته‌است اظهار رضایت کند ،
اگرچه آن شخص بیگناه و بی‌تقصیر باشد ، زیرا حق و عدل بر فرزند شاه واجب می‌کنند
با دوستان پدر دوست باشد و دشمنانش را دشمن بدارد ، و در این امر برادره و لذت نفس
نباید بنگرد ، زیرا در اینصورت بر حقوق شاه تعدی کرده‌است ، و در اینصورت ممکن
است شخصی که طرف خشم شاه و رضای شاهزاده است راهی بر شاه یابد و او را بکشد ،
روش سایر مردم نسبت بشاه در اینگونه مواقع نیز باید چنین باشد .

باید با اخلاق پادشاهان مدارا کرد

گاهی میشود که در اخلاق پادشاه ملالی حادث شود که علت آن چیزی جز میل
بتجدید و تنوع و یا بدل نمودن مصاحبی بدیگری نیست ، پس در اینگونه مواقع از مصاحب
پادشاه شایسته نیست که رفتار شاه را بر رفتاری چون آن برابر کند . و یا اگر بیمبری و یا
برافروختگی از شاه بیند او نیز چنان کند ، زیرا اگر چنان کند دل چرکین شود و هر کس
چرکین دل شود فرمانبرش بنا فرمائی و دوستی او بدشمنی بدل خواهد شد ، و هر کس
در مقام دشمنی باشاه بر آید با خود دشمنی نموده و خود را سبک و خوار کرده‌است .

پس وقتی دید که از شاه رفتاری حاصل شد که عادت و خوی شاهان بر آن است ، باید
بکوشد که دل شاه را بسوی خود باز گرداند ، و البته وسیله این کار آسان است ، از جمله
آنکه باشاه در خلوت نشیند و او را با طرفه حدیث و یاد استان خنده‌آوری یا ضرب‌المثل
کمیابی و یا خبری که بر شاه پوشیده مانده بود سرگرم و شاد کند و آنچه نشنیده است

برای او بگوید، یا امر پوشیده‌ای را بر او فاش سازد، چنانکه یکی از ندیمان شب یکی از پادشاهان ایران کدمورد بیمبری شده بود چنین کرد.

گویند یکی از پادشاهان ایران از یکی از ندیمان خود فقط اظهار ملالت نمود و روی خوش نشان نداد و چون ندیم چنان دید، پارس سگان و زوزه گرگان، صدای خران و بانگ خروسان و همهمه استران و شیهه اسبان را آموخت سپس کوشید تا خود را بجائی نزدیک بمجلس و خوابگاه شاه رساند و خود را در آنجا پنهان ساخت، آنگاه چون سگان پارس کرد بطوری که شاه یقین کرد سگ حقیقی است، و گفت: بنگرید این سگ از کجا آمده.

هماندم اوزوزه گرگان بر آورد. پس شاه از تخت فرود آمد، اما او بنا کرد چون خر عرعر کردن، شاه بگریخت و غلامان شاه بر اثر صدا رفتند و هر قدر باو نزدیک میشدند صدای دیگری میکرد تا آنها نیز باز ایستادند، اما عاقبت مجتمع شده و بر او حمله بردند و از پناهگاهی که داشت لخت و عریان بیرونش کشیدند، و چون او را دیدند بشاه عرض کردند این مازیار دلقک است، شاه آنقدر بخندید تا بطرب آمد و انبساطی در او حادث شد و بمازیار گفت:

وای بر تو باد، چه چیز ترا بر این کار وادار کرد؟

گفت: هنگامیکه شاه بر من خشم گرفت خداوند مرا بصورت سگ و گرگ و خر در آورد، شاه فرمود تا او را خلعت دهند و مقامش باو باز دهند.

این حرکات را جز طبقات پست (درباری و ندیمان) نکنند و اما بزرگان و اشراف راهپائی جز این راه دارند که در خور مقام و منزلت آنها باشد.

حکایت روح بن زنباع و عبدالملک پسر مروان

چنانکه روح بن زنباع که یکی از زیرکان عرب بود کرد، او از عبدالملک پسر مروان نسبت بخود کدورت و اعتراضی مشاهده کرد، و بولید گفت: آیا روی گردان شدن امیر المؤمنین را از من نمی بینی؟ این خشم در من بحدی اثر کرده که تصور میکنم درندگان دهان خود را برای حمله بمن باز کرده و چنگالهايشانرا برویم میزنند.

ولید باو گفت: بکوش تا داستانی نقل کنی که او را بخنده آورد، روح بن زباع گفت: چون در مجلس قرار گرفتیم توازن پیرس آیا عبدالله بن عمر مزاح میکرد و یا از آن خوشش میآمد و آن گوش فرامیداد؟ ولید گفت: خواهم پرسید.

آنگاه ولید وارد مجلس شد و روح از پس او بمجلس درآمد، و چون در جای خود قرار گرفتند ولید روی بروح کرد و پرسید: آیا عبدالله بن عمر بمزاح گوش فرامیداد؟ روح گفت: ابن ابی عتیق^۱ بمن گفت که همسرش عاتکه دختر عبدالرحمن او را هجو نمود و گفت:

ذهب الاله بما تعيش به و قمرت ليلك ايما قمر
انفقت مالك غير محتشم في كل زانية و في خمر

(خداوند آنچه را با آن زندگی میکردی از میان برد، و توشبت را باختی ولی چگونه باختنی داری خود را بدون پروا در راه هرزن بدکار و در شراب از دست دادی و خرج کردی) روح گفت: ابن عتیق مردی متغزل و بذله گو بود، پس آن دوییت را که بر رقعهای نوشته شده بود گرفت و با خود برد. در راه بعبدالله بن عمر برخورد و باو گفت: ای اباعبدالرحمن نظری باین رقعہ انداز و عقیده خود را درباره نوشته‌ای که در آن است برای من بیان کن، ابن عمر چون آنرا خواند گفت: (انالله وانا اليه الراجعون) اما ابن عتیق از او پرسید: درباره کسیکه مرا هجو کرده است چه میگوئی؟

گفت: صلاح میدانم او را عفو کنی و از او در گذری.

گفت: بخدا ای اباعبدالرحمن اگر گوینده این اشعار را بدست آورم کام دل کاملی از او خواهم گرفت. از این تصریح لرزه بر عبدالله بن عمر روی داد و رنگش تیره شد و باین ابی عتیق گفت: آیا شرم نداری از اینکه نافرمانی خدا کنی؟

۱- عبدالله بن ابی عتیق بن عبدالرحمن بن ابی بکر بن ابی قحافه از پارسیان و ظرفان قریش بود و در بذله گوئی بر همه برتری داشت، اخبار او بسیار است مردی بذله گو و مزاح کن بود ولی بفسق و فجور نمی پرداخت، اما خوش طبع بود و باین خوش طبعی و بذله گوئی مشهور شده بود و همه او را باین صفت می شناختند شرح حال و نکات او در کتب ادب وارد است (عقد الفرید ج ۳ ص ۲۳۸، و کامل مبرد و آغانی و الکامل ابن اثیر).

گفت : بخدا همین است که بتو گفتم :

سپس از هم سوا شدند ، و چون چند روز گذشت ، همدیگر را دیدند ولی عبدالله بن عمر از اورو بر تافت ، ابن ابی عتیق باو گفت : ترا بقبر و کسی که در اواست (قبریغمبر را قصد کرد) سو گند میدهم که بسخن من گوش دهی .
عبداله (پس از این سو گند ترسید اگر اجابت نکند) گناه کرده باشد ، پس ایستاد و روی از او بر تافت .

ابن ابی عتیق باو گفت : ای اباعبدالرحمن ، آيا شنیدی که من گوینده شعر را یافتم و از او کام دل گرفتم ؟

عبدالله از شنیدن این سخن چون صاعقه زدگان شد و بر زمین خورد ، و چون ابن ابی عتیق حال او را چنان دید باو نزدیک شد و در گوشش گفت : او همسر من بود .
آنوقت عبدالله بن عمر بر خاست و پیشانی او را بوسه داد .

عبدالملك چندان خندید که زمین را با پای خود کاوید و گفت : روح ، خداترا بکشد چه داستان شیرینی گفتی ؟ سپس دست خود را بسوی او دراز کرد و روح بزانو درآمد و هر دو پای او را بوسه داد و گفت : یا امیر المؤمنین ، آیا گناهی سر زده است که عذر خواهی کنم یا بر اثر ملالی بوده است که بتوانم بعاقبت آن امیدوار باشم ؟
گفت : نه بخدا بر اثر چیزی نبود که ما را از آن بد آید .
پس از آن با کمال گشاده روئی او را پذیرفت .

رفتار عبدالملك با جریر شاعر

درباره جریر خطفی آنگاه که بر عبدالملك وارد شد نیز چنین حکایتی گفته اند .
جریر را حجاج بن یوسف بدر گاه فرستاده بود ، و محمد بن حجاج بر عبدالملك وارد شد و بجریر گفت تو بعد از همه وارد شو ، و چون جریر وارد شد ، محمد گفت : این جریر خطفی مداح و شاعر امیر المؤمنین است :

عبدالملك گفت : نه چنین است ، بلکه او شاعر و مداح حجاج است .
جریر گوید : در آنوقت گفتم : اگر از امیر المؤمنین دستور باشد بسرودن مدح او

پردازم گفت : مدح حجاج را بخوان ، جریر گوید : گفتم ، نه بلکه مدح تو را گویم .
باز گفت : در مدح حجاج بگو .

پس (ناچار) در مدح حجاج گفتم :

صبرت النفس يا ابن ابي عقيل	محافظة ، فكيف ترى الثواب؟
و لو لم ترض ربك ، لم ينزل	مع النصر الملائكة الغضا با
اذا سحر الخليفة نار حرب	رأى الحجاج ائقبحا شهابا

(ای فرزند ابي عقيل در راه محافظت دين و تقوى بنفس شكيائي دادی و آنرا بازداشتی ، اکنون پاداش را چگونه می بینی ؟ تو اگر خدای خود را خشنود نکرده بودی او پيروزيرا بوسيله فرشتگان خشمگين فرود نمی آورد . هرگاه خليفه آتش جنگی برافروزد ، حجاج را روشن ترین و افروخته ترین شعله های آن می بیند) .

عبدالملك گفت : راست گفתי ، چنین است .

سپس با خطل که پشت سر من بود و او را میدیدم گفت : برخیز و مدح ما را بسرای ،
او برخاست و مدحی بس عالی و بلیغ سرود .

پس عبدالملك باو گفت : تو شاعر و ستاینده ماهستی . برخیز و سوارش شو .

جریر گوید : آن ترسا جامه را از خود دور کرد و بمن گفت : ای پسر مراغه^۱
دستهارا برزانو گذار و خم شو .

اما این امر بر مردم مصر که حاضر مجلس بودند گران و بد آمد و گفتند : یا
امیر المؤمنین مسلمانی که بدین حنیف گرائیده است کسی سوارش نشود ، پس عبدالملك
خجل شد و گفت از او دست بردار .

جریر گوید : از این روی گردانی که از امیر المؤمنین نسبت بخود و اقبالی که نسبت

۱- نام مادر جریر (مراغه) بود ، و بعضی گفته اند که فرزندق و اخطل در هجوی که از او
کرده اند او را چنین نامیده اند ، و دیگران گفته او را با این نام سرزنش کرده و نسبت به بنی
کلب که خوک دارند داده اند . و روداو بر عبدالملك در عقد الفرید ج ۱ ص ۱۵۱ و اغانی
ذکر شده ولی روایت جاحظ کاملتر است ،

بدشمنم دیدم بابتدترین حال و روزی از آنجا بیرون آمدم ، تاچون روز خداحافظی و کوچ کردن فرارسید ، برای خداحافظی بدرگاه رفتم و آخرین کسی بودم که وارد مجلس شد ، در آنوقت محمد بن حجاج گفت : این جریر است و مدحی درباره امیر المؤمنین دارد .
عبدالملك گفت : نه ، او شاعر حجاج است ، گفتم : شاعر امیر المؤمنین نیز هستم باز گفت : نه ، نیستی .

اما چون بدنیتی اورا نسبت بخود دیدم شروع بسرودن کرده گفتم :
اتصحوا ام فؤادك غير صاح ؟ آیا بهوش می آئی یا دل تو هنوز بهوش نیامده است ؟
عبدالملك گفت : آن دل تو است .
اما من باز بشعر خواندم ادامه دادم تا بآن بیت که اورا خوش آمد رسیده گفتم :
ألستم خير من ركب المطايا و اندی العالمین بطون راح ؟
(مگرم شما بهترین کسانی نیستید که پا در رکاب نهاده و یاشما دست بازتر و بخشندتر از تمام مردم عالم نمیباشید ؟)
عبدالملك که تا آنوقت تکیه داده بود در است نشست و گفت : آری ما چنان هستیم ، شعرا تکرار کن .

من باز گفتم و بر اثر آن چهره اش گشوده شد و آنچه از من در دل داشت زایل گردید ،
و بعد روی بمحمد بن حجاج کرد و گفت : آیا یکصد شتر کافی است که مادر حزره را سیر و شاداب کنند ؟

گفتم : آری یا امیر المؤمنین ، علی الخصوص اگر از زکوة کلب باشد و او را سیر نکند امیدوارم که خداوند او را سیر و شاداب نماید .

جریر گوید : فرمان داد تا یکصد شتر از زکوة بمن بدهند ، در برابر عبدالملك چهار قدح سیمین بود که باو هدیه شده بود ، من دست بردم و در حالیکه میگفتم : یا امیر المؤمنین پس ظرف شیردوشی را چه باید کرد ؟ یکی از آنها را برداشتم و او گفت : قدح را ببر که امیدوارم برای تویی برکت باشد .

گفتم: آنچه از امیر المؤمنین بمن رسید و از او گرفتم برای من خیر و برکت دارد.

حکایت عبدالملک بن مهلهل با سلیمان بن ابی جعفر

همین رفتار را دیروز^۱ عبدالملک بن مهلهل که مورد بی‌مهری و خشم سلیمان بن ابی جعفر قرار گرفته بود با او کرد، باین ترتیب که نیمروز در شدت گرما بسرای اوشتافت و از حاجب بارخواست، حاجب گفت: اکنون هنگام بار دادن امیر و رفتن نزد او نیست. گفت: تو آمدن مرا باو خبر بده.

حاجب رفت خبر داد، و سلیمان گفت: باو بگوی که ایستاده سلام دهد و زود برود. پس حاجب باز گشت و اجازت داد و باو توصیه نمود زودت‌تر بیرون آید.

عبدالملک وارد شد و ایستاده سلام داد و گفت: امیر سلامت باشد، دیروز هنگام شب بخانه میرفتم در آن وقت که در راه بودم مؤذنی را دیدم که بدر مسجد آویخته در هوا بانگ نماز میداد، من برای رسیدن بمسجد بالا رفتم و باز بالا و بالاتر رفتم.

سلیمان گفت: تا آسمان رسیدی بعد چه شد؟

گفت: سپس شخصی پیش آمد یا کریجی و یا سندی و یا عجمی^۲ بود و امامت جماعت را بعهده گرفت، و سخنی گفت که نفهمیدم و بزبانی سخن گفت که آنرا نمیدانستم، بعد خواند (ویل لکل همزه زماً مالا وعدده) مقصودش (ویل لکل همزه لمزه الذی جمع مالا وعدده) بود.

در این بین شخصی که پشت سرش ایستاده بود و از مستی چیزی درک نمی‌کرد و قتی طرز قرائت او را شنید با دست و پا بر زمین کوبید و شروع بخواندن کرد و گفت: (ایر عکی، ایر عکی در کلی، ایر عکی در کلی فی حرم قاریک)^۳

سلیمان باندازه‌ای خندید که بر بسترافتاد و از شدت خنده غلطیدن گرفت، و بعد

۱- مقصود از دیروز این است که هنوز تاریخی نشده و مردم بیاد دارند.

۲- مقصود او این است که ندانستم کرد و یا از مردم سند و یا ایران و غیره بود، یک داستان تفریحی و خنده آوار است و مقصود گوینده بخنده آوردن سلیمان بوده است.

۳- عبارت معنی ندارد و تفریحی است فقط کلمه (ایر) و (فی حرم قاریک) معنی مستهجنی دارند که از ذکر آنها خودداری میشود.

بعبدالملك گفت: بمن نزدیک شو، ای ابامحمد، بخدا که تونیکوترین و دلچسب‌ترین امت محمد هستی. بعد خلعتی خواست و تشریفی باوداد و گفت: ملازم در گاه مائی وهر روز باینجا حاضر شو. و باز با او بر سر مهر آمد و او را مقرب در گاه نمود.

این است اخلاق پادشاهان و کسی که بآنها پی برد میتواند با آنها بسربرد و دیگر از گونه بگونه شدن اخلاقشان در شگفت نخواهد شد. علی‌الخصوص که ما دیده‌ایم اخلاق دوشخص مساوی و شریک یا دوست نسبت بهم تغییر میکند و در هر حال یکسان نمی‌ماند، اما شخص ممکن است از دوست و یا شریک خود مستغنی و بی‌نیاز شود، اما از کسی که سراسر شرق و غرب عالم و سیاه و سفید و آزاد و بنده و بزرگ و فرومایه و گرانمایه و خوار را مالک است چگونه میشود بی‌نیاز شد؟ و چگونه میتوان طمع داشت که در اخلاقش تغییری حاصل نشود؟

تأثیر بیمهری شاه در تأدیب مردم

اما باید گفت شاید بیمهری پادشاه در تأدیب مصاحب خود سودمند تر از اتصال او بشاه و انس او بمجلس باشد، اگرچه این بیمهری با موافقت کسی که مورد بیمهری است واقع نمیشود. اما در هر حال برای اوفرصتی بدست میدهد که بکارهای شخصی خود بپردازد و وقتی برای اموری که فرصتی برای رسیدگی بآنها نداشت بدست آورد، فایده دیگری که دارد این است که اگر آنکس که مورد بیمهری واقع شده از کسانی باشد که در شب برای شاه داستان و افسانه میگویند و از مردم فکاهه گو باشد در اینوقت بهتر میتواند استفاده کند و از روی کتابها یا بر اثر ملاقات یا مشاهده، علم و اطلاع طرفه و یا حکایاتی تفریحی و فکاهی بدست آورد و نکاتی را تحصیل کند که قبل از آن بواسطه مشغولی قادر بتحصیل امثال آنها نبوده است و باین ترتیب بر معلومات و اطلاعات خود بیفزاید. و از فواید این بیمهری آنکه ممکن است مصاحب و همنشین شاه را تا حد بسیاری ادب کند و بمجالست شاه شوقمند سازد، زیرا کسی که شاه نشستن با او را بپسندد و باو انس گیرد و بمجالستش بشاه بطول انجامد. طالب فراغتی برای کارهای خود میشود و هوی و هوس نفسانی او را بر آن میدارد که آسایش و خلوتی برای اغراض نفسی بطلبد، بر

خلاف کسی که فراغت بسیاری دارد و شاه کمتر با و انس میگیرد و مورد بیمهری شده و دور افتاده که چنین شخصی همواره طالب مشغولی و انس با شاه میباشد، زیرا سرشت انسانی اینطور ترکیب یافته و بر این خویها عادت کرده است.

اما وقتی که آن فراغت مطلوب برای او از راهی که بنظر نمیآورد بدست آید (و بیمهری شاه وسیله آن شده) آنوقت نفس انسانی همانکار یا مقام و مرتبه ای را که از آن بیزار و فراری بوده است خواهان خواهد شد.

و از جمله فواید دیگر بیمهری آنست آن شخص دارای مقامی ارجمند و پایدای بلند و امرونی بوده و مردم با و روی میآوردند و از او بیم داشتند، اما چون مورد بیمهری شاه واقعشد، هر کس او را می شناخت از او رویگردان شده و هر کسی فرمانبردارش بوده در مقام نافرمانی برآمده، و آنکه با و نیکی مینموده با و جفا مینماید. (و این امر البته بر او گران آید).

علاوه بر این باید دانست که بیمهری شاه نسبت بکسی موجب میشود که در او نسبت بمردم یکنوع مهربانی و رقت قلب ایجاد شود و در او حسن نیتی بوجود آید. دیگر آنکه چون پس از بیمهری از خشنودی پادشاه بهره مند شود بر او واجب است خدا را سپاسگزار باشد که دل پادشاه را بر او مهربان نمود پس بشکرانه این نعمت صدقه میدهد و بخشش مینماید و روزه میگیرد و نماز میخواند.

پس باید گفت هر چیز شاه اعم از خشنودی و بیمهری و دادن و بازداشتن و بذل و بخشش و فراخی در زندگی و تنگی در آن، خوب و نیکو میباشد. اما بر شخص دانا و آزموده و با تمیز لازم است که با تمام نیرو بکوشد که همیشه در نظر پادشاه مقامی متوسط داشته باشد یعنی نه چندان بآن مقام نزدیک شود و نه چندان دور باشد، زیرا این مقام برای دوام نعمت و بکرویه بودن حال بهتر است و از همه چشمی و ضدیت مردم حسود و سخن چین بر کنارت و صاحب آن از حوادث ایمن تر میباشد.

صفت مهربان و ندیمان و ملازمان

از اخلاق و عادات پادشاه آن نیست که (فقط) مردم با قدر و عظمت و دانشمندان بسیار مطلع

و مردم اصیل و نیکو تبار و یا کسانی را که امانت و درستی آنها ظاهر گردیده و کمال ادب و فرهنگ آنها محرز شده است مقرب در گاه کنند.

و این صفات و این قبیل شخصیتها از نوع دیگری هستند که پادشاه ناچار و از روی احتیاج بآنها نیازمند است، چون از داوران فقه و در ستکاری می خواهد و از پزشکان مهارت در صنعت و اطمینان و اعتماد بمعالجه را لازم دارد، و برای نوشتن مطالب و دانستن تعبیر و ایجاز در نامه ها محتاج دیران است، و همچنین است احتیاج او بسایر دانشمندان و اهل فن و صنعت، اما ندیمان و مجلسیان و مصاحبان شاه و داستان سرایان و ملهیان و مانند آنها عبارتند از هر کس که بشاه نزدیک شده و با وی پیوسته باشد، هر کس و از هر طبقه که می خواهد باشد. ما در کتابهای ایرانیان و سیرت پادشاهان آنها اینطور دیده ایم.

و از انوشیروان روایت کرده اند که گفته است: «دوست و یار تو کسی است که بجامه ات آویخته باشد» در امثال کلبله و دمنه نیز چنین دیده ایم که گفته اند «پادشاه اهل فضل و مروت را بر اطلاق بکرامات مخصوص نگرداند لیکن اقبال بر نزدیکان خود فرماید که خدمت او را منازل موروث دارند و بوسایل مقبول محترم باشند چون شاخ رز که بر درخت نیکوتر و بارورتر بود و بر آنچه نزدیکتر باشد درآویزد» و ما بارها شده که مصداق این گفته را در هر دوره دیده و در اخبار هر روز گاری خوانده ایم.

پادشاه را بخشنده گی و مهر بانی باید

دیگر از اخلاق پادشاه بخشنده گی و شرم و آزر م است. و این دو صفت ملازم هر پادشاهی هستند که بر روی زمین (بوده) و هست، و اگر کسی بگوید که این دو صفت در ترکیب و ساختمان شاهان در حکم اعضاء و جوارح آنها درآمده و از لوازم تکمیلی خلقت آنان میباشد، حق دارد که برای اثبات ادعای خود بگوید: (زیرا درباره پادشاهان گذشته، مانند شاهان ایران و قبل از آنان، و اشکانیان و سایر شاهان ندیده و نشنیده ایم که بیشرم و آزر م و بخیل و زفت باشند).

و اما بخشنده گی اگر از خویها و طبایع پادشاهان نباشد، باید هر پادشاه با

تمیزی آنرا بطور اکتساب از عادات خود کند ، زیرا سود او از بخشندگی بیش از انفاقش در آن راه خواهد بود پس اگر خوی وعادت هر پادشاهی بر این باشد ، دیگر در پروریدن چاکران و مخلصان و تعمیم بخشش و نیکی بر خدمتگزاران دور یا نزدیک از خود ، و مهربان بودن نسبت بدرویشان و بیچارگان ، و دستگیری از نیازمندان بر او تکلفی نخواهد بود .

و اما شرم و آزرم را باید یکی از انواع مهربانی شمرد .
و چون پادشاه پاسبان و نگهدار رعیت است لایق و درخور مقامش این است که نسبت بآنها مهربان باشد ، و چون پیشوا میباشد سزاوار آن است که دل بسوی پیروان خود داشته باشد ، و نظر باینکه بزرگ و سرور و خواجه همه است باید نسبت به بندگان خود رحمت آورد .

و بسیار اتفاق میافتد افراد ملت و حتی بیشتر از خواص درباره پادشاهان اشتباه کنند و بخطا روند و آنها را بنامهایی جز نام حقیقی و صفاتی غیر از صفات واقعی می نامند و وصف میکنند و آنها را متهم بزفتی و ممسکی کنند ، و بیشتر این بدگمانی و اشتباه وقتی است که شاهرها ملازم قواعد میانه روی و اعتدال در دهش و بخشش بینند و از دستوری که خداوند در اینخصوص به پیغمبر خود صلی الله علیه و سلم داده غافل میشوند و قول خدای عزوجل را بنظر نمی آورند .

میفرماید: (ولا تجعل يدك مغلولة الى عنقك و لا تبسطها کل البسط ..) .
« دست خود را چنان مدار که بگردن بسته باشد و آنرا کاملاً فراخ و گشاده مدار) یعنی نه چنان باش که زفتی و بخیلی کنی و از هر خرجی خودداری نمائی و نه چنان پاش که زیاده روی نمائی .

و در جای دیگر از قرآن بندگان نیکوکار خود را از میانه روی در آنچه دارند می ستاید ، و آنها را آگاه می سازد که بهترین روشها که مورد پسند خداوند است روشی است که بشود آنرا زیر عنوان میانه روی آورد ، و در اینخصوص میفرماید: (والذین اذا انفقوا لم يسرفوا و لم يقتروا و اواكنا بین ذلك قواماً) یعنی او کسانی که هر گاه خرج

کنند زیاده‌روی ننمایند و بر خود و عیال خود تنگ نگیرند و از آن دو حالت راهی میانه و معتدل اختیار کنند)^۱.

در رد کسانی که نسبت بخیل بمنصور میدهند

بعضی از اشخاص بی‌اطلاع در کتابی که راجع به پادشاهان بخیل تألیف کرده‌اند^۲ مینویسند که هشام بن عبدالملک بن مروان و مروان بن محمد و ابوجعفر منصور^۳ وعده‌ای دیگر، از جمله پادشاهان بخیل بوده‌اند.

و اگر برای اثبات عدم اطلاع نویسنده آن کتاب نبود احتیاجی بذکر او نداشته و لازم نمیدانستیم خود را برد بر او مشغول نمائیم، پس میگوئیم چطور میشود که

۱- چنین مردمی مورد ستایش خداوند و مایه خشنودی او هستند.

۲- این کتاب را که جاحظ نام میبرد غیر از کتاب (البخلاء) او است که درباره عموم بخیلان نوشته و (وان وولتن Van, Volten) خاورشناس هلندی در سال ۱۹۰۰ آنرا در لیدن به چاپ رسانده، و جاحظ در صفحه ۱۶۳ از آن کتاب گفته است که: (هشام باجمعی از همراهان خود وارد یکی از باغهای پردرخت و میوه خود شد و همراهانش شروع بخوردن کرده دعا مینمودند که خداوند بآن باغ و درختها برکت دهد، هشام روی بغلام باغبان کرد و گفت: (این درختانرا برکن و بجای آنها زیتون بنشان) و این دستور دلالت بر اجابت کردن دعای همراهانش میباشد زیرا زیتون درخت مبارک پر میوه است. و باز دلالت بر زفتی او کند زیرا چون زیتون کاشته شود اگر بار دیگر با همراهانش بباغ آید آنها میوه‌ای نخواهند یافت که بخورند، و نویسنده (شذرات الذهب ج ۱ ص ۱۸۱) این حکایت را بطوری آورده که دلالت بر بخیلی و زفتی هشام میکند، اما جاحظ در کتاب (البخلاء) خود از این قبیل حکایات برای منصور ذکر نکرده است.

۳- خیلی عجیب است که صاحب (محاسن الملوك) حکایات زیادی را عیناً از جاحظ نقل نموده ولی نامی از او نبرده و حتی اشاره‌ای هم با و نکرده است. مسعودی وعده زیادی از مورخین و ادباء نیز همین کار را کرده‌اند. اما صاحب محاسن الملوك وقتی بذکر بخیلی منصور رسیده نامی از جاحظ برده و در صفحه ۱۰۲ میگوید: جاحظ نوشته است: ممکن است بعضی از کودکان منصور را بخیل دانند، اما او آنطور نیست زیرا در باره هیچیک از خلفاء و پادشاهان شنیده نشده که بیک نفر یک میلیون بخشیده باشد و در یک شب بر خاندان خود یک میلیون بخش کرده باشد، جز منصور.

منصور از کسانی باشد که این گفتار (بخل) شاملش شود در صورتیکه شنیده نشده است که کسی از خلفاء اسلام و پادشاهان سایر ملل جز او یکمليون یکمليون بخشیده باشد^۱ و همین منصور است که دو میلیون درهم با فراد خانواده خود بخشید، و این از روایات هشتم بن عدی و مدائنی است ، و باز بعضی از یاران ما از پدر خود از زید^۲ غلام عیسی^۳ بن نهیک نقل کرد و گفت : پس از آنکه خواجه من در گذشت منصور مرا خواست

۱- منصور نخستین خلیفه ایست که بهر یک از چهار عیش یکمليون بخشیده است (طبری سلسله ۳ ص ۴۲۱) و از جمله اموری که باید از کرم منصور بشمار آید این است که شعراء بر او وارد شدند و آواز پس پرده اشعار آنها را شنید و از بعضی اشعار آنها خوشش آمد و دستور داد تا حجاب برداشته شود سپس یکی از آنها ده هزار دینار و بهر یک از بقیه دو هزار دینار داد (ذیل صفحه ۴۱ امالی قالی) و یکی از مردم شام بر او وارد شد که منصور راستن شامی خوش آمد و فرمود: ای ربیع، باید نرود یا یکصد هزار درم با او باشد ، و چنان کردند که گفت : (ذیل صفحه ۲۲۸ امالی قالی) و باز گفته اند که جوانی از بنی حزم نزد او آمد و شکایت نمود که شصت سال است بنی امیه اموال او و اقوامش را بر اثر شعری که احوص سروده بود ضبط کرده اند، منصور پس از شنیدن آن شعر فرمود تاده هزار درم با آن جوان دادند ، و بعمال خود نوشت که اموال و املاک بنی حزم را با آنها باز دهند و هر کس مرده باشد ملکش را بین ورثه اش قسمت کنند (طبری سلسله ۳ ص ۴۲۱) .

۲- صاحب محاسن الملوك اورا (یزید) ضبط کرده است .

۳- امیر عثمان بن نهیک ریاست پاسداران منصور را داشت و چون در سال ۱۴۰ در شورش راوندیه در گذشت ، خلیفه برادر او عیسی را بجایش منصوب نمود ، و این امر در (هاشمیه) اتفاق افتاده . اما بن نهیک دیگری نیز هست که در دستگاه مهدی بوده و با او فرموده است بشار بن برد شاعر را آنقدر تازیانه زد تا زیر تازیانه در گذشت . و اما ابراهیم بن عثمان بن نهیک را هرون الرشید کشت زیرا پس از کشته شدن جعفر برمکی و نکبت بر آنها میگریست ، و چون مست میشد میگفت: ای غلام شمشیر مرا بیاور ، و چون شمشیر را بدست میگرفت آنرا از نیام بیرون میکشید و فریاد میزد : واجعفر اه ، و بعد میگفت : من انتقام ترا خواهم گرفت و کشته ام ترا خواهم کشت .

پسرش عثمان رفتار پدر را بفضل بن الربیع گفت و او برشید خبر داد و همین امر موجب قتلش شد (ابن اثیر ج ۵ ص ۳۸۴ و شذرات الذهب ج ۱ ص ۲۳۰ و النجوم الزاهره ج ۱ ص ۵۲۴) و اما کلمه (نهیک) از (نهاکه) مشتق است و بمعنی جرأت و اقدام میباشد .

و بمن گفت : ای زید .

گفتم : لبیک یا امیرالمؤمنین ، پرسید: ابوزید چندانازه دارائی ازخود گذارد؟
گفتم : در حدود يك هزار دینار .

پرسید : آن پول چه شد ؟

گفتم : خانم (حره)^۱ آنرا در سوگ او خرج نمود ، منصور آنرا اسراف دانست
و گفت :

در ماتم و عزای او یکهزار دینار خرج کرده است ؟ خیلی شگفت آور است .

بعد پرسید : چند دختر بجای گذارده است ؟ گفتم : شش دختر .

لختی متفکروار سر بزیر افکند و بعد سر برداشت و گفت : فردا صبح بدرگاه
مهدی حاضر شو . من نیز حاضر شدم و چون از من پرسیده شد : آیا استرانی باخود
آورده ای ؟ پاسخ دادم :

این گونه دستوری بمن داده نشده است ، و نمیدانم برای چه امری احضار
شده ام .

بعد زید میگوید : بمن یکصد و هشتاد هزار دینار زر داده شد و دستوری صادر
گردید که بهر کدام از دختران عیسی سی هزار دینار بپردازم ، من نیز چنان کردم .
باز منصور مرا خواست و پرسید : آیا آنچه را که برای دختران ابازید مقرر
کرده بودیم دریافت کردی ؟ گفتم : آری یا امیرالمؤمنین .

گفت : فردا نزد من بیا و با خود اشخاصی بیاور که در شان و مقام و خاندان با
دختران برابر باشند تا من آنها را بشوی دهم .

(۱) دردوره خلافت اموی و عباسی بزنان امراء و اشراف و بزرگان و روسا لقب (حرة)
میدادند و چون ترکان برعراق و مصر مسلط شدند بزنان پادشاهان لقب (خونده و خاتون)
دادند ، اما در زمان مماليك در مصر زنان را لقب (آدر) داده بودند . در ایران نیز (خاتون)
معمول بوده و زنان سلاطین ترك را غالباً (ترکان خاتون) میگفته اند ، و در هندوستان برای
زنان (بیگم و بی بی) رایج بوده است .

زید گوید: روز دیگر با سه تن از فرزندان عکی^۱ و سه تن از خاندان نهیک^۲ که پسران اعمام دختران بودند بحضور منصور رفتم. پس هریک از دختران را با کلین سی هزار درم بشوی داد، و فرمود تا صداقشان از دارائی خاص او باشد، و بمن فرمود با پولی که بآنها بخشیده است املاك و زمینهای زراعتی بخرم تا زندگانی آنها از آن املاك بگذرد.

حال آیا این نادان خائن (مقصود کسی است که نسبت بخل بمنصور داده. مترجم) چنین جوانمردی و بذل و بخششی نسبت بعرب یا عجمی شنیده است^۲ و ما اگر بخواهیم صفات نیکو و پسندیده منصور را بیان کنیم و در اطراف آنها دقت نمائیم (مثنوی هفتاد من کاغذ شود) و این کتاب زیاده از حد مفصل شود، چه اخبار او بسیار و بیشمار است.

والبتّه بسیار کم اتفاق افتاده است که افراد ملت و یا بیشتر خواص جنبه تمیز را در کارها بکار برند زیرا تقلید و پیروی را ترجیح میدهند، برای اینکه زحمت آن کمتر و بهترین دلیل بر نادانی و کولی است و تکلفی هم ندارد، و برای نادانی مردم چه دلیلی از این بهتر که شخص فربه را بر لاغر و تزار ترجیح میدهند اگر چه آن فربه دارای عیب باشد و آن شخص لاغر دارای فضایی باشد، و باز بلند قد را بر کوتاه ترجیح میدهند، ولی نه برای بلندی او بلکه برای علتی که بر ما مجهول است، و اسب سوار را بر استر سوار و استر سوار را بر کسی که سوار دراز گوش میشود ترجیح میدهند، و این ترجیح فقط از روی تقلید است زیرا آسانتر بدست آید و برای آنها فراهم تر است.

۱-ظاهراً این عکی مقاتل بن حکم عکی باشد که منصور او را بر حران گماشت، و عبدالله بن علی عم منصور او را در آن شهر بحصار انداخت و بعد کشت، پس اگر او باشد از پیروان و دوستان او منصور است (سلسله ۳ از طبری، ص ۹۳ و ۹۴)

۲- عربها بعموم ملل غیر عرب (عجم) میگفتند و این لفظ را در برابر (عرب) میآوردند.

مترجم

آدابیکه هنگام بیماری پادشاه باید مرعی شود

یکی از حقوق شاه این است که چون رنجور یا بیمار شود ، باید خواص و نزدیکان شب یا بروز خواهش شرفیابی و دیدار او نکنند ، تا خود شاه اجازه ورود بکسانی که حاضر در گاهند بدهد ، و برحاجب نیز لازم است ازپیش خود نام کسانی را که حاضر شده‌اند بعرض نرساند مگر اینکه خود شاه اجازه دهد ، پس هرگاه اجازه ورود و شرفیابی داد نباید افراد طبقه عالی با طبقه پائین‌تر از خود یکبار شرفیاب شوند ، و نباید از این طبقه دسته‌ای و از آن طبقه دسته‌ای با هم وارد شوند ، بلکه برحاجب لازم است که هر سه طبقه ویا هر اندازه که ازهر طبقه حاضرند مهیا کند ، سپس بتمام افراد طبقه عالی اجازه دهد که یکبار وارد شوند ، و چون شرفیاب شدند باید هر کدام در جایگاهی که دارند بایستند ، و سلام نکنند تا شاه را مجبور بدادن پاسخ نمایند ، و چون دانستند که آنها را دیده ، مختصراً برایش دعائی کنند و خارج شوند ، سپس طبقه پائین‌تر شرفیاب شود و باید اینها نیز در جاهای خود بایستند و کمتر از طبقه اول درنگ کنند ودعای آنها مختصر تر از آن طبقه باشد ، و چون خارج شوند طبقه سوم شرفیاب شود و بهره این دسته این اندازه است که شاه بآنها نظر افکند .

و عادت پادشاهان بر آن نیست که این طبقه بایستند و بشاه نگاه کنند و برای او دعا نمایند ، بلکه مقام آنها همینقدر اجازه میدهد که او را دیده و باز گردند .
و باز از حقوق پادشاه این است که هیچیک از این طبقات نباید بخانه و سرای خود رود مگر در آنروز که با خبر تندرستی شاه رود ، پس بر هر کدام از آنها واجب است که در گاه شاه و سرور و بزرگ خود را رها نکنند و منتظر بهبودی او از بیماری باشد و همواره از سلامتی او و حالت بیماری جویا باشد .

خلعت و جایزه و مقرری خاصان و ملازمان

و از حقوقی که بر پادشاه میباشد اینست که بجوایز و خلعتها و مقرریهای خاصان و ملازمان رسیدگی نماید و آنرا ماهیانه یا سالیانه قرار دهد .

و از اخلاق پادشاه باید این باشد که کسی را موکل کند که او را یادآوری نماید تا مقرری و صلات آنرا بدهد تا هیچکس از آنها بدنوشتن نامد و یادآوری بشاه و بکنایه گفتن نیاز نداشته باشد، زیرا از پادشاهان بیدار و زیرک و هوشیارنشاید که آنرا یادآوری کنند.

پادشاهان ساسانی در این موضوع روشی داشته و رفتاری نموده اند که تا روزگار باقی و بر جا است نامشانرا جاوید کرده است.

روش پادشاهان ساسانی در دادن جایزه و مقرری

هر يك از پادشاهان ساسانی برای هر کدام از خاصان و ملازمان خود مقرری و مواجبی قرار میداد که برای تمام مخارج و نیازمندیهای خصوصی و عمومی اش بطور متوسط کافی بود، نه زیاد بود و نه کم، و اگر باین ترتیب که گفتیم مثلاً در ماه ده هزار درم باو داده میشد و آن شخص دارای زمین و ملکی بود، شاه دستور میداد در هر سی روز برای مهمانداری و نفقات و سایر حوائج ده هزار درم باو پرداخته شود، و باو میگفت: ما دانستیم بر اینکه ملکی که داری از بخششهای سابق ما میباشد و سپاس آن نعمت پیش از وقت از تو بما رسیده است، پس روانباش که تو در خدمت ما باشی و نفقه و خرج تو از چیزی باشد که بر اثر سپاسگزاری و اطاعت و اخلاص خود از ما بدست آورده ای، پس حاصل ملك خود را برای پیش آمدهای روزگار و ناگواریهای آن و حوادث مرگ اندوخته کن، و اما مخارج و وسایل زندگی تو باید از دارائی خاص ما باشد.

با طبقات سه گانه نیز بر همین آیین و این ترتیب رفتار میشد، پس چنین بود که بیست سال میگذشت و کسی دهان باز نمیکرد که درمی درخواست کند، از روزگار خود خرسند و از نیکبها و بخششهای شاه شادان بود و آنچه داشت و او را از درخواست و یادآوری و یا شکایت و گله بی نیاز مینمود راضی و خشنود بود.^۱

۱ - خواجه نظام الملک در سیاست نامه در خصوص مقرری در فصل ۲۳ میگوید: لشکر را مال روشن باید کردن و آنچه اهل اقطاع باشند در دست ایشان مطلق و مقرر باید بقیه پاورقی در صفحه بعد

هدایای نوروز و مهرگان

یکی از حقوق پادشاه این است که در نوروز و مهرگان هدایائی تقدیمش شود، و علت این است که دو فصل سال هستند .

مهرگان عبارت از فرارسیدن فصل زمستان و سرما است ، و نوروز نشانه فرارسیدن فصل گرما است ، اما در نوروز مزایائی است که در مهرگان نیست . از جمله فرارسیدن سال نو و آغاز موسم باج و خراج و کاشتن و عوض کردن عاملان و متصدیان و سکه زدن درم و دینار و پاک کردن آتشکده ها و آبریزان و قربانی نمودن و آبادی و عمارت و غیره است .

پس برتری نوروز بر مهرگان همین مزایا میباشد .
و در چنین مواقعی از حقوق پادشاه این است که خاصان و افراد خاندان شاه هدایائی تقدیم کنند .

بقیه پاورقی از صفحه قبل

داشت ، و آنچه غلامانند که اقطاع ندارند مال ایشان پدید باید آورد ، و چون اندازه آن پدید آید که چه لشکر است وجه آن مال بباید ساخت و بوقت خویش بدیشان باید رسانید ، نه چنانکه حواله کنند بخزانة یا پادشاهرا نادیده از آنجا بستانند ، چه اولیتر که پادشاه از دست خویش در دست و دامن ایشان کند که از آن مهری و اتحادی در دل ایشان افتد ، و بهنگام خدمت و کارزار سخت کوشا تر باشند و ایستادگی نمایند ، و ترتیب ملوک قدیم آنچنان بوده است که اقطاع ندادند و هر کسی را بر اندازه در سال چهار بار مواجب از هزینه نقد بدادندی و ایشان پیوسته بابرگه و نوا بودند و اعمال مال همی جمع کردند و بخزانة همی آوردندی و از هزینه براین مثال هر سه ماهی یکبار دادند و این رایستگانی* خواندندی و این رسم و ترتیب هنوز در خانه محمودیان باقی است ، و اقطاع دارانرا بگویند تا هر که از خیلها بسبب مرگی یا سببی دیگر غایب شود در حال باز نمایند و پوشیده ندارند و خداوند خیل را بگویند که چون مال خویش را بخت یافتند بهر مهمی که باشد جمله حاضر دارد و اگر کسی غدیری نماید در حال بگویند تا اهتمام بفرمان او باشد که اگر جز این کنند با ایشان عتاب رود و غرامت مال ایشانرا باید کشید .

* رایستگانی در اصل بمعنی پولی بوده است که هر بیست روز بیست روز بنو کران و لشگریان میدادند ، بعدها بمعنی مطلق ماهیانه یا پولی شده که در سر موعدی بمستخدمان و لشگریان میپرداختند (سیاست نامه چاپ وزارت فرهنگ ، تصحیح اقبال آشتیانی ص ۱۲۳ و حاشیه) مترجم

و رسم و آیین ایرانیان این بود که هر کس آنچه را دوست دارد بشاه هدیه کند . مثلاً اگر از طبقه عالی کشور و دربار باشد و مشک را دوست بدارد باید هدیه او بشاه جز مشک چیز دیگری نباشد ، و اگر عنبر را دوست داشته باشد باید همانرا هدیه کند ، و اگر بجامه و لباس توجه داشته باشد هدیه اش باید جامه و پارچه باشد ، و اگر از دلیران و جنگجویان و سوارکاران باشد ، عادت و رسم این است که اسبی یا نیزه ای یا شمشیری هدیه کند ، و اگر از تیراندازان باشد رسم آن بود که تیر هدیه بفرستد . و اگر توانگر و مالدار باشد رسم چنانست که زروسیم پیشکش نماید ، و اگر از عاملان و متصدیان باشد و مالیات یا خراج مانده ای از سال پیش بر او باشد باید مالیات گردآورد و در کیسه های ابریشم بافته چین گذارد و بانوارهای سیمین و نخهای ابریشمین ببندد و با عنبر آنها را همراه کنند و سپس بدرگاه شاه فرستد .

و هر کس از عاملان و متصدیان که مایل بودند از پس انداز خود و یا باقیمانده از حق العمل خود پیشکشی دهد و امانت و درستکاری خود را نمایان سازد چنین میکردند . اما شاعران شعر ، و خطیبان خطبه هدیه میکردند ، و ندیمان تحفه یا چیز طرّفه زیبا و کمیابی و یا نوبری^۱ هدیه مینمودند .

اما بر زنان و پردگیان و کنیزکان خاص شاه لازم است هر چه را عزیز و گرامی میدارند و بچیزهای دیگر ترجیح میدهند یعنی همانطور که در باره مردان گفته شد ، بشاه هدیه کنند ، و بر هر يك از زنان و همسران شاه لازم است که اگر کنیز کی داشته باشد و بداند که شاه او را دوست دارد و از دیدارش خرسند میشود باید او را با بهترین وضع و آرایش هدیه کند ، پس اگر یکی از همسران شاه چنین کند ، بر شاه حق دارد که بر سایر زنان او را برتر دارد و بر قرب و منزلتش بیفزاید و بداند که آن زن شاه را بر خود ترجیح داده و مقدم داشته و با هدیه ای نموده که دادنش برای او فداکاری بوده و چیز را مخصوص او گردانیده که کمتر زنی میتواند اقدام بآن کند و چنین هدیه ای تقدیم نماید .

۱- نوبر ، که مرکب از دو کلمه است خود بمعنی میوه تازه رسیده است و هر چیز تازه رسیده را نیز گویند و در اینجا مقصود همان معنی اول است . مترجم

و از حقوق خواص و ملازمان این است که هدایای آنها بر شاه عرضه شود و بطور عادلانه ارزیابی شود .

هر گاه هدیه ده هزار (درم) ارزش داشته باشد در دیوان خواص ثبت میشود ، و هر گاه صاحب آن هدیه از کسانی باشد که طالب فزونی و سود باشد ، و بر اثر پیش آمدی گرفتار مصیبتی شود ، و یا بخواهد عمارتی بسازد و یا برای مهمانان خوانی بگسترد ، و یا سور عروسی داشته باشد که پسر خود را داماد کند و یا بدختر خود جهیزی دهد و روانه خانه شوی کند ، و بهر حال نیازی بمساعدت داشته باشد ، در این صورت بآنچه در دیوان دارد مینگریستند ، و شخصی را برگماشته بودند که مقصدی اینگونه کارها بود و بآنها رسیدگی مینمود ، پس بهدیه آن شخص رسیدگی میکرد و هر گاه ارزش آن بده هزار میرسید دو برابر بهای آنرا باو میدادند تا در نیازی که دارد بکار برد .

و اگر آن شخص از کسانی باشد که تیر یا درم یا سیب یا ترنجی هدیه کرده اند ، بهر حال برای آن هدیه شده است که در دیوان ثبت شود ، و اگر گزندی یا پیش آمدی برایش بشود باید بشاه اطلاع دهند ، و بر شاه است که باو کمک نماید ، خصوصاً اگر از سوار کاران و ملازمان و همصحبان شاه باشد ، پس چون بشاه اطلاع داده میشد که آن مرد در دیوان تیری یا درمی یا ترنجی یا سیبی دارد ، شاه دستور میداد سیبی یا ترنجی برگیرند و آنرا بانظم و ترتیب از دینار زر آکنده نمایند و برای آن شخص بفرستند ، اما رفتار آنها نسبت بکسی که تیری هدیه کرده بود این بود که تیر را از خزانه بیرون میآوردند و در حالیکه نام آن شخص بر آن نوشته شده بود در جائی نصب مینمودند و در برابر آن از جامه های خاص شاهی و سایر جامه ها بقدری مینهادند که با ارتفاع تیر برابر شود ، و چون برابر میشد صاحب تیر را میخواستند و آن جامه ها را باو می دادند (تا هر طور که خواهد در حوائج خود بکار برد) .

و هر گاه کسی در نوروز و مهرگان هدیه ای حقیر یا گرانبها ، کم یا زیاد تقدیم کرده باشد و آن گاه در هنگام گرفتاری و پیش آمدی با وصله یا انعامی از طرف شاه داده نشده باشد بر او لازم است که بدیوان شاهی برود و خود را یادآوری کند ، و بر او است که از احیاء سنن

وعادات و پیروی از قوانین غفلت نوزد، مگر این که غفلت او بر اثر پیش آمد یا مانعی باشد. اما اگر از روی عمد یعنی دانسته غفلت کند و از یادآوری خود داری نماید، پس آیین کشورداری بشاه حق میدهد که او را تاششماه از مواجب و مقرری محروم سازد، و اگر آن شخص دشمنی داشته باشد مقرری او را بدشمنش بدهد، زیرا رفتاری کرده است که برای مقام شاهی ناپسند و موجب خفت و خواری کشور بوده است.

اردشیر پسر بابک و بهرام گور و انوشیروان فرمان میدادند که در نوروز مهرگان آنچه در خزانه جامه و پیراهن بود درآورند و بر ملازمان و خواص شاه و بعد از آنها بر ملازمان و نزدیکان آن گروه، سپس بر سایر طبقات مردم بر حسب مرتبه و مقام و درجه و اهمیت قسمت کنند.

این پادشاهان میگفتند، شاه در زمستان از جامه های تابستانی و همچنین در تابستان از جامه های زمستانی بی نیاز است، و از خوی و عادت پادشاهان نیست و بآنها نمی سزد که جامه های خود را در خزانه پنهان دارند، و در این روش و کردار خود را با افراد ملت مساوی کنند.

پس عادتشان بر این بود که در مهرگان جامه های نو از خز و جامه های بانکار و ملحم^۱ می پوشیدند و می فرمودند تا جامه های تابستانی آنطور که گفته شد بمردم داده شود. و چون عید نوروز فرا میرسید جامه های سبک و نازک برتن میکردند و دستور میدادند تا جامه های زمستانی قسمت شود.

پس از آنها کسی را نمی شناسیم که از آن پیروی کرده باشد، جز عبدالله بن طاهر که من از محمد بن حسن بن مصعب^۲ شنیدم که گفت: عبدالله در نوروز و مهرگان چنان میکرد و هر چه جامه در خزانه داشت می بخشید و یک جامه بجای نمی گذاشت، و این صفت از بهترین صفات و فضایلی است که از او برای ما حکایت شده است.

۱- جامه هایی را ملحم میگفتند که تارشان از نخ و پودشان از ابریشم بافته شده بود. مترجم

۲- محمد بن حسن بن مصعب که ذکرش گذشت از خاندان طاهری است و او همان کسی است که از طرف طاهر ذوالیمینین سرامین خلیفه عباسی را برای مأمون بخراسان برد، پس نباید جد او مصعب را با مصعب زیبری اشتباه کرد.

اندر لہو و خوشی

لہو و خوشی و عشرت یکی از اخلاق و عادات پادشاهان است .
اما خوشبخت ترین و کامروا ترین آنها کسی است که برای آن وقتی قرار دهد و
خود را ملزم بآن نماید ، و از آن تجاوز نکند . و چون چنین کند لہو و سرگرمی و
مطایبہ و ہزل با ولذت دهد ، و اگر طوری کند کہ بر آن عادت کند و ہمیشہ سرگرم لہو
و لعب باشد ، چنان شود کہ عادتی گردد و از صورت ہزل و لہو در آید و عادتی شود کہ
شاه قادر بر انصراف از آن نباشد . (و دیگر آن لذت از برای شاه حاصل نگردد) .

پس پادشاه کامکار را این خوی و عادت خوش نباشد .
و هر کس بر لذتی عادت کند و ہموارہ بآن پردازد قطعی است مانند آن مشتاق
غیر معتاد از آن متمتع نشود و آن لذت را نبرد .

و ما این را عیاناً می بینیم ، زیرا نیکوترین و لذیذترین خوراکیا آنست کہ چون
سخت گرسنہ شوی تناول کنی ، و لذیذترین جماع آنست کہ بر اثر شدت شہوت و بدر ازا
کشیدن مدت عزوبت باشد و لذیذترین و خوشترین خوابها آنست کہ پس از کوفتگی
و بیداری زیاد باشد .

و ہمین قاعدہ را میتوان در ہمہ لذتہای دنیوی مرعی دانست .
پس پادشاهان گذشتہ برای این مزیت و برتری بودہ است کہ وقتی از روز یا شب
را بلذات و خوشیہا اختصاص دادہ بودند .

و پادشاه خوشبخت و کامکار باید روز خود را بچند بخش کند ، چنانکہ بامداد را
بعبادت خداوند تعالی و ذکر نام او و تہلیل و تعظیم ذاتش اختصاص دہد و چاشت را برای
رعایا و اصلاح کار و رسیدگی بوضع آنان معین کند ، و نیمروز را برای خوردن و خوابیدن
خود ، و پائین را برای لہو و خوشی و سرگرمی قرار دہد و روان باشد کہ ہر روز بلہو و اشتغال
نفس پردازد ، همچنانکہ اگر ہر یک از این بخشها در حد خود دراز شود و از حد معتاد بگذرد
دیگر نہ برای لہو و لذتی باقی ماند و نہ برای نعیم دنیوی آن مقام را کہ دارد .

روش پادشاهان و خلفاء در سه یکی نوشیدن

پادشاهان قدیم ساسانی در هر هفته یکروز سیکی مینوشیدند ، مگر بهرام گور و اردوان اصغر و شاپور که این سه همه روزه مینوشیدند .

واما شاهان عرب مانند نعمان و سایر شاهان حیره و اشکانیان بیشتر در شباندر روز یکبار مینوشیدند .

از پادشاهان اسلام کسی که شرابخوار بود و پی در پی مینوشید یزید بن معاویه بود ، بطوری بود که همه شب مست میخوابید و هر بامدادی خمار از خواب بر میخواست .

اما عبدالملک بن مروان ماهی یکبار و چنان مینوشید که از مستی نمیدانست در آسمان است یا در آب ، و میگفت : مقصودم از این نوشیدن صافی و درخشان نمودن عقل و توانائی دادن به نیروی حافظه و زوددگی و روشنی فکر است .

ولی چون با آخرین درجه مستی میرسید آنچه خورده بود بالا میآورد تا چیزی در درویش باقی نماند ، آنوقت سبک و چابک و روشن دل و کامل عقل و بانشاط و نیرومند مینمود .

ولید بن عبدالملک یکروز در میان مینوشید .

و سلیمان بن عبدالملک هر سه شب یکشب مینوشید .

اما عمر بن عبدالعزیز از وقتی بخلافت نشست تا آنگاه که از اینجهان رفت نه شراب نوشید و نه گوش بآواز داد .

اما هشام بن عبدالملک در هر جمعه مست میکرد .

یزید بن الولید و ولید بن یزید از کسانی بودند که میخواره بودند و همواره مینوشیدند ، اما یزید بن ولید در تمام عمر از دو حالت خارج نمیشد یا مست بود یا مخمور . و هیچگاه جز در یکی از این دو حال دیده نمیشد .

اما مروان بن محمد در شبهای سهشنبه و شنبه مینوشید .

و ابوالعباس سفاح فقط در شب سدشنبه مینوشید ، نه شبهای شنبه^۱

۱- از این قید چنین مینماید که در هر دو شب مینوشیده است .

مهدی وهادی (عباسی) نیز یکروز بمیان مینوشیدند .
اما رشید در هفته دوروز مینوشید ، و گاه میشد که روزها را پس و پیش میکرد ،
اما هیچکس اورا ندید که آشکارا بنوشد. اما در این دوروز (که گفتیم) بانديمان خود
می نشست (وازپس پرده بمنادمت میپرداخت).
مأمون در سالهای نخستین خلافت خود در سه شنبه ها و جمعه ها مینوشید ، اما
چون در سال دویست وپانزده بشام رفت همه روزد مینوشید و این حالت تا هنگام
مرگ با او بود^۱

۱- صاحب کتاب اغانی حکایت زیر را از دوره اقامت مأمون در شام نقل میکند:
محمد بن احمد ملکی مرتجل از قول پدرش حکایت کرد و گفت : او حکایت نمود
که روزی نزد علویه رفت که او را در بیماری که بر او عارض شده بود عیادت کند ، در
آنمجلس سخن از مأمون بمیان آمد او گفت : خدا شاهد است در یکی از روز ها که با
او بودم و نزدیک بود عمرم بآخر رسد اما خداوند مرا حفظ کرد و جنبه بردباری مأمون
را تحریک نمود .

از او پرسیدم : چگونه بود آن حکایت ؟
علویه گفت : در آنوقت که بشام رفت با او بودم ، چون وارد دمشق شدیم در آنجا
بگردش پرداختیم و مأمون کاخهای بنی امیه را بازدید مینمود و بآثارشان رسیدگی میکرد تا
یکی از سراهای آنان وارد شدیم که از مرمرهای سبزرنگ زمينش فرش شده بود و در آن دریاچه ای
بود که آب آن جاری بود و از چشمه ای که در آن میریخت همواره لبریز بود و در آن ماهیهای
بیشماری بودند ، برابر آن دریاچه باغی بود که چهارسرو در چهار گوشه اش بر پا بودند و
من زیباتر و سبز و خرم تر از آن سروها ندیده بودم ، مأمون از آنجا خوش آمد و آن منظره را
پسندید و گفت : هم اکنون خوراکی سبک (باشرابی) برایم آماده کنید .
هماندم آماده کردند و با آب و گل در برابرش چیدند ، پس خورد (و نوشید) و روی
بمن کرد و گفت : آوازی بخوان و مرا بر سر نشاط آور .

در آندم مثل این بود که خداوند هر آوازی که میدانستم برد جز این آواز :
لوکان حولی بنوامیه لم تنطق رجال اراهم نطقوا بیادم نمایند (باید دانست که
موسیقی دنا و خنیاگران عرب آواز و آهنگ را بر روی شعر میسرودند یا هر آوازی شعر معینی
داشته بحدی که معروف بآن شده است ، اما معنی بیت این است : اگر بنی امیه گرد من بودند
بقیه پا و رقی در صفحه بعد

اما معتمد در روزهای پنجشنبه و جمعه نمی‌نوشید .

باقی پاورقی از صفحه قبل

مردانی که می‌بینم اکنون بسخن آمده‌اند قادر بر سخن گفتن نبودند .

مأمون درمن بخشم نگریست و گفت : لعنت خدا بر تو و بنی‌امیه باد ، وای بر توباد ، من بتو گفتم مرا اندوه‌گین کن یا گفتم خورسند و شاد کن ؟ آیا جز این وقت دیگر برای یاد کردن بنی‌امیه وقتی نداشتی که نامشان را ببری و بمن کنایه کنی ؟

من دانستم که سخت اشتباهی کرده‌ام بنا بر این خواستم از این اشتباه نتیجه‌ای گرفته باشم پس باو گفتم : آیا خلیفه مرا هلاکت میکند که نام بنی‌امیه را می‌برم و حال آنکه میشنوم بنده آنها زریاب چون سوار شود دوپست بنده زرخرد در رکابش هستند و سیصد هزار دینار زرسرخ باو بخشیده‌اند و اینها علاوه بر اسبان وزمینهای حاصلخیز و غلامان هستند ولی من در اینجا از گرسنگی هلاک میشوم ؟ (این زریاب چنانکه از نامش نمایانست اصلاً ایرانی بوده و از خنیاگران بنامی است که در دربار خلفاء اموی اندلس بسر می‌برده و مورد توجه آنها بوده و او اول کسی است که از جنگال کرکس مضراب ساخته و یک تار بر سازهای آن وقت افزوده و آنرا قلب نامیده است) .

علویه گوید : مأمون بمن گفت : آیا وسیله دیگری جز این نداشتی که حال خود را بر من عرضه کنی ؟

گفتم : چنین صلاح دانستم که با بردن نامشان خود را یادآوری کنم .

گفت : از این راه در گذر و خود را باراده من بگذار و مرا بطرب آور .

اما بخدا هر چه را میدانستم فراموش کردم ، جز این آواز :

الحین ساقی الی دمشق ولم اکن ارضی دمشق لاهلنا بلدا

(اجل ما را بدمشق کشید در صورتی که من دمشق را برای خاندان خود نمی‌پسندیدم)

مأمون قدحی که در دست داشت بسویم پرتاب کرد و قدح بمن نخورد و درهم شکست ، سپس بمن گفت : برخیز و بلعنت خدا و گرمی دوزخ رو ، خود او نیز برخاست و سوار شد ، و بخدا آن حال آخرین بار بود که او را در آن دیدم زیرا بیمار شد و در گذشت ، سپس علویه گفت : ای اباجعفر ، تصور میکنی چند آواز میدانم ؟ سه هزار آواز ، چهار هزار آواز ، پنجاه هزار آواز ؟ بخدا من بیش از اینها دانم ، ولی بخدا همه را فراموش کردم و مانند آن بود که جز آن دو آواز ندانم . اما نه چنین است که علویه گوید زیرا بقاریکه در حالات اودیده‌ایم مردی کافر نعمت و جسور بوده و همین جاحظ در همین کتاب گوید که رشید برائیکه آواز که ابراهیم باقی پاورقی در صفحه بعد

واثق چنان بود که گاه پیایی مینوشید اما در هر حال شبهای جمعه و روز جمعه از نوشیدن خودداری مینمود .

بقیه پاورقی از صفحه قبل

موصلی خواند و او را بطرب آورد و دو سیست هزار درم باو بخشید و باز جاحظ در همین کتاب گوید یکبار رشید خنیاگران را فرمود هر کس او را سر نشاط آورد هر چه بخواهد باو خواهد بخشید و چون ابراهیم او را بر سر طرب آورد و باغ مروانرا در مدینه از او خواست اجابت نکرد و او را روانه بیت المال نمود تا هر قدر بخواهد بردارد و او یکمليون دینار برداشت .

همین علویه دست پرورده اسحق موصلی و پدرش ابراهیم بود ولی با او بد رفتاری میکرد و بر او حسد میبرد و گاه او را متهم و بدنام مینمود چنانکه از حکایت زیر که در آغانی ذکر شده است این گفته ثابت شود و ضمناً خواهیم دید عباسیان و وزراء آنها تاجه اندازه بخنیاگران و موسیقی دانها توجه داشته اند :

احمد بن یحیی مکی گفت : فضل بن ربیع پس از بازگشتن مأمون به بغداد روزی من و علویه و مخارق رادعوت نمود، در آنوقت مأمون او را بخشوده بود ولی هنوز حالش متزلزل بود و سروسامانی بخود نگرفته بود ، و چون در حضورش گرد آمدیم باسحق موصلی نامه ای نوشت و اجتماع ما را در آنجا باو اطلاع داد و از او خواهش نمود تا بما بیبوند ، اسحق نوشت : برای نهار منظر من نباشید زیرا غذا خورده ام و برای یک ساعت دیگر خواهم آمد . ما غذا خوردیم و تا نزدیکی عصر نشستیم و آنوقت اسحق وارد شد و نشست ، در آنوقت علویه مشغول خواندن آوازی بود که فضل از او خواسته بود .

اما اسحق روی بلویه کرد و گفت : ای ابا الحسن در آواز خطا کردی و من آنرا برای اصلاح خواهم کرد ، اما علویه دیوانه شد و خشمگین گردید و حالش دگرگون شد ، اسحق چون او را بد آنحال دید باو گفت : عزیزم ، من نخواستم با این گفته از قدر تو بکاهم بلکه قصد من آگاه کردن و رفع نقص از تو بود زیرا که در خطا و اشتباه منسوب بمن و پدرم میشوی ولی اگر بر تو ناهموار آید از تو خطا نگیرم و احسنت آفرین گویم ، علویه باو گفت : بخدا تو این قصد را نداشتی و جز این نیست که تو همواره در بد خوئی و سوء معاشرت باقی هستی و مردم آنرا ظاهر میسازی .

بنم بگو چرا دعوت امیر را دیر اجابت کردی و هماندم بسوی او نشأفتی و با آنهمه سوابق خوبی که بر تو دارد دیر بخدمت رسیدی و چنین کردی ؟ در صورتیکه جز خلیفه نباید کسی یا چیزی مانع آمدن تو باشد ، آنوقت بر آوازی که طرف میل او بوده و همه آنرا شنیده و کسی

بقیه پاورقی در صفحه بعد

اندر جامه و پوشاك پادشاهان

پادشاهان در پوشاك واستعمال بوى خوش عادات واخلاق مختلفى داشتند .

بقیه پاورقی از صفحه قبل

ایراد نگرفته است ایراد میگیری تا کاملاً لذت و خوشی را بر او ناگوار کرده باشی ، بخدا اگر فضل بن یحیی یا برادرش جعفر یا بعضی از اطرافیان آنها از تودعوت کرده بودند بیدرنگه بآنجا می شتافتی و هیچگونه عذری نمی آوردی .

اسحق گفت : اما آنچه درباره دیر آمدنم گفתי ، بدانکه خود فضل میدانکه جز بر اثر مانعی قوی دیر نمیکنم و اگر بقول من اعتماد نکند مانع را در پنهانی باو خواهم گفت ، اما اینکه گفתי خود را از او بالاتر میگیرم ، این ادعای غلطی است زیرا خود را یکی از پرورش یافتگان او میدانم که باو امیدوارم و از روز نخست در سایه اوزندگی کرده ام پس آنچه در این خصوص گفתי دوبهمزنی است و من بآن اهمیت نمیدهم .

اما اینکه گفתי من بر آوازی که او اختیار کرده است ایراد گرفتم ، نه چنین است ، زیرا ایراد من بر تو بود ولی از این بیعد خطاهای ترا تذکر نخواهم داد و اشتباهاتی را که میکنی تصحیح نخواهم کرد و برای اینکه همه بدانند در این آواز اشتباه کرده ای آنرا برای امیر خواهم خواند .

اما راجع بر ارامکه آنچه گفתי صحیح است و من انکار ندارم و ملازمت من درگاه آنها راهمه کس میدانند و بر من لازم است از آنها سپاسگزاری کنم و نامشان را زنده دارم و حق نعمتها و خوبیهای که بمن و پدرم کرده اند بجا آرم و این کمترین چیزی است که میتوانم در حق آنها کنم .

سپس اسحق بفضل که از ستایش بر ارامکه متغیر شده بود روی آورد و گفت : یکی از رفتارهای آنها را که با من کردند و البته نسبت به نیکیهایی که بمن و پدرم نموده اند چیزی نیست از من بشنو و آنوقت اگر مرا معذور دانستی بدان والا ملامت کن .

هنوز اول کار من بود و با پدرم در يك سرای بودم و همواره میان غلامان من و پدرم و کنیزکان من و اونزاع بود و من آثار کدورت را در چهره پدرم میدیدم ، بنابراین در نزدیکی سرای پدرجائی اجاره کردم و با غلامان و کنیزکان خود بدانجا رفتم ، خانه بزرگی بود و اثاثیه ای داشتم که لایق آن سرای و لایق دوستانی که بدیدنم می آمدند نبود ، در این اندیشه شدم و بعد چنان شدم که با خود گفتم نشستن من در خانه کرایه و با اینحال بودن با شأن و مقام من راست نیاید ، چه ممکن است که جمعی محترم نزد من باشند و غلامی از در درآید و بگوید :
بقیه پاورقی در صفحه بعد

بعضی پادشاهان پیراهن را بیش از یکروز یا یکساعت نمی پوشیدند و چون آنرا از تن درمیاوردند دیگر بتن نمی کردند .

بقیه پا ورقی از صفحه قبل

مالك خانه آمده است، ویا وقتی برای طلب اجاره کسی را بفرستد و من مهمان عزیز و ارجمندی داشته باشم، این اندیشه بجدی مرا آزرده که بگلام دستور دادم دراز گوش مرا زین کند تا لختی بدشت و صحراروم و از این اندیشه هارهایی یابم، پس چون سوار شدم فکر چنان بر من غالب بود که نمیدانستم بکجا میروم و بی اختیار دراز گوش را میراندم. ناگاه خود را بر در سرای یحیی برمکی دیدم و غلامانش بسوی من برجستند و گفتند: کجارا، میخواهی؟ گفتم: قصد امیر میکنم، آنها رفتند و خبر دادند و حاجب در آمد و اجازه داد، ولی من که از خانه فقط باردائی و نعلینی آمده بودم در دو محظور رسوا کننده سخت درماندم، زیرا اگر با این لباس براو وارد میشدم از ادب بدور بود، و اگر باو می گفتم رهگذر بودم قصد ترانداشتم و میخواستم از اینجا بگذرم، بسیار زشت بود، اما بالاخره عزم کردم و وارد شدم، او چون مرادید تبسمی نمود و گفت: ای ابامحمد این چه لباسی است؟ مادر نیکی و سرپرستی و تفقد حال هماره ترا در نظر داشتیم اما اکنون دانستیم که سرای مارا راه خود قرار داده ای، گفتم: ای آقا و سرور من، نه چنین است که پنداشته ای و بر من لازم است که راستی را بگویم.

سپس حکایت خود را گفتم و او گوش داد و گفت: حق داری، ولی آیا برای همین بود که دل نگران و مشغول شده بودی؟ گفتم: آری بخدا، گفت: دل مشغول مدار.

سپس گفت: ای غلام دراز گوشش را بخانه برگردانید و خلعتی برایش بیاورید.

پس خلعت را که یکدست کامل از جامه های او بود آوردند و من بر تن کردم و سپس طعام آوردند و خوردیم و من برایش آواز خواندم و او در آن بین چهار نامه نوشت که من گمان کردم یکی از آنها را برای جایزه ای در حق من نوشته است، اما او یکی از ناظرهای خود را احضار کرد و نامه هارا باو داد و چیزی در گوشش گفت و من بیشتر در جایزه طمع کردم، ناظر رفت و من در انتظار نشستم تا غروب آفتاب نزدیک شد، آنوقت یحیی تکیه داد و بخواب رفت و من دلشکسته برخاستم و بیرون آمدم و سوار شدم و چون از سرای یحیی دور شدم غلام گفت: بکجا میروی؟ گفتم بخانه، گفت بخدا که خانه ات بفروش رفت و تمام آن کوچه خریداری شد و بها پرداخته گردید و مشتری بر در سرانشته و انتظار ترا دارد که آگاهت سازد و گمان کنم برای خلیفه خریداری شده باشد زیرا کار با عجله و شتاب پایان یافت و گوئی دستور دولتی در آن بود.

بقیه پا ورقی در صفحه بعد

و برخی از آنها پیراهن و جبهه را چند روز می پوشید تا چون رونق آن میرفت دور میافکند و دیگر آنرا بر تن نمیکرد.

اما اردشیر پسر بابک و یزدگرد و بهرام گور و انوشیروان و خسرو پرویز و قباد، جامه و پیراهن را آنقدر بر تن میکردند که شسته شود و باز میپوشیدند، اما چون سه بار شسته میشد دیگر آنرا بر تن نمیکردند و جزء خلعتهایی قرار میگرفت که بفرزندان و خویشان و اعمام و ابناء اعمام و برادران و فرزندان آنها میدادند، و عادت آنها بر این بود که تن

بقیه پا ورقی از صفحه قبل

من بیدترین حال افتادم و نمیدانستم چه کنم و بدون آنکه بدانم چه میکنم بسوی خانه آمدم. اما چون بدانجا رسیدم همان ناظر را که یحیی با او سخن گفته بود دیدم و چون او مرا دید برخواست و پیش آمد و گفت: بسرای خود فرو آئی که باید با تو سخن گویم، من دلخوش کردم و بخانه در آمدم و او پس از من بدرون آمد و توقیعات یحیی را برای من خواند، اولی نوشته بود یکصد هزار درم بآبی محمد اسحق داده شود تا خانه ای را که در آن است و خانه های مجاور آن را خریداری کند، و دومی را بفرزندش فضل نوشته بود تا یکصد هزار درم برای تعمیر و مرمت خانه بمن بپردازد و سومی خطاب بجعفر فرزند دومش بود که باید یکصد هزار درم بمن دهد تا اثاثه و فرش و لوازم خانه بخرم و نامه چهارمی را به محمد فرزند دیگرش نوشته بود تا برای نفقات من یکصد هزار درم بدهد.

آنگاه ناظر گفت: من مال را حمل کردم و خانه و اطراف آنرا بهفتاد هزار درم خریداری نمودم و قبایلهای بنام خود نوشتم و بنام تو منتقل نمودم و این است باقی اموال که باید آنها را تحویل گیری و امیدوارم که خداوند بتو برکت و خیر عنایت کند.

من مال را گرفتم و از جهت خانه و اثاثیه و فرش بهتر از پدرشدم، اما بخدا این یکی از خوبیهای آنها است که نسبت بمن و پدرم کرده اند و شاید در برابر سایر نیکیهای آنها حقیر بنظر آید.

حال اگر از آنها سپاسگزار باشم آیا مورد ملامت هستم؟ اسحق پس از گفتن این سرگذشت بگریست و فضل پسر ربیع و سایرین نیز گریستند و همه گفتند: نه بخدا درخور ملامت نیستی. سپس فضل با اسحق روی کرد و گفت: ترا بجان خودم سوگند میدهم که این آواز را بخوانی و در رفع خطای ابی الحسن علویه دریغ مداری، اسحق گفت چنان که خواهی کنم. بعد آواز را خواند، و علویه دانست همچنان بوده که اسحق میگفت بنا بر این برخاست و سرش را بوسید و از او عذرها خواست (مترجم)

پوش خود را جز بخویشان و افراد خاندان سلطنتی نمیدادند ، و مخصوص آنان بود و بسیارین داده نمیشد ، اما خلعتهایی که برده میشد و برای طبقات و سایر مردم آماده میگردید از جنس دیگری غیر از پوشاك شاهان بود .

از پادشاهان عرب کسانی بودند که پیراهن را چندین بار میپوشیدند و چندین بار شستند میشد ، و اینها عبارت بودند از معاویه و عبدالملک و سلیمان و عمر بن عبدالعزیز و هشام و مروان بن محمد و ابوالعباس سفاح و ابوجعفر منصور و مأمون .

اما یزید بن معاویه و ولید بن یزید و یزید بن ولید و مهدی و هادی و رشید و معتصم و واثق پیراهن را جز یکبار نمیپوشیدند مگر اینکه کمیاب و مایه پسند آنها باشد . اما جبهه‌ها واردید را شاهان یکسال یا بیش از ایام سال میپوشیدند ، و بعضی از آنها جبه و بالاپوش خزا را چندین سال در برمیکرد ، البته جبه و رداهانند پیراهن و زیرجامه نیستند زیرا پیراهن و زیرجامه و شلوار لباس زیرین هستند و سایر جامه‌ها لباس روئین میباشند و بهمین جهت است که بعضیها از اعاره آنها اکراه داشته‌اند .

در استعمال بوی خوش و غالیه^۲ عادات و رسوم مختلفی داشتند .

بعضی از آنها وقتی بوی خوش و غالیه بخود میزدند دیگر تا وقتی آن بوی بر تن یا لباس آنها بود دست بیوی و غالیه نمیدادند .

و برخی از آنها وقتی بوی خوش و غالیه بکار میبرد و بوی آن بمشام میرسید و جامه‌اش خوشبو میشد میفرمود تا گلاب بر سرش ریزند تا بر تنش جاری شود و چون روز دیگر میشد باز همان دستور را میفرمود (و باین ترتیب تا مدت‌تی بدن و لباس خوشبوی بود) . از پادشاهانی که مادام اثر بوی خوش در لباس آنها بود دست بعطرو غالیه تازه‌ای نمیزدند ، اردشیر بابکان و قباد پسر فیروز پسر یزدگرد و انوشیروان و خسرو پرویز بودند . و از پادشاهان عرب معاویه و عبدالملک و ولید و سلیمان و عمر بن عبدالعزیز و هشام

۱- کلمه (بالاپوش) ترجمه (مطرف) است که عبارت از جامه چهار گوش بود از خز که بردوش می‌افکندند . مترجم

۲- غالیه بوی خوشی بوده از مشک و عنبر و غیره که جرم‌دار بود و بر وریش میزدند . مترجم

و مروان بن محمد بوده‌اند ، و از خلفاء بنی‌العباس ابوالعباس سفاح و ابوجعفر منصور و مأمون را باید بشمار آورد.

اما معتصم کمتر وقتی بود که بوی خوش بکار برد ، و در عوض بتقویت نیروی تن میپرداخت ، تا بردلیری خود افزایش دهد . اما در هنگام جنگ چنان بود که هر کس باو نزدیک میشد بوی زنگ اسلحه و آهن که از تن خلیفه برمیخاست بمشامش او میرسید.

بازدید پادشاهان از رجال و بزرگان برای مزید احترام آنها

از اخلاق وعادات پادشاهان این بوده کسانی را که بخواهند ارجمندی بخشند و بلند پایه و مقتدر کنند، از او دیدن نمایند و سرایش را مزین کنند .

و این بازدید بر چهار قسم است : یکی برای منادمت و غذا خوردن ، و یکی برای عیادت در حال بیماری ، و یکی برای تسلیت در مصیبتی که وارد شده ، و قسم چهارم بازدید است که فقط برای تعظیم و افتخار کسی شاه از او بازدید کند .

و همین قسم چهارم است که از سایر اقسام برتر است .

زیرا آن قسم در بیشتر اوقات بر اثر درخواست و خواهش خود شخص از شاه که او را بدینوسیله مقتدر و سرافراز فرماید .

و بسیار اتفاق افتاده است که پادشاهی نسبت بوزیری سرلطف آمده و او را بخود مخصوص گردانده و بر سایر ملازمان و همراهان و درباریان مقدم داشته‌است ، و آنوقت یکی از نیرنگهای آن وزیر این باشد که خود را به بیماری زند تا پادشاه از او عیادت کند و باین وسیله وزیر بخواهد مقام و منزلت و مقدم بودن خود را نزد شاه برخ مردم بکشد و از این راه احترام بیشتری برای خود در نظر مردم بدست آورد .

و شاید کمتر پادشاهی باشد که وزیر یا سپهسالار لشکر یا یکی از بزرگان دولت از او خواهش بازدید کند و خواهش او را بر نیآورد . علی‌الخصوص اگر پادشاه بغرض او پی ببرد و بداند بدینوسیله می‌خواهد بر جاه و مقام و خوش‌نامی خود افزایش دهد .

پس اگر بازدید شاه از کسی بیکی از اقسام سه‌گانه اول باشد باید گفت این بازدید برای مقام و منزلت و آرزوئی بوده که کسی طالب آن بوده و بآن رسیده‌است .

و اما باز دیدی که برای افتخار و تعظیم کسی واقع میشود بر حسب درخواست و خواهش او نیست زیرا عادت بر این نبوده و از اخلاق وزراء و بزرگان بعید است که پادشاه بگویند: کلبه ما را مشرف کنید و از ما باز دید نمائید تا بدین وسیله نام ما را در میان مردم بلند فرموده و بر مقام و منزلت ما افزوده باشید.

پس اگر این باز دید ابتدا بساکن و از طرف پادشاه و بمیل او باشد برای تشریف او بوده و از بلندترین مراتب وزراء و برترین درجات بزرگان میباشد.

در دوره اردشیر و انوشیروان رسم چنین بود که هر گاه از یکی از وزیران یا یکی از بزرگان فقط برای تعظیم و سرافراز نمودنش از او باز دید مینمودند، ایرانیان تاریخ آنرا ضبط مینمودند و بوسیله نامه‌ها آن تاریخ و آنروز را با طرف میفرستادند.

و رسم این بود که هر گاه پادشاه از کسی برای تعظیم و سرافرازی باز دید بکند دهات و زمینهای حاصلخیز او از مطالبه مالیات معاف میشد و اسبان و ستورانش داغ و نشان میکردید تا از بیگاری معاف بوده و با آنها تعدی نشود، و هر روز نایب رئیس پاسداران شاه با سیصد سوار و یکصد پیاده بر در سرایش حاضر میشد و تا غروب آفتاب آنجا بود تا چون سوار شود پیادگان از پیش و سواران از پس مو کبش براه افتند، و هیچکس از خاصان و افراد خاندانش بر اثر جرم و جنایتی بازداشت نمیشدند، و بر هیچکدام از غلامانش حکمی صادر نمیشد، و اگر بر کسی از ملازمان او حدی لازم می‌آمد نزد او فرستاده میشد تا نظر خود را در آن باره اجرا کند، و پرداخت مالیات او آنقدر بتأخیر میافتاد تا خود بدون مطالبه دیوان بپردازد، و هدایای نوروز و مهر گانش بر هدایای دیگران مقدم بود و بنظر پادشاه میرسید، و او همیشه نخستین کسی بود که بار می‌یافت و حاجب اجازه ورود باو میداد، و چون پادشاه سوار میشد او در طرف راستش قرار میگرفت و در هنگام نشستن در طرف راست پادشاه می‌نشست و اگر اواز دربار و یا از پایتخت دور میشد دیگری را حق آن نبود که بجایش نشیند.

پادشاهان ساسانی از هیچکس که بباز دید خود سرافراز میکردند و بر اثر یکی از عللی که گفته شد بسرای او میرفتند در هنگام بازگشت خلعت یا بوی خوش یا تحفه و

هدی‌دای از قبیل کنیزك و غلام نمی‌پذیرفتند . اما غالباً چون شاه در آن سرای فرود می‌آمد برای اواسبی زیبا با زین و برگ زرین و وسایل کامل آماده میکردند و چون هنگام بازگشت میشد آنرا تقدیمش مینمودند .

این رسم همچنان برقرار بود تا بهرام گور پسر یزد گرد پادشاهی نشست ، و او با سوارکاران نجیب و اصیل‌زادگان بمنادمت می‌نشست و هر ساعت بر او خلعت تازه‌ای می‌افکندند و میل‌بکنیزك یا دختر ك نی‌زن و یا آوازخوان یا رامشگر رقص مینمود و او را میبرد . و او نخستین پادشاهی بود که بر اثر میل شدید خود بله‌و و خوشی چنین کرد . اما پادشاهان قبل از او عادتشان بر آن بود که بیان کردیم .

پذیرائی شاه از مردم در روزهای عید

از عادات و اخلاق پادشاه یکی اینست که یکروز در مهرگان و یکروز در نوروز بارعام دهد ، و در این دوروز هیچکس را از خرد و بزرگ و دانا و نادان و پست و شریف از باریافتن باز ندارد .

و عادت هریک از پادشاهان بر این بود که چند روز پیش از بارعام فرمان میداد تا منادیان و جارچیان مردم را آگاه سازند و برای آنروز آماده شوند ، پس هر کس عرضی داشت آماده میشد ، یکی نامه خود را آماده مینمود و یکی دلیل و برهان بر مظلومیت خود رانمیه میکرد و آن دیگری چون آگاه میشد که طرف دعوی بشاه شکایت خواهد برد با او بکنار می‌آمد و آشتی میکرد .

پس در آنروز شاه موبد را فرمان میداد که مردان مورد اعتمادی از همراهان خود را مأمور کند که بر در سرای شاهی که برای ورود افراد ملت باز است بایستند، تا هیچکس از باریافتن بحضور شاه باز داشته نشود ، و منادی از طرف شاه بانگ میزند : « هر کس شخصی را از ظلم بشاه باز دارد نسبت بخدا و آیین کشور و رسم پادشاهی نافرمانی کرده و هر کس نسبت بخدا نافرمانی کند، خدا و شاه دشمن اویند و با او در جنگ میباشد» .

دادخواهی از شاه بداوران

پس بمردم اجازه باریافتن داده میشود و نامدها و دادخواسته‌های آنها گرفته میشود

و با آنها رسیدگی میشود، و اگر در میان آنها تظلمی از خود شاه شده باشد نخست از او شروع می‌کنند و آن قضید را بر هر مظلمدای مقدم می‌دارند، و در آنوقت شاه موبدان موبد و دبیر بد و هیر بد را حاضر می‌ساخت آنگاه منادی بانگ میداد: هر کس از شاه دادخواست داده و بر او ادعائی دارد یکسو شود و چون آنها یکسوشدند شاه بامدعیان خود بر می‌خواست و در برابر موبد بزانو می‌نشست و باو میگفت: «ای موبد هیچ گناهی بدرگاه خداوند بزرگتر از گناه پادشاهان نیست، زیرا خداوند آنانرا بر رعیت چیره کرده تا ستم را از آنها دور کنند و مرزهای کشور و خاک آنرا از تعدی نگاهدارند و دست‌اندازی باموال و ناموس را براندازند. پس اگر پادشاهان ستمگری و دست‌درازی کنند، دیگران که پی آنها هستند حق دارند آتشکده‌ها را ویران کنند و کفن مردگانرا از گورها بر بایند، و این وضع که اکنون من در برابر تو دارم و مانند برده و بنده خواری هستم مانند همان مجلسی است که تو فردا در برابر خداوند داری پس، اگر خدا را بنگری و او را مقدم داری او نیز با تو چنین کند و هرگاه شاه را بر تو مقدم داری خداوند ترا شکنجه و عقوبت فرماید^۱.

۱- در سیاست نامه نیز چنین موضوعی هست که بسیار با آنچه جاحظ نوشته شباهت دارد و چون تاریخ تدوین کتاب سیاست نامه مؤخر از زمان جاحظ و تألیف کتاب التاج است احتمال دارد که خواهی در موقع تدوین کتاب خود نظری بالتاج داشته یا منبع هر دو کتاب یکی بوده و ما برای مزید اطلاع عبارت سیاست نامه را در اینجا نقل میکنیم:

چنین گویند که رسم ملوک عجم چنان بوده است که روز مهر جان و نوروز پادشاه مرعامه را بار دادی و کسی را بازداشت نبودی و پیش بچند روز منادی فرمودندی: بسازید مرفلان روز را، تا هر کس شغل خویش بساختی و قصه خویش بنوشتی و حجت خویش بدست آوردی، و چون آن روز بودی منادیگر ملک بیرون و در بازار ایستادی و بانگ کردی که اگر کسی هر کسی را باز دارد از حاجت برداشتن در این روز ملک از خون وی بیزار است، پس ملک قصه مردمان بستدی و همه پیش بنهادی و یک‌یک نگریدی، اگر در آنجا قصه‌ای بودی که از ملک نالیده بودی ملک برخاستی و از تخت بزیر آمدی و پیش موبد موبدان که قاضی القضاة بزمان ایشان باشد بدو زانو بنشستی و گفتی نخست از همه داورها داد این مرد از من بده و هیچ میل و محابا ممکن، آنگاه منادیگر ملک بانگ کردی که هر کس را با ملک بقیه پا ورقی در صفحه بعد

آنگاه موبد باو میگفت : هر گاه خداوند خوشبختی بندگان خود را طالب باشد بهترین مخلوق روی زمین را بر آنها می گمارد ، و چون بخواهد که مردم بدانند آن پادشاه چه قدر و منزلتی نزد ذات پروردگاری دارد همین سخنان را که بر زبان شاه جاری شد بر زبان او جاری فرماید .

سپس از روی حق و داد بدعوی او و خصم رسیدگی میکرد، و اگر بر شاه حقی ثابت میشد او را بدان آن ملزم میساخت، و اگر ثابت نمیشد مدعی را که دروغ گفته بود بزندان می انداخت و او را بسختی مجازات مینمود و منادی میکرد که ادعای باطل کرده

باقی پاورقی از صفحه قبل

خصوصتی هست همه بیک سو بنشینید تا نخست کار شما بگذارد . پس ملک موبد و ویدان را گفتی : هیچ گناهی نیست نزدیک خدایتعالی بزرگتر از گناه پادشاهان ، و حق گزاردن ایشان نعمت ایزد تعالی نگاهداشتن رعیت و داد ایشان دادن و دست ستمکاران از ایشان کوتاه کردن ، پس چون شاه بیدادگر باشد لشکر همه بیدادگر شوند و خدای را فراموش کنند و کفران نعمت آرند و هر آینه خذلان و خشم خدای در ایشان رسد و بسی روزگار بر نیاید که جهان ویران شود و ایشان بسبب شومی گناهان همه کشته شوند و ملک از آن خانه تحویل کند ، ای موبد خدای شناس نگر تا مرا برخویشتن نگرینی زیرا که هر چند خدای تعالی از من طلب کند من از تو پرسم و اندر گردن تو کنم ، پس موبد بنگرستی اگر در میان ملک و میان خصم وی حق درست شدی داد آن کس بدادی ، و اگر کسی بر ملک دعوی باطل کردی و حجت نداشتی او را عقوبت بزرگ فرمودی و گفتی که این سزای کسی است که بر ملک و مملکت وی عیب جوید و این دلیری کند .

چون ملک از داوری به پرداختی باز بر تخت برآمدی و تاج بر سر نهادی و روی بسوی بزرگان و کسان خود کردی و گفتی : من آغاز از خویشتن بدان کردم تا شمارا طمع بریده شود از ستم کردن بر کسی ، اکنون هر که از شما خصمی دارد دشمنود کند، و هر که بوی نزدیکتر بودی آن روز دورتر بودی و هر که قویتر ضعیف تر . از سیاستنامه - مترجم

واین سزای کسی است کد بدی شاه و سرشکستگی کشور را بخواهد^۱.

۱- در تاریخ اسلام داستانهای بسیاری از این قبیل هست که شامل روبروشدن خلفاء و شاهان اسلام و وزراء و امراء است بامدعیان خود که از مردم عادی بوده اند ، اغلب آنها در حضور قضاة می نشستند و بامدعیان خود بدآوری می رفتند و هر چه بر مردم می رفت بر آنها نیز می رفت. اما شاید پیشوای اینگونه جوانمردان و طرفداران عدالت جز علی بن ابیطالب علیه السلام کسی نباشد. علی علیه السلام یکبار با خصم خود نزد عمر بدآوری رفت و چون داوری پایان یافت عمر بن الخطاب از او پرسید چگونه دیدی داوری مرا ؟ علی گفت : نه بخدا ، که تو مرا بر خصم برتر دانستی و او را با اسم نامیدی و مرا با کنیه مخاطب ساختی .

بار دیگر با یک نفر ذمی که زره او را دزدیده بود نزد شریح قاضی بدآوری رفت ، در آنوقت علی علیه السلام خلیفه بود و شریح از طرف او قاضی بود ، علی مدعی بود که زره از آن من است مرد ذمی منکر بود. شریح از علی بینه خواست ، و امام اظهار داشت که بینه ندارم بنا بر این شریح حق را بذمی داد و علی حکم را قبول کرد ، اما وقتی از مجلس بیرون می رفتند ذمی بانگ بر آورد و گفت : ای پسر ابیطالب ، بآن خدای که می پرستی راست گفتی و این زره از آن تو است و من در آنوقت که متوجه صفین بودی آنرا دیدم که از بارشتر بیرون افتاده است پس آنرا ربووم و من باین دین که دادگری در آن بجدی است که خلیفه با مردی ذمی نزد قاضی رود و حکم قاضی را بجان بپذیرد ایمان می آورم و گواهی به یگانگی خدا و پیغمبری محمد میدهم .

هشام خلیفه اموی نیز بارئیس پاسداران خود در دارالخلافة برای محاکمه بحضور قاضی نشست . و عمر بن عبدالعزیز با مردی از مردم حلوان مصر نزد قاضی بدآوری رفت و محکوم شد . ما مومن خلیفه عباسی نیز برای محاکمه با خصم خود بحضور یحیی ابن اکثم قاضی القضاة آن دوره رفت .

و ابراهیم بن مهدی نیز در حضور احمد بن ابی دواد قاضی محاکمه شد ، و از این قبیل محاکمات در تاریخ اسلام بسیار است و هر کس بخواهد بتفصیل آنها رسیدگی کند بکتاب زیر مراجعه نماید ، المستطرف ، ابن خلکان ، عقد الفرید ، المجاسن و المساوی ، محاضرات راغب ، زندگانی علی بن ابیطالب تألیف مترجم ، خلفاء راشدین تألیف مترجم . اما دانشمند محترم احمد زکی پاشا مصحح کتاب التاج حکایتی در اینخصوص ذکر مینماید که راجع بقرن هفتم هجری است و در مصرا اتفاق افتاده و چون گواهی حق بر دادخواهی و بیغرضی قضاة مسلمین است آنرا ذیلا درج مینمائیم :

سیوطی میگوید در سال ۶۳۹ عبدالعزیز معروف به عزالدین بن عبدالسلام و مشهور بسلطان العلماء متولی قضاء مصر و وجه قبلی آن شد ، او در آنسال از دمشق آمده بود و علت آمدنش بقیه پاورقی در صفحه بعد

و چون شاه آزاد رسی نسبت بخود فارغ میشد بر میخواست و سپاس و ستایش خداوند

باقی پاورقی از صفحه قبل

آن بود که سلطان آن ناحیه که الصالح اسماعیل بود از فرنگیان مدد خواسته بود و شهر صیدا و قلعه (الشقیف) را بآنها واگذار نموده بود و شیخ عزالدین آنرا نپسندیده و دیگر در خطبه نماز جمعه برای سلطان دعا نکرد، و شیخ جمال الدین ابو عمرو بن الحاجب مالکی نیز با او همراهی شد، و چون سلطان بر آنها خشمگین شد هر دو عازم مصر شدند، ولی سلطان قاصدی نزد شیخ عزالدین فرستاد که از او خواهش کند بدمشق باز گردد، قاصد در راه باورسید و بسیار مدارا و خواهش نمود و باو گفت چیزی از تو نمیخواهم جز اینکه در برابر سلطان فروتنی کنی و دستش را ببوسی. شیخ باو گفت: ای بیچاره. من اورا لایق نمیدانم که دست مرا ببوسد تا چه رسد باینکه من دستش را بوسه دهم، ای مردم غافل شما در راهی قدم هم نیند و من در راه دیگری و سپاس مر خدا را که مرا از آنچه شما بآن گرفتار هستید نجات بخشیده است.

و چون بمصر رسید الصالح نجم الدین ایوب پادشاه مصر او را با آغوش باز پذیرفت و او را عزیز و گرامی داشت و قضاء مصر را باو واگذار نمود، اتفاقاً رئیس دربار سلطان فخرالدین عثمان بن شیخ الشیوخ که امور کشوری با او بود در یکی از بامهای مساجد نقارخانه ای ساخت که همه روزه صدای نثاره از آن بلند بود، و چون این امر بر شیخ عزالدین ثابت شد دستور داد تا آن بنا را خراب کنند و فخرالدین را از کار انداخت و خود نیز از منصب قضا استعفا داد.

با این اقدام از منزلت شیخ در نزد سلطان کاسته نشد. و فخرالدین گمان کرد که حکم عزل او از طرف شیخ تأثیری در خارج ندارد، اما اتفاقاً سلطان قاصدی ببغداد نزد مستصم عباسی فرستاد و چون او بدار الخلافه رسید و بحضور خلیفه رفت و پیامی را که داشت رساند خلیفه از او پرسید آیا این پیام را تو از سلطان شنیدی؟ گفت: از او نشنیدم ولی فخرالدین بن شیخ الشیوخ رئیس دربار آنرا بمن گفت.

خلیفه گفت: این شخص را پسر عبدالسلام از کارانداخته است و ما بسخن او واقعی نمیگذاریم. قاصد ناچار بمصر برگشت تا پیام را از خود سلطان شنید و ببغداد بازگشت و بخلیفه رساند.

این شیخ عزالدین وقتی متصدی قضاء مصر شد در صدد برآمد امراء ممالیک را بفروشد زیرا میگفت آزادی آنها بر من ثابت نشده است و بر سبیل استصحاب آنها بنده هستند و تعلق به بیت المال مسلمین دارند. این گفته چون بممالیک رسید بر آنها بی اندازه گران آمد و موضوع اهمیت یافت شیخ نیز در رأی خود مصمم بود و خرید و فروش و نکاح آنها را جایز نمیدانست چون بنده بودند و این امور بدون اجازه مولی از آنها پذیرفته نمیشد، پس بقیه پاورقی در صفحه بعد

را بجای می‌آورد و سپس تاج را بر سر مینهد و بر تخت می‌نشست ، و روی بخویشان و فرزندان و افراد خاندان خود و خواص و مقربان میکرد و میگفت :

من برای این از خود شروع کردم و حق دیگران را دادم تا هیچکس طمع در حق کسی نکند ، پس هر کس از شما را حقی بر گردن باشد باید خصم خود را با سازش یا هر راهی که بداند خشنود سازد .

در چنین روزی برای گرفتن حق ، نزدیکترین افراد بشاه از همه دورتر و نیرومندترین آنها ضعیف تر و ناتوانتر بود .

مردم از دوران اردشیر پسر بابک تا هنگام پادشاهی یزدگرد بزهکار بر همین روش بودند ، پس چون او بر اورنگ شاهی نشست آیین خاندان ساسانی را تغییر داد و در

بقیه پاورقی از صفحه قبل

کارهای آنها را کد ماند ، یکی از این ممالیک نایب السلطنه بود که بی اندازه خشمگین شده بود بهر حال همه جمع شدند و متفقاً کسی را بحضور شیخ فرستادند تا از این تصمیم منصرف شود ولی او قبول نکرد ، بعد نایب السلطنه پیغام داد و خواهش نمود اما سودی نبخشید ، بنا بر این بی اندازه بر آشفت و گفت : چطور میتوانم این شیخ ما را در مزایده گذارد و بفروشد در صورتیکه ما پادشاهان روی زمین هستیم ؟ بخدا با همین شمشیر او را خواهم کشت ، بعد با جمعی از پیروان خود سوار شد و بخانه شیخ آمد و با شمشیر آخته در رازد و فرزند شیخ در راباز کرد و حال را مشاهده نمود و برگشت و بپدر اطلاع داد ، اما شیخ اهمیتی نداد و گفت فرزند جان پدرت کمتر از آنست که در راه خدا کشته شود ، بعد بسمت درشتافت و چون چشم نایب السلطنه باو افتاد دستش با شمشیر خشک شد و لرزه بر او مستولی گردید و شمشیر بر زمین افتاد ، آنگاه بگریه درآمد و از شیخ خواست تا در حقش دعای خیر کند ، و از او پرسید : آقا چه خواهی کرد ؟ گفت : شما را بمزایده میگذارم و میفروشم .

گفت : بهای ما را در چه راهی خرج خواهی کرد ؟ پاسخ داد : در مصالح مسلمین .

گفت : این پول را چه کسی دریافت خواهد کرد ؟ گفت : من .

بالاخره آنچه اراده کرده بود شد ، و امراء ممالیک را یک یک بمزایده فروخت ، و در بالا بردن بهای آنها مبالغه نمود و وجوه حاصله را در امور خیریه و مصالح مسلمین مصرف کرد .

(حسن المحاضره ج ۲ ص ۹۸ و ۹۹ چاپ سنگی قاهره) و سبکی این حکایت را در

کتاب طبقات الشافعیه (ج ۵ ص ۸۰ - ۱۰۷) در شرح حال شیخ عبدالعزیز آورده است .

کشور تباہکاری نمود و برعایاستم کرد و فساد و زور گوئی را رواج داد ، و گفت : رعایا حق ندارند که از شاه تاوان بخواهند ، و بازاریها را آن حق نیست که از پادشاهان تظلم کنند ، و هیچ پستی را حق نیست که با مردم بلند پایه و عظیم در حق یا باطل برابری کند . و ایرانیان در تواریخ و شرح حال پادشاهان خود نوشته اند : که در هنگامی که یزدگرد در ایوان بر فراز تخت نشسته بود و مردم بر حسب طبقات و رسته ها در حضورش بودند ، ناگاه از دربار گاه اسبی با زین و برگ و لگام وارد شد ، اسب زیبایی بود که از آن زیباتر و کامل تر دیده نشده بود ، و چون وارد شد قصد یزدگرد بزهکار را نمود ، اما سوارکاران برخاستند و قصد او کردند که آنرا از شاه دور کنند . اما هر کس با سب نزدیک میشد بالگد او را هلاک می ساخت و بر زمین می افکند و باز بسوی شاه می آمد ، تا بالاخره یزدگرد برخاست و گفت : او را بخود گذارید که قصد من دارد .

سپس بسوی اسب پیش رفت و یالش را گرفت ، اسب رام شد و آرام گرفت تا شاه بر پشتش نشست ، و چون بر زین قرار گرفت و چند گامی آن را برادر برد . دوباره آنرا بجای نخست باز گرداند و از پشتش بریز آمد ، و دست بر پشت و سینه و کفلش کشید ، تا چون اسب او را غافل کرد و فرصتی یافت لگدی بردش زد و او را کشت ، و بجای گذاشت (و خود از بارگاه برفت) . بر اثر آن ایرانیان گفتند این اسب فرشته ای بود که خداوند او را باینصورت در آورد و فرستاد تا یزدگرد را بسزای ستمی که بر رعیت روا داشته و رفتار ناهنجاری که در کشور نموده است بکشد .

چگونگی رسیدن بهرام گور بتاج و تخت

بهرام گور پسریزدگرد نزد نعمان بن منذر پادشاه حیره بود ، و پدر او را بنعمان سپرده بود تا خوی و آداب عرب را فرا گیرد و از جنگها و تاریخها و اخبار و زبان نشان آگاه شود و آنها را فرا گیرد ، پس خبر مرگ پدر باو رسید و دانست که ایرانیان شخصی را که از تخمه پادشاهان نیست بر خود شاه کرده اند ، پس نعمان بن منذر را برانگیخت و از او یاری خواست و باو گفت : من حقی بگردن تو دارم زیرا یکی از فرزندان تو بوده ام (یادر حکم یکی از آنها بوده ام) و اکنون پدرم مرده است و ایرانیان یکنفر را که از خاندان

پادشاهی نیست برخودشاه کرده و دیهیم و اورنگ را باو سپرده اند ، پس اگر تو ازیاری من خودداری کنی سلطنت خاندان ساسانی از میان خواهد رفت .

نعمان باو گفت : مرا با خاندان ساسانی چه نسبت و چگونه با آنها برابری کنم در صورتیکه آنها شاهانند و من رعیت ؟ ولی من با سپاه خود با تو خواهم آمد تا عزم قوی داری و نیت خود را بعمل گذاری ، اما در هر حال تودانی و ملت خود و آنها دانند و تو .

بهرام گفت : من نیز همین را خواهم و بیش از این طالب نیستم .

آنگاه نعمان با بهرام متوجه پایتخت شدند تا بمداین رسیدند ، و خبر آمدنشان بایرانیان رسید بسوی او و نزد بهرام شتافتند و از او پرسیدند : چه میخواهی و برای چه آمده ای ؟

گفت : کشور پدر وارث خاندان ساسانی را میخواهم ، گفتند : پدرت در دوره شاهی خود بماستم و جفا کرد ، و خداوند او را کشت . و ما را نیازی بسکسی از بازماندگانش نیست .

بهرام گفت : جور و ستم پدرم نباید بیای من بشمار آید ، و مرا سرزنی از آن لازم نمی آید ، و مایه نکوهش من نمیشود ، و شما مرا نیاز موده اید تا درخور ستایش یا نکوهشی بشوم .

گفتند : ما کسی را بشاهی گماشته ایم که او را پسندیده ایم .

بهرام گفت : بشاهی نشان دادن کسی که از خاندان شاهی نباشد و لایق این مقام نیست موجب پریشانی اوضاع کشور و تباهی آنست ، حال که چنین کرده اید بیائید و مرا با او بیازمائید تا هر کدام لایق کشورداری باشیم او شاه شود .

گفتند چگونه بیازمائیم ؟ گفت : دو شیر گرسنه را در يك جای فراهم آورید و دیهیم را میان آن دو شیر قرار دهید ، و باین شخص که او را بشاهی نشانده اید بگوئید تا آنرا از میان آن دو شیر بردارد . اگر او چنان کرد بدیهیم و اورنگ شاهی سزاوارتر است و اگر او خودداری کرد و اقدام باین کار ننمود و من چنان کردم و دیهیم را ربودم من از او بشاهی سزاوارترم .

گفتند: ما این نظر را بر او عرضه خواهیم کرد.

و چون باو گفتند پاسخ داد: من نتوانم کرد، بهرام گوئید باینکار اقدام نماید و هرگاه دیهیم را از میان دو شیر ربود او از من بشاهی سزاوارتر است.

ایرانیان دیهیم شاهی را برگرفتند و دو شیر را گرسنگی دادند و سپس دیهیم را میان آنها نهاده بهرام گفتند: اکنون با آنچه گفتی اقدام کن.

بهرام از اسب بزیر آمد و تبرزین را برگرفت، و بشیران روی آورد، بعد چیزی بخاطرش رسید و تبرزین را بر کمرزد و پیش رفت سردو شیر را گرفت و برهم کوبید و هردو را بکشت و دیهیم را برداشت و بر سر نهاد.

آنوقت ایرانیان او را بشاهی برداشتند و نعمان بجایگاه خود درحیره برگشت، و بهرام رفتار نیکویش گرفت و باداد و دهش با آنان رفتار نمود تا جائی که او را از همه شاهان ساسانی بیشتر دوست داشتند.

اما لہو و عشرت و طلب خوشی بر او غالب بود^۱.

پادشاه باید مراقب حال رعایای خود باشد

شهریارانیکه بیش از همه مراقب بودند

باید از عادات و اخلاق پادشاه کامکار آن باشد که جویای کار و رفتار و حرکات خواص و خویشان و افراد رعایا باشد و بر آنها خصوصاً و بر ملت عموماً چشمانی گمارد و جاسوسانی معین کند تا از اخبارشان آگاه باشد^۲.

و پادشاه برای این چوپان و نگهبان نامیده شده است که جویای کارهای ویژه و مخفی رعایا باشد و از نیات آنها آگاه شود، زیرا هر وقت شاه از اطلاع بر راز مردم و بدست

۱- آنچه در تواریخ ایران آمده این است که یزدگرد بزهکار در خراسان بود که بر اثر لگد اسبی در گذشت. اما ایرانیان کسی را که بجای او پادشاهی نشانده اند خسرو نامی است که از شاهزادگان بود نه از افراد عادی زیرا ایرانیان بهیچوجه حاضر نبودند جز از افراد خاندان سلطنتی و تخمه شاهان کسی را بر خود شاه کنند و تاریخ ایران و افسانه های باستانی این موضوع را تأیید میکنند.

۲- پادشاهان ایران کسانی را بنام چشم و گوش شاه برای این امر معین میکردند.

آوردن اخبارشان غافل‌شود آنوقت از نگهبانی و چوپانی جزنامی برایش باقی نیست و از شاهی جز رسمی و ظاهری ندارد.

اما از اخلاق و عادات پادشاه کامکار آنستکه درصدد برآید هر راز پوشیده و کار پنهانرا بداند و از آن بطور شایسته اطلاع حاصل کند و هر کسی را چنان داند که هیچ چیز از رفتار و گفتار و کردارش بر شاه پوشیده نباشد، و باید در نظر شاه هیچ امری بزرگتر از اطلاع بر احوال مردم نباشد، و در آیین کشور داری بر هر چیز مقدم باشد.

هیچ پادشاهی در این امر کوشاتر و مواظب‌تر از اردشیر بابکان نبود، چنانکه در باره‌اش گفته‌اند که چون بامداد میشد او از هر کاری که در شب دوشین از سکنه پایتخت رفته بود و از هر امری که از آنها روی داده بود باخبر بوده و خوب و بد آنها را میدانسته است، و چون شب میشد از کار روزانه آنان آگاه بود، پس هر وقت میخواست و در سیاست کشور لازم می‌آمد بعالیترین یا بیست‌ترین آنان میگفت: در این شب تو چنین و چنان میکردی و این یا آن نزد تو بودند، سپس گزارش شب او را تا بامداد برایش شرح میداد و جریانرا میگفت.

اردشیر در اینکار تا اندازه‌ای مواظب بود که بعضی میگفتند فرشته‌ای از آسمان می‌آید و شاهرا آگاه میکند، اما در واقع او بیدار کار خود بود و بامور کشوری و احوال رعیت رسیدگی میکرد.

نسبت بدیگران که از پایتخت دور بودند نیز چنین بود و در هر حال از اوضاع و احوال سراسر کشور و عموم رعایا با خبر بود^۱.

۱- این خبر در کتاب (المحاسن والمساوی ص ۱۵۳) وارد شده است و در المستطرف گوید: انوشیروان از تمام پادشاهان بیشتر درصدد دانستن اخبار و پی بردن برآنها و کارهای پنهان مردم بود، همواره کسانی را برای دانستن اخبار مردم و اطلاع بر احوالشان باطراف میفرستاد و باین ترتیب بر همه چیز آگاه میشد و مفسد و بدخواه را گوشمالی میفرمود و خدمتگزار صادق را تشویق کنند و باو نیکی نمایند. و همیشه میگفت: هر وقت پادشاه از این امر غافل گردد از پادشاهی جزنامی برایش نمانده و در نظر مردم فر و شکوهی ندارد (المستطرف ج ۲ ص ۱۱۴).

گفته‌اند که ملل عالم از آغاز تا فرجام و قدیم و جدید چنانکه از اردشیر پسر بابک باک داشته‌اند از هیچ پادشاهی از پادشاهان ایران در بیم و هراس نبوده‌اند، همچنانکه در اسلام از هیچ خلیفه و سلطانی باندازه‌ای که از عمر بن الخطاب می‌ترسیدند از دیگران باک و ترس نداشتند.

و بقراریکه گفته‌اند عمر بطوری از کردار و رفتار عاملان خود و افراد رعایای دور آگاه بود که گوئی با او هستند و شب را با آنها بر یک بالش خوابیده است، در هیچ کشوری یا شهری عاملی نداشت مگر اینکه مراقبی از طرف خلیفه با او باشد که لحظه‌ای از او دور نشود، و باین ترتیب هر چه در شرق و غرب کشورهای اسلامی گفته میشد هر بامداد و شام بگوش او میرسید و این اطلاعات در نامه‌هایی که برای عمال و زیر دستان آنها نوشته میشد منعکس میگردید و سبب میشد که عامل نزدیکترین اشخاص را بخود متهم بجاسوسی میکرد، بنا براین عمر با این ترتیب در کشورداری و آگاه شدن بر رفتار و کردار مردم بروش اردشیر عمل کرده است.

معاویه نیز در این کار از عمر پیروی کرد بهمین جهت کار او در کشورداری نظم گرفت و مدت حکمرانی او بطول انجامید.

همانطور که معاویه از روش عمر پیروی میکرد زیاد بن ابیه نیز از معاویه پیروی نمود و کار او را سرمشق قرار داد، گفته میشود که شخصی نزد زیاد رفت تا حاجتی که دارد بر او عرضه کند و چون گمان میکرد او را نمی‌شناسد در مقام معرفی خود برآمد و گفت: خداوند امیر را نیکو بدارد، من فلان فرزند فلان هستم، زیاد تبسمی نمود و گفت: تو خود را بمن معرفی میکنی در صورتیکه من بهتر از آنچه پدر ترا می‌شناسی ترا می‌شناسم و باحوالت آگاه هستم بخدا من تو و پدر وجد و مادر و مادر بزرگ ترا می‌شناسم، میدانم این بردی که پوشیده‌ای از آن فلانکس است.

مرد بدبخت مبهوت ماند و لرزه بر اندامش افتاد و نزدیک بود بیهوش شود.

عبدالملك بن مروان و حجاج بن یوسف نیز چنین بوده‌اند.

اما پس از آنها کسی این روش و سیاست را نداشت، تا آنگاه که منصور

بخلافت رسید، او در این روش بی‌اندازه دقیق بود و چنان بر حال مردم آگاهی داشت که دشمن را از دوست و دو روی را از یکدل و مخلص تشخیص میداد، و باین ترتیب رعیت را اداره کرد و آنها را سالها آزمود و شناخت و کارهایشان در نظر او چون روز روشن بود، بعدها این سیاست و روش مندرس و متروک شد، تا چون هرون الرشید بخلافت رسید دوباره زنده شد و معمول گردید، رشید پیش از هر پادشاهی در صد دانستن رازها و امور مخفی بر میآمد و بیش از همه بآنها توجه داشت و از سایر پادشاهان در این قبیل امور دوراندیش تر و ملاحظه‌کارتر بود.

مأمون نیز در دوران خود چنین بود و دلیل ما بر این دعوی مطالبی است که در نامه او باسحق بن ابراهیم درباره فقهاء و محدثین نگاشته است، این نامه در آنوقت که مأمون در شام بود صادر شده و عیوب يك يك از فقهاء و محدثین و احوال و رفتار آنها را بیان کرده و امور مخفی و اعمال پنهان همه را اعم از دور و نزدیک بیان نموده است^۱ و بقراریکه شنیده و اطلاع یافته ام پس از شاهنشاهان و خلفاء در روزگار ما برای کسب اخبار و کشف اسرار هیچکس پیایه اسحاق بن ابراهیم^۲ نرسیده زیرا چنانکه میدانیم او برای اطلاع بر اوضاع منتهی درجه کوشش را میکرده و مهمترین کارهای خود قرارداد کد شب و روز بآن مشغول بوده است، موسی بن صالح بن شیخ^۳ میگوید: درباره یکی از

۱- مأمون ۱۷۰۰ پیر زن را برای رسیدگی بحال مردم و جاسوسی برگزیده بود که اخبار خوبان و بدان و دوستان و دشمنان و زشتکاران را برای او بدست میآوردند. و بدار الخلافه وقتی می‌نشست که اخبار این زنان باو برسد، خود او نیز شب و روز بطور ناشناس در گردش بود (محاضرات الاوائل).

۲- اسحاق بن ابراهیم مصعبی حاکم بغداد است.

۳- موسی بن صالح بن شیخ بن عمیره اسدی است که از ندیمان اسحاق بن ابراهیم مصعبی بود.

این حکایت را صاحب اغانی درج ۵ ص ۸۴ - ۸۵ آورده و اشاره‌ای باو دارد. و مسعودی نیز درج ۸ ص ۲۱۱ - ۲۱۲ مروج الذهب از این شخص ذکر کرده قابل مراجعه است، وفات موسی در سال ۲۵۷ در خلافت معتمد علی الله بود و در آنوقت سن او بیش از نود سال بوده است. پسرش نیز در سن ۹۹ سالگی مرده (مروج الذهب ج ۸ ص ۲۱۰).

زنان خانواده خود با او صحبت کردم و از او خواهش نمودم بکارش رسیدگی کند ، بمن گفت : ای، ابامحمد ، حکایت این زن چنین است و اوضاعش چنان و کردارش این است ، پس چنان حالات آن زن را برایم شرح داد که بخدا من مات و مبهوت ماندم . ابوالبرق شاعر حکایت کرد و گفت : برای من از بیت المال مقرری معینی بود ، وقتی بر اسحاق بن ابراهیم وارد شدم و پس از آنکه قصیده خود را سرودم از من پرسید: چند نفر نان خور داری ؟ تو در هر ماه فلان مقدار آرد و فلان مقدار هیزم میخواهی ، و بعد اوضاع داخلی خانه مرا چنان بیان کرد که خود من هم از بعضی از آنها بی اطلاع بودم .

بعنی دیگر از کسانی که با او بودند، برای من نقل کرد و گفت : نامهای باو تقدیم نمودم مبنی بر اینکه دستور دهد مقرری مرا بپردازند ، او از من پرسید : چند نفر نانخور داری ؟

من بیش از آنچه بودند گفتم ، او گفت : دروغ میگوئی .

من تعجب کرده از خود میپرسیدم او از کجا میداند من دروغ میگویم ، با وجود این تا مدت یکسال قدرت نداشتم با او در اینخصوص چیزی گویم ، تا پس از اینمدت باز عریضای باو نوشتم و درخواست پرداخت مقرری خود نمودم ، باز از من پرسید : چند نفر نانخور داری ؟ پاسخ دادم : چهار نفر ، گفت راست گفتمی ، و بعد زیر نامه من دستور داد که فلان مقدار بخانواده اش داده شود .

و اگر ذکر اخبار این اسحاق موجب تفصیل نمیشد و کتاب ما گنجایش داشت اخبار بسیاری از همین قبیل از او ذکر میکردیم ولی باین اندازه اکتفا کرده میشود . پس بر شاه لازم است با کنجکوی در باره مردم و بدست آوردن اخبار و مطلع شدن بر رازهای آنها ، و آگاه گردیدن از کارهای پنهانی دشمن را از دوست بشناسد ، و حتی اگر بتواند که از خوابگاه آنها مطلع شود و از کارهایی که در آنجا میکنند آگاه گردد باید کوتاهی ننماید .

زیرا اگر پادشاه را مردم و پریان بپرستند و تمام شاهان جهان مطیع او باشند ترس و

بیم و سطوت او در دل‌های رعیت جایگیر نمی‌شود مگر اینکه کاملاً بر احوال آنها آگاه باشد و بیش از خودشان رازهایشان را بداند و حرکات آنها را مراقب باشد و در تعهد کارهای آنها چنان باشد که مادری بایگانه فرزند خود می‌کند، نه بلکه باید بیش از او مراقب مردم باشد.

چه چیز باعث طول مدت پادشاهی می‌شود؟

در کتاب‌های پیشینیان درپند و اندرز و آیین پادشاهان آمده است که :
هر گاه چهار خوی و عادت در پادشاه باشد مدت پادشاهی او دراز شود :
اول آنکه آنچه برای خود می‌پسندد برای رعیت بپسندد .
دوم کاری را که از پایان آن بیمناک است باید بامروز و فردا نیندازد.
سوم آنکه کسی را ولیعهد کند که رعایا بخواهند و بپسندند، نه آنرا که خود پسندد
جانشین و ولیعهد قرار دهد.

چهارم آنکه درباره اسرار و امور رعایا جويا باشد و مانند مادری که به کودک شیرخوار خود رسیدگی می‌کند او نیز بامور مردم برسد و بر کردار و رفتارشان آگاه باشد .

و شاید در اوضاع شاهان گذشته راستی این گفتار را ملاحظه کنیم ، زیرا می‌بینیم که مدت پادشاهی هیچ پادشاهی از عرب و ایرانی جز آن‌انکه بامور رعایا آگاه بوده و اسرار پنهانی آنها را میدانسته است دراز نشده و فقط آن‌هایی که رفتار رعایا در نظرشان مانند روز روشن بوده روزگار درازی پادشاهی کرده‌اند.

وظیفه پادشاهان هنگام روی آوردن پیش آمده‌های بزرگ

از اخلاق هر پادشاهی باید این باشد که چون کار بزرگی از قبیل حدوث رخنه‌ای در مرزها یا کشته شدن سپهسالاری یا پدید آمدن دشمنی که ضد کشور و قوانین و رژیم آن قیام کند و یا سرکشی ظهور نماید ، اوقات لهو و عشرت را بر ساعات کار خود افزاید، و در تدبیر امر کشور و برابری بادشمن و بسیج سپاه و تدارک جنگ بکاربرد ، و تمام وقت و فکر و اوقات فراغ خود را در این راه صرف نماید ، و آنطور که پادشاهان گذشته ایران و سایرین رفتار مینمودند رفتار کند و کار را عقب نیندازد و روزگار را

بآرزو و حسن ظن نگذرانند .

زیرا این روش نشانه ناتوانی شاه است و از آن جز زیان برای کشور حاصل دیگری نباشد و مایه سستی کار شود .

عادت پادشاهان ایران چنین بود که اگر از اینگونه پیش آمدها برای آنها حادث میشد دستور میدادند خوانهائی که همه روزه گسترده میشد جمع شود ، و بخوان مختصری که برابر شاه گسترده میشد و فقط سه نفر بر آن می نشستند اکتفا میکردید ، و این سه نفر عبارت بودند از موبدان موبد و دبیر بد و رئیس و فرمانده سوار کاران شاهی . و بر خوان جز نان و نمک و سرکه و تره چیزی نمی نهادند ، و شاه مختصری از آن بکار میبرد و دیگران نیز چنان میکردند ، سپس نانوائی شاهی مقداری گوشت بریان شده ، با کره و تخم مرغ که در طبقی نهاده بود نزد شاه مینهاد و چون لقمه ای از آن میخورد خوان برداشته میشد و شاه بکار جنگ و تدارک سپاه و بسیج نیرو میپرداخت ، تا آن رخنه بسته نمیشد و یا اخبار مسرت آوری از طرف دشمن باو نمی رسید کار باین روش بود ، پس چون اخبار خوش میرسید و آن پیش آمد بر طرف میشد دستور میداد باز بحال سابق باز گردند و همان خوراکیها و همان خوانهائی رنگین گسترده شود ، و بر حسب فرمان او خواص و سایر افراد رعایا حاضر میشدند ، و نخست خطیبان بر میخواستند و شادباش میگفتند و از پیروزی و فتح خدای راسپاسگزاری و ستایش میکردند ، سپس موبد سخن میگفت ، و بعد از او وزیران سخن آغاز میکردند و مطالبی مانند مطالب خطیبان بعرض میرسانیدند ، سپس مردم بر حسب رسته و طبقه بغذا خوردن می پرداختند و چون از خوردن فارغ میشدند برای عامه مردم در ایوان فرش گسترده میشد و خواص در حضور شاه و در صحن بارگاه می نشستند ، و رئیس پاسداران شاهی از عامه مردم پذیرائی میکرد ، و شاه با خواص خود می نشست ، آنگاه به خنیاگران و مظهران دستور داده میشد تا بمجلس درآیند .

پادشاهان ایران میگفتند : حق سپاس نعمت آن است که آثارش دیده شود .

رفتار خلفاء و شاهان عرب در هنگام بروز خطر معاویه ، عبدالملک ، محمد بن مروان

خلفاء و امراء اسلام هنگامی که برایشان پیش آمدی میکرد و برای مسلمین حادثه‌ای پیش می‌آمد بر منبرها میرفتند و مردم را بطاعت خدا و اتحاد دعوت مینمودند. از معاویه نقل شده که میگفت: در جنگهای صفین بهیچوجه گوشت و چربی و شیرینی و ترشی را نخشیدم و خوراکم جز نان و پنیر و نمک چیزی نبود و تا آنگاه که کار بر مرام شد من بر همین حال بودم.

از عبدالملک بن مروان نقل کرده‌اند که والی افریقیه^۱ کنیزک زیبای خوش اندام نیکو شمائلی که بیننده را مبهوت میکرد برای عبدالملک فرستاد ، گویند چون بر عبدالملک بن مروان وارد شد بسروپای کنیزک نگریست و او را نیک از نظر گذراند و در شمایلش تأمل کرد و آنگاه عصای خیزرانی که در دست داشت بر زمین افکند و بکنیزک گفت: آنرا بمن بازده ، پس کنیزک در برابرش بخرامید و خلیفه او را در حال پشت کردن و روی نمودن ملاحظه نمود و گفت: تو بخدا آرزوی هر آرزومندی هستی ، کنیزک گفت: پس با این عقیده که امیرالمؤمنین در باره من دارد چه مانعی او را از من دور میکند ؟

عبدالملک یک بیت از اشعار اخطل (شاعر) را خواند و گفت :

قوم اذا حاربوا ، شدو ما زرهم دون النساء ، و لوبات با طهار
(چنان قومی هستند که چون بجنگ پردازند جامه‌های خود را از نزدیک شدن
بزنان بر خود سخت می‌پیچند اگرچه زنان در ایام پاکی خود باشند).

و این در روزگاری بود که عبدالرحمن بن محمد اشعث خروج نموده بود ، پس دستور داد تا از آن کنیزک نگهداری و تیمارشود ، تا چون پیروز گردید و دشمن را مغلوب نمود آن کنیزک نخستین زنی بود که بخدمت او رسید .

از مروان بن محمد جعدی نیز حکایت کنند که مدت سی ماه با هیچ زن یا کنیزکی نیامیخت تا آنگاه که کشته شد ، و هر وقت کنیزکی خود نمائی میکرد

۱- جغرافی دانان عرب قسمت شمالی افریقا را سوای مصر افریقیه میگفتند و مراکش را مغرب و یا مغرب الاقصی مینامیدند .
مترجم

باو میگفت : دور شو ، بخدا تا وقتی خراسان بر نصر مضطرب است^۱ و ابو مجرم^۲ با وسخت گرفتار است بهیچ زنی نزدیک نخواهم شد و گره شوارم برای او باز نخواهد گردید .

پادشاهانرا در جنگ نیرنگ باید

دیگر از اخلاق پادشاهان اینست که در جنگ نیرنگ باید بکار برند .

۱- این همان نصر بن سیار است که از خلافت هشام بن عبدالملک والی خراسان بود و دعوت عباسی در زمان او ظهور کرد و ابو مسلم خراسانی بر او خروج نمود و نصر ضعیف بود زیرا گذشته از ابو مسلم ، کرمانی نیز بر او خروج کرده بود ، و نصر چون موقع را سخت دید برای مروان آخرین خلیفه اموی اشعاری فرستاد و از او کمک خواست . اشعار و ترجمه آنها ذیلا درج میشود :

اری خلل الرماد و میض نار و یوشک ان یكون له ضرام فان النار بالعودین تذکی
وان الحرب اولها کلام فان لم تطفؤها ، تجن حربا مشمرة یشب لها الغلام
اقول من التعجب ، لیت شعری ایقظ امیة ام نیام ؟ فان یک قومنا اضحوانیاماً
فقل : قوموا ، فقد حان القیام ففری من رحالک ثم قولى علی الاسلام و عرب السلام
(درلای خاکستر اخگر می بینم ، و نزدیک است که شعله ور شود ، زیرا که آتش بادو
چوب افروخته میشود ، و جنگ اولش سخن است ، و اگر آنرا خاموش نکنید جنگی فراهم
میاورد ، بقدری سخت که کودک از آن پیر شود ، از شگفتی با خود میگویم آیا بنی امیه بیدارند
یا در خواب هستند ؟ و اگر قوم مادر خواب شده باشند ، با آنها بگو بر خیزید که هنگام بیداری است
پس از جای و خانمان خود فرار کن و بگو بر اسلام و عرب بدرود بادا)
اما پاسخ مروان او را ما یوس از کمک کرد و بهمراهان و لشگریان خود گفت : از طرف
شام و خلیفه نباید در انتظار کمک باشید ، بالاخره از ابو مسلم شکست خورد و خراسان
عباسیانرا مسلم گردید .

اخبار نصر بن سیار در مروج الذهب و معارف ابن قتیبه و وفیات الاعیان و فتوح البلدان و ابی الفداء و اغانی و ابن خلدون و معجم البلدان درج شده است .

۲- ابو مجرم کنیه ابو مسلم خراسانی است . و گویند کنیه ای بوده است که دشمنان باو داده اند و نخستین کسی که او را با این کنیه خواند مروان حمار بود ، و منصور عباسی است که پس از کشتن او را با این کنیه مخاطب ساخته و گفته است : زعمت ان الدین لایقتضی ؟ فاستوف بالکیل ، ابا مجرم ، پنداشتی که و ام پس داده نمیشود ، پس ای ابا مجرم حق خود را با پیمانانه پردریاب . مترجم

و برای این بوده است که گفته‌اند پادشاه کامروا و دوراندیش آن باشد که جنگ را آخرین نیرنگ قرار دهد، چون هزینه هر چیز از دارائی و نقدینه است ولی هزینه جنگ جانهای سپاهی و مردم است، پس اگر در نیرنگها عاقبت شایسته‌ای باشد، از خوشبختی و کامروائی پادشاه است و بسود او است زیرا با آن دارائی خود را از دست نداده و جان سپاه و مردان خود را حفظ کرده است، اما اگر نیرنگ و فسون بکار نرود و سودی نبخشد آنگاه نوبت جنگ فرا رسد.

پس خوشبخت ترین پادشاهان کسی است که دشمن را با فسون و نیرنگ و فریب شکست دهد و براو چیره و پیروز گردد.

و از پیغمبر صلی الله علیه و سلم روایتی شده است که این گفته را تأییدی کند، چه، او فرموده است: « جنگ عبارت از فریب و نیرنگ است »

هیچ پادشاهی آن نیرنگ و فریب که پادشاهان ایران بکار میبردند، نداشته است. و اخبار آنان در این باره بسیار است ولی ما در اینجا بر یک یا دو داستان اکتفا میکنیم.

نیرنگ بهرام گور

از جمله این نیرنگها حکایتی است که از بهرام گور در اینخصوص میکنند و میگویند چون پس از پدر بتخت نشست باو خبر دادند قسمتی از کشور از دست رفته و دشمن بر آن دست یافته است بهرام وقتی بآن نهاد و گفت: این دشمن خرد و ناچیز است و نباید بدو دل مشغول داشت، اما چندی نگذشت که دشمن قوی شد و شوکت و نیرویش افزون گردید، اما هر وقت نام او را نزد بهرام میبردند و احوال او را گزارش میدادند او را خرد و بی اهمیت و غیر قابل اعتنا میشمرد، تا بجائی رسید که باو گزارش دادند که دشمن با نیرو و استعداد و سپاه خود بسوی پایتخت بحرکت آمده گفت: بگذارید بیاید و دل مشغول مدارید که بس خرد و حقیر و ناچیز است.

اما وزیران چون سهل انگاری و سستی او را در امر دشمن و خوار دانستن او را در این

امر عظیم دیدند بحضور آمدند و گفتند: این سستی و سهل انگاری که شاه درباره دشمن خود میفرماید از رسم و آیین پادشاهی و کشورداری نیست مخصوصاً که دشمن پایتخت نزدیک شده است و کارش همه روزه در ترقی است . بهرام گفت : این سخن کوتاه کنید زیرا من بهتر از شما از ناتوانی و کوچکی شأن او آگاه هستم .

بهرام این بگفت و باز مشغول لهو و عشرت شد و از مقاومت در برابر دشمن و قصد او کردن خود داری نمود و باین امر مهم توجهی نکرد ، و چون دشمن نزدیک شد و پایتخت در مخاطره افتاد و وزیران و بزرگان کشور از تسخیر دارالملک ترسیدند ناچار گرد آمدند و قرار نهادند که نزد شاه رفته او را ملامت کنند و باو اطلاع دهند که اوضاع دشوار شده و همه مشرف بر هلاکت گردیده و کشور بسوی ویرانی میرود . این خبر چون بهرام رسید دستور داد تا دو یست کنیزك از کنیز کانش خود را بیارایند . آنها نیز چنان کردند و جامه های رنگین بر تن کردند و تاجهای گلور یحان بر سر نهادند و برنی ها سوار شدند ، بهرام نیز مانند آنها کرد و از همان لباسهای رنگین کنیز کان بر تن پوشید و سوار يك نی شد . سپس بوزیران اجازه حضور داد ، و چون باریافتند و چشم بهرام بآنها افتاد . بانگ بر کنیز کان زد تا براه افتادند و بهرام نیز از دنبال آنها براه افتاده و باواز خوانی پرداخت کنیز کان نیز با او هم آواز شدند . وزراء چون چنان دیدند از او ناامید شده و همدست شدند از شاهی بر کنارش کنند ، و چون از این تصمیم آگاه شد یکی از کنیز کان سوگلی را نزد خود خواند و باو گفت . بد ابرو تو اگر کسی از مردم کشور ، هر کس که باشد ، آگاه شود که من چه میخواهم بکنم ، بعد باو دستور داد تا سراو را بتراشد کنیزك نیز چنان کرد و سر بهرام را تراشید ، سپس بهرام دراعه پشمینی خواست و آنرا بر تن کرد و کمائی با تر کش پرتیر با خود برداشت و شبانه از پایتخت خارج شد ، و از کنیزك خواست که امر او را پنهان دارد و تا باز گشتن او بمردم بگوید شاه بیمار است ، سپس بهرام بد تنهائی رفت تا بطلایه دشمن رسید ، و در آنجا در مغاک کی در کنار راد پنهان شد و شروع بشکار کرد و هیچ پرنده یا جانوری را بنظر نمی آورد مگر اینکه باتیر او را شکار کند و هر چه شکار میکرد در برابر خود گرد می آورد تا توده ای از پرندگان و جانوران

ذر برابرش فراهم آمد ، در این بین فرمانده طلایه دشمن از آنجا گذشت و چیزی دید که او را در شگفت افکند ، نزدیک رفت و بهرام را دستگیر نمود و گفت : وای بر تو باد ، چه کسی و چه می‌کنی و از کجا می‌آئی ؟ بهرام گفت : بمن زینهار ده تا ترا آگاه کنم . گفت : زینهار دادم ، بهرام گفت : غلامی هستم مهتر و خواجه‌ام که بر من بی‌اندازه مهربان بود بر من خشم گرفت و مراسم بزد و جامه از تنم درآورد ، موی سرم راسترد ، و این دراعه را بر تنم کرد و مرا گرسنه نگاهداشت ، من نیز او را غافل نموده و فرار کردم تا برای خوردن شکاری بدست آورم ، و چون از شکار بسیاری که کردم خوشم آمد خواستم آنچه تیر دارم رها کنم و سپس پی‌کار خود بروم .

فرمانده طلایه او را با خود بخدمت شاه برد و آنچه دیده و شنیده بود بعرض رسانید ، شاه بهرام گفت : در حضور من تیراندازی کن .

او نیز شروع بتیراندازی نمود و هر تیری رها می‌کرد پرنده‌ای شکار مینمود و تیر را آنجا که میخواست میزد ، شاه از تیراندازی او چندی در شگفت ماند و بعد باو گفت : غلام ، آیا در این کشور کسی هست که در تیراندازی مانند تو باشد ؟

بهرام خندید و گفت : شهریارا ، من در تیراندازی از همه ناشی و پست‌تر هستم ، باوجود این یکنوع تیراندازی دیگری میدانم . شاه پرسید : آن کدام است ؟

گفت : شاه بفرماید تا سوزن آماده کنند ، و چون فرمان شاه سوزن حاضر شد بهرام سوزنی را بارتفاع ده گز بهوا انداخت و دیگری چنان از پی‌آن روان کرد که بسوراخ سوزن نخستین فرو رفت و هر سوزنی را که می‌افکند بآن دیگری میدوخت تا سلسله‌ای از سوزن در هوا تشکیل گردید .

شاه در شگفت ماند و مات شد و دلش پر از بیم گردید ، و باو گفت : پادشاه شما چقدر غافل و نادانست ، آیا ندانسته است که من بپایتخت او نزدیک شده‌ام ؟

بهرام خندید و گفت : اگر شاه بمن زینهار دهد باو پندی خواهم داد . گفت : زینهار دادم ، بهرام گفت : شاه ما از این روی بتو نپرداخت که ترا خرد پنداشت و اهمیتی بتو نداد زیرا میدانست که از چنگش رهایی نخواهی داشت . زیرا

چنانکه گفتم من پست‌ترین و گمنام‌ترین مردم کشور اوهستم ، پس اگر من که چنین هستم بتوانم با هزار تیر هزار مرد جنگی را بکشم درباره شاه چه می‌پنداری که اودرسرای خود یکصد هزار غلام و بنده دارد که پست‌ترین آنها از من برتر است ؟

شاه گفت : راست گفتی و پند خوبی بمن دادی ، و من راجع برقتار بهرام چیزها شنیده‌ام که با آنچه تو گفتی راست می‌آید و او بدون جهت نگذاشته است که تا اینجا برسم و البته همان را در نظر دارد که تو گفتی .

آنگاه بسی‌هسالار خود فرمود که هماندم کوچ کند و در میان لشکریان منادی داد که همه بار ببرند و براه افتند ، سپس بهرام را رها کرد و بدون آنکه بعقب‌نگاه کند با شتاب از آنجا دور شد ، و بهرام پس از سه روز شبانه بکاخ خود وارد شد و بامداد روز دیگر باز داد، وزیران و بزرگان براو وارد شدند ، بهرام از آنها پرسید: از این دشمن چه خبر دارید ؟ گفتند : کوچ کرد و رفت .

بهرام گفت : من بشما می‌گفتم که خرد و نالایق و بی‌اهمیت است .

اما بالاخره هیچ کس ندانست که برگشتن آن دشمن برای چه بود و چه چیز او را از آنجا کوچ داد ؟^۱

۱- در کتاب سیاست‌نامه راجع بهرام گور حکایتی هست که با حکایت فوق بی‌تناسب نیست و این حکایت در (نصيحة الملوك غزالي ص ۸۲ - ۸۴) آمده و در آنجا آنرا بگشتاسب منسوب داشته: چنین گویند که بهرام گور را وزیري بود که داراست روشن خواندندی . بهرام گور همه مملکت بدست او داده بود و بروی اعتماد کرده ، سخن هیچکس در حق وی نشنیدی و شب و روز بتماشا و شکار و شراب مشغول بودی و یکی را که نام خلیفه بهرام گور بود این راست روشن گفت که رعیت بی‌ادب گشته‌اند و از بسیاری عدل ما دلیر شده‌اند و اگر مالش نیابند ترسم که تباهی پدید آید و پادشاه بشکار و شراب مشغول است و از کار مردمان و رعیت سخت غافل است . تو ایشانرا بمال پیش از آنکه تباهی پدید آید . اکنون بدان که این مالش بر دو گونه بود : بدانرا کم کردن و نیکانرا مال سدن ، هر که را بگویم بگیر توهمی گیر ، پس هر که را خلیفه بگرفتی و بازداشتی راست روشن خود رشوه بستدی و خلیفه را گفتی تا او را دست بازدارد ، تاهر که را در آن مملکت اسبی خوب یا غلامی یا کنیزی نیکو روی و مال وضعیتی بود همه بستد و رعیت درویش گشتند و معروفان آواره شدند و در خزانه چیزی نمی‌گردنیامد باقی پاورقی در صفحه بعد

بیرنگ خسرو پرویز با شهر براز

پس از بهرام گور خسرو پرویز با دشمنان خود به بیرنگ و فسون رفتار میکرد و

باقی پاورقی از صفحه قبل

و چون بر این روزگاری برآمد بهرام گور را دشمنی پدید آمد ، خواست که لشکر را بخشش دهد و آبادان کند و پیش دشمن فرستد در خزانه شد پس چیزی ندید ، از معروفان و رئیسان شهر پرسید ، گفتند چند سال است تا فلان و فلان خان و مان گذاشته و بفلان ولایت رفته اند ، گفت : چرا ؟ گفتند : ندانیم ، هیچکس نیارست از بیم وزیر چیزی گفتن ، بهرام آنروز و آنشب اندر اندیشه می بود و هیچ معلوم وی نگشت که این خلل از کجاست روز دیگر سفیده دم از آن دل مشغولی تنها بر نشست و روی بیابان نهاد و اندیشه ناک می رفت و تاروز بلند شد مقدار هفت فرسنگ رفته بود که خبر نداشت ، از گرمای آفتاب تشنگی بروی غلبه کرد و بشربّتی آب حاجتمند شد ، در آنصرا نگاه کرد دید که دودی برهمی آید ، گفت بهمه حال آنجا مردم باشند روی بدان دود نهاد ، و چون بنزدیک رسید رمه گوسفندی دید خوابانیده و خیمه زده و سگی بردار کرده ، شگفت بماند و بنزدیک خیمه رفت ، مردی بیرون آمد و بروی سلام کرد و مر او را فرود آورد و ندانست که او بهرام گور است ، و ما حضری که داشت پیش آورد ، بهرام گفت مرا نخست از حال سگ آگاه کن پیش از آنکه نان خوریم تا اینحال بدانم که چیست ؟

آنمرد گفت : این سگ امین من بود بر این گوسفندان و از هنرا و دانسته بودم که باده گرگ در آویختی و هیچ گرگ از بیم او گرد گوسفندان من نیارستی گشت و بسیار وقت من بشهر رفتی و بدیگر روز باز آمدی و او گوسفندان را بچرا بردی و سلامت باز آوردی ، بر این روزگاری برآمد ، روزی گوسفندان بشمر دم چندین گوسفند کم آمد و همچنین در چند روز نگاه کردمی اندک گوسفندی کم بودی هرگز اینجا دزدی نمی آمد و هیچگونه نمیتوانستم دانست که این چه حالست و گوسفندان را چه میشود و حال رمه من از اندکی بجائی رسید که چون عامل صدقات بیامد و بر عادت گذشته صدقات خواست تمامی رمه از بقیتی که مانده بود آن نیز درکار صدقات رفت ، اکنون من چوپانی آن عامل میکنم ، مگر این سگ با گرگ ماده ای انس گرفته و جفت گشته و من غافل و بیخبر از کار او ، قضارا روزی بدشت رفته بودم بطلب هیزم ، چون باز گشتم از پس بالایی در آمدم گوسفندان را دیدم که میچرند و گرگی روی رمه آورده بود و میپوئید ، در پس خاری بنشستم و پنهان نگاه میکردم ، چون سگ گرگ را دید پیش باز آمد و دم می جنبانید ، گرگ خاموش بایستاد

گرگ در میان رمه تاخت و یکی را از گوسفندان بگرفت و بدرید و بخورد و سگ هیچ باقی پاورقی در صفحه بعد

از این راه آنها را از پای در می آورد .

بقیه پاورقی از صفحه قبل

آواز نداد، چون معاملات گرگ و سگ دیدم بدانستم تباهی کارگوسفندان من از بیراهی سگ بوده است پس او را بگرفتم و از بهر خیانتی که از او پدید آمده بود بردار کردم .
بهرام گور را سخت عجب آمد ، چون از آنجا بازگشت همه راه در این حال تفکر میکرد تا اندیشه او بر این رفت که رعیت ما رماند و وزیر ما امین ، احوال رعیت و مملکت سخت آشفته و باخلل می بینم و از هر که میپرسم با من راست نمیگویند و پوشیده میدارند ، تدبیر من آنست که از حال رعیت و وزیر پرسم ، چون با جای خویش باز آمد نخست روز نامه های بازداشتگان را بخواست ، سرتاسر شاعت راست روشن بدید و حال راست روشن بدانست که او با مردمان نه نیک رفته است و بیدادی کرده است ، گفت این نه راست روشن است ، بلکه دروغ و گزافست پس مثل زد که راست گفته اند دانایان که : « هر که بنام فریفته شود بناناند ماند و هر که بنان خیانت کند بجایماند » و من این وزیر را قوی دست کردم تا مردمان او را بدین جاه و حشمت همی بینند و از بیم اوس سخن راست نیارند گفتن ، و چاره من آنست که فردا چون بدرگاه آید حرمت او پیش مردمان ببرم و او را بازدارم و بفرمایم تا بندی گران بر پای وی نهند ، آنگاه زندانیا را پیش خود خوانم و از احوال ایشان بپرسم و بفرمایم تا منادی کنند که ما راست روشن را از وزارت معزول کردیم و حبس فرمودیم و نیز او را شغلی نخواهیم فرمود هر که را از او رنجی رسیده است و دعوی دارد بیاید و حال خویش بزبان خویش بگوید و معلوم کند تا انصاف او بدهیم . چون مردمان این بشنوند چنانکه باشد معلوم ما گردانند ، اگر با مردمان نیکوئی کرده باشد و مال ناحق نسته باشد و از او شکر گویند او را بنوازیم و باز سر شغل بریم و اگر برخلاف این رفته باشد او را سیاست فرمائیم .

پس روز دیگر بهرام گور بار داد ، بزرگان پیش رفتند ، وزیر اندر آمد و بجای خود اندر نشست ، بهرام روی سوی راست روشن کرد و گفت که : این چه اضطراب است که در ملک ما افکنده ای و لشکر مایی بر گه داری و رعیت ما بی حال کرده ای ؟ ترا فرمودیم که ارباق مردمان را بوقت خویش میرسان و از عمارت ولایت فارغ مباش و از رعیت جز خراج حق مستان و خزانه را بذخیره آبادان دار ، اکنون نه در خزانه چیزی می بینم و نه لشکر برگه دارند و نه رعیت بر جای مانده است ، تو پنداری بدانکه من خود را بشراب و شکار مشغول کرده ام و از کار مملکت و حال رعیت غافلم ؟ بفرمود تا او را بیحرمتی از جای برداشتند و در خانه بردند و بند گران بر پای او نهادند و برادر سرای منادی کردند که ملک راست روشن را از وزارت معزول کرد و بروی خشم گرفت و نیز او را عملی نخواهد فرمود ، هر که را از وی رنجی رسیده است و

باقی پاورقی در صفحه بعد

خسرو پرویز شهربراز را بجنگ رومیان فرستاده بود ، و او از سردارانی بود

بقیه پاورقی از صفحه قبل

تظلمی دارد بی هیچ ترسی و وهمی بدرگاه آید و حال خویش باز نماید تا ملك انصاف ایشان بدهد ، وهم در وقت بفرمود تازندگان را در باز کردند و زندانیان را پیش آوردند و يك را همی پرسید که ترا بچه جرم باز داشته است : یکی گفت : برادری داشتم توانگر و مال و نعمت بسیار داشت ، راست روشن او را بگرفت و همه مال از وی بستد و در زیر شکنجه بکشت ، گفتم که این برادرم را چرا کشتی؟ گفت : با مخالفان ملك مکاتبهت دارد و مرا بزندان کرد تا پیش ملك تظلم نکنم و این حال پوشیده بماند .

دیگری گفت : من باغی داشتم سخت خرم و خوش و از پدرم میراث مانده بود و راست روشن در پهلوی آن ضیعتی داشت ، روزی در باغ من آمد و او را آن باغ بدل خوش آمد ، خریداری کرد و فروختم مرا بگرفت و در زندان کرد که دختر فلانکس را دوست میداری و خیانتی بر تو روشن شده است ، این باغ را دست بازدار و قبالة باغ باقرار خویش بکن که بیزار گشتم از باغ و هیچ دعوی ندارم و حق و ملك راست روشن راست ، من این اقرار نکردم و امروز پنجسال است تادراین زندان مانده ام .

دیگری گفت : من بازرگانم و سبزو خشک میگردم و اندک مایه دارم و طریقی که بشهری یابم بخرم بدیگر شهر برم و بفروشم و باندک سودی قناعت کنم مگر عقد مرواریدی داشتم چون بدین شهر آمدم در بها کردم خبر بوزیر ملك شد کس فرستاد و مرا بخواند و آن رشته مروارید را از من خریداری کرد ، بی آنکه بها بدهد بخزانة خویش فرستاد و چند روز بسلام او همی رفتم نه بها داد و نه عقد باز داد و طاقتم بشد ، روزی بر سر راه او شدم و گفتم اگر آن عقد شایسته است بفرمای تا بها بدهند و اگر شایسته نیست باز دهند که من بر سر راهم ، خود جواب من نداد ، چون بوثاق باز آمدم سرهنگی را دیدم با چهار پیاده که درو ثاق من آمدند و گفتند برخیز که ترا وزیر میخواهد ، شاد گشتم و گفتم بها میروارید خواهد داد ، برخاستم و با آن عوانان برفتم ، آن عوانان مرا بدر زندان بردند و زندانها را گفتند که فرمان چنانست که این مرد را در زندان کنی و بندی گران برپایش نهی ، و اکنون سالی و نیم است که در بند و زندانم .

دیگری گفت : من رئیس فلان ناحیتم و همیشه خانه من بر مهمانان و غربا و اهل علم گشاده بودی و مراعات غریبان و درماندگان کردمی و صدقات و خیرات من بر مستحقان پیوسته بودی و از پدران چنین یافته بودم و هر چه مرا از ملك و ضیاع درآمدی همه در اخراجات باقی پاورقی در صفحه بعد

که نزد پادشاه در رأی و دلیری و مردانگی و نیرو و خوش فالی بر همد مقدم بود ،

باقی پاورقی از صفحه قبل

خیر و مروت و مهمانان صرف کردمی ، وزیر ملک مرا بگرفت که تو گنج یافته‌ای و باشکنجه و مطالبت مرا بزنندان بازداشت و هرملکی و ضیاعی که داشتم درم گانه از ضرورت به نیم بها فروختم و بدو دادم و اکنون چهار سال است تادرنندان و بند گرفتارم و بریک درم قادر نیستم .

دیگری گفت : من پسر فلان زعیما و وزیر ملک پدر مرا مصادره کرد و اورا زیر چوب بکشت و مرا در زندان کرد و اکنون هفت سال است تا رنج زندان همی کشم .

دیگری گفت : من مردی لشگری ام و چند سال است تا پدر ملک را خدمت کرده‌ام و با او فرها کرده و چندین سال است که ملک را خدمت میکنم ، اندک در دیوان نان پاره دارم ، پارچیزی نرسید ، امسال وزیر را گفتم : عیال وارم و پارچیزی بمن نرسیده است امسال اطلاق کن تا بعضی بوام دهم و بعضی در وجه نفقات صرف کنم ، گفت : ملک را هیچ مهمی در پیش نیست که بلشکر حاجت خواهد بود و تو و ما نند تو اگر در خدمت باشید و اگر نباشید شاید ، اگر نانت میباید بکار گل شو گفتم که : مرا چندین حق خدمت باشد در این دولت ، کار گل نباید کرد اما ترا کدخدائی کردن پادشاه بیاید آموخت که من در شمشیر زدن استوارترم که تو در قلم زدن ، من در شمشیر زدن جان فدای پادشاه کنم و از فرمان در نگذریم و تو بکار دیوان نان از ما دریغ میداری و فرمان پادشاه نمیبیری و اینقدر نمیدانی که پادشاه را چاکری تو و چاکری من هر دو یکی است ، ترا این شغل فرموده است و مرا آن ، فرق میان من و تو آنست که من فرمانبردارم و تونه ، پادشاه را چون من اگر نباید چون تو نیز نباید ، اگر فرمان داری که پادشاه نام من از دیوان کم کرده است بنمای والا آنچه پادشاه بمار ازانی داشته است میرسان ، گفت : برون که خون شما و آن پادشاه من نگاه میدارم ، اگر من نیستمی دیرستی تا مغزهای شما کرکسان خوردندی ، پس دوزخ برآمد و مرا بحبس فرستاد و اکنون چهار ماه است تادرنندان مانده‌ام .

زیاده از هفتصد مرد زندانی بودند کم از بیست مرد که خونی و مجرم و دزد بودند دیگر همه آن بودند که وزیر ایشانرا بطمع مال و ظلم بازداشتی بود و در زندان کرده .

چون خبر منادی که پادشاه فرموده بود مردمان شهر و ناحیت بشنیدند دیگر روزچندان منتظم بدرگاه آمدند که آنرا حد و منتها نبود . چون بهرام گور احوال خلق و بی‌رسمیها و بیدادها و ستم وزیر بر آن جمله شنید با خویشان گفت فساد این مرد بیش از آن می‌بینم در مملکت که بتوان گفت و آن دلیری که او بر خدا و خلق خدای تعالی و بر من کرده است بیش از آنست که اندیشه در او رسد ، در اینکار ژرفتر باید نگاه کرد ، پس بفرمود تا بسر ای راست روشن روند و خریطه‌های کاغذهای او بیاورند و همه در خانه‌های او را مهر بر نهند ، معتمدان بر فتنند و هم باقی پاورقی در صفحه قبل

شهربراز در این جنگ بر امپراطور روم سخت گرفته و با وسخت فشار آورده بود تا بجائی

باقی پاورقی از صفحه قبل

ایدون کردند و خریطه‌های کاغذ بیاوردند و مطالعه کردند ، در میان خریطه یافتند پراز ملاطفه‌ها که پادشاهی براست روشن فرستاده بود که خروج کرده بود و قصد ملك بهرام گور کرده و بخط راست روشن ملاطفه‌ای یافتند که بوی نوشته بود که این چه آهستگی است که ملك میکند که دانا یان گفته اند که غفلت دولت را ببرد و من درخواخواهی و بندگی هر چه ممکن بود بجای آورده ام و بیشتر لشکر را بی برگ و بی ساز کرده ام و بعضی بمحال نامزد کرده و پراکنده ساخته و رعیت را بی توش و ضعیف حال و آواره کرده ام و از بهر تو خزانه‌ای آراسته کرده ام که امروز هیچ ملکی رانیست و تاج و کمر و مجلس مرصع ساخته ام که مثل آن کس ندیده است و من از این مرد بجان آمده ام و میدان خالی است و خصم غافل هر چند زودتر بشتا بند پیش از آنکه مرد از خواب غفلت بیدار شود .

چون بهرام گور این بنشته‌ها دید گفت: او خصم را بر من بیرون آورده است و بغرور اومی آید. مراد بر بد گوهری و مخالفت او هیچ شك نمانده است، بفرمود تا هر چه او را از خواسته بود بخزانه آوردند و بندگان و چهارپایان او را بدست آوردند و هر چه از مردمان بر شوت و ظلم سنده بود باز دادند و بفرمود تا مملکها و ضیاع او همی فروختند و بمردمان همی دادند و سراوخان و مان او را باز زمین راست کردند ، آنگاه بفرمود تا بر در سرای داری بلند بزدند و سی درخت دیگر در پیش آن بزدند. نخست راست روشن را بردار کردند همچنانکه آن چوپان کرد مر آن سگ را، پس موافقان او را و کسانی که در بیعت او بودند همه را بردار کردند و هفت روز فرمود تا نمادی همی کردند که جزای آن کس است که باملك بداندیشد و مخالفان او را موافقت کند و خیانت بر امانت گزیند و بر خلق ستم کند و با خدای و خدا یگان دلیری کند .

چون این سیاست بکرد همه مفسدان از ملك بهرام بترسیدند، و هر که را راست روشن شغل فرموده بود همه را معزول کرد و دبیران و همه متصرفان را بدل کرد و چون خبر بدان پادشاه رسید که قصد مملکت بهرام کرده بود هم از آنجا باز گشت و از آن کرده پشیمان شد و بسیار طرایف بخدمت فرستاد و عذرخواست و بند گیها نمود و گفت : براندیشه من هرگز عصیان ملك نگشته بود ولیکن وزیر ملك مرا بر این داشت

(سیاست نامه تصحیح آقای اقبال آشتیانی چاپ وزارت فرهنگ ص ۲۳- ۳۲)

این دو حکایت با فسانه شبهه تراست تا حقیقت تاریخی و تصور میرود منشأ آنها همان جنگی باشد که بهرام گور با خاقان ترك کرده و ناگهان بر سراو تاخته و او را مغلوب و مقتول نموده و این جنگ در تاریخ بجنگ بهرام با هپتالیان معروف است و در سال ۴۲۵ میلادی روی باقی پاورقی در صفحه بعد

امپراطور حاضر شده با او متار کدای مقرر دارد تا بدینوسیله از فشار آسوده شود چون از جنگ بستوه آمده بود ، اما شهربراز نپذیرفت ، بنا بر این امپراطور روم برای جنگ با او با بهترین نیرو و کاملترین استعداد آماده شده و با سپاه بیشماری متوجه او شد ، و برای این سپاه در روی دریا همه گونه وسیله از خواربار و سلاح واسب و غیره آماده شده بود و کشتیها مملو از هر چیز و مجهز به همه گونه استعداد بود ، ولی در این بین تندبادی برخاست و در یکی از شبها میخها و طنابهای کشتیها را بر کند و همدرآ بسوی شهربراز راند و باین ترتیب تمام آن استعداد و مهمات با کشتیها بتصرف اودرآمد و بیشتر اموال و خزائن و مهمات امپراطور روم از دستش خارج گردید ، شهربراز آن خزائن و اندوخته ها و مهمات را بخدمت خسرو پرویز فرستاد ، و چون چشم پادشاه با آنچه آن سردار فرستاده بود افتاد بر قدر و منزلتش افزوده شد و در چشم پادشاه بزرگو گرامی آمد و گفت :

هیچکس سزاوارتر از شهربراز بستایش و سپاس نیست ، چه از او کرداری ظاهر شد که هیچ کس مانند او نکند و چیزی بدرگاه ما فرستاده که هیچ شخصی دل از آن نکند.

پس وزیران را حاضر ساخت و دستور داد تا آنهمه اموال و خزاین را برابر گذاشتند ، سپس بوزیران گفت : آیا کسی را میدانید در جاه و مقام و درستی از شهربراز برتر باشد و بیش از او در خور و سزاوار سپاس باشد؟ وزیران هر يك بنوبت خود برخاستند ، و سپاس و ستایش خدا را بجای آوردند و بر شاه آفرین و شادباش گفتند و بعد در باره شهربراز و نیکوفالی او و پاکدامنی و درستی و توجهش بکار و نجات او

باقی پاورقی از صفحه قبل

داده است و مختصراً این است که این اقوام از اراضی ماوراء سیحون و جیحون بایران حمله کرده و مردم ایران از حمله آنها دچار اضطراب شده اند علی الخصوص که بهرام راسرگرم شراب و شکار دیده بودند ، بهرام نیز با عده ای از سربازان بقصد آذربایجان حرکت کرد . ولی ناگاه و با عجله بسوی خاور تاخته و برهپتالیان شبیخون زده و با آنها شکست وارد آورده و خاقانرا کشته است .

مترجم

آنچه دانستند گفتند ، و چون سخنانشان پیاپی رسید خسرو پرویز فرمود تا آن اموال و خزاین بشمار آید و نگاهداری شود.

بعد پرویز برخاست و بحر مسرا رفت ، پادشاه غلامی داشت (رسته) نام که نسبت بشهربراز بدین بود ، پس روی بشاه کرد و گفت : شاهنشاهرا این مقدار ناچیز و کم و مختصر چه گران و پربها بنظر آمده در صورتیکه شهربراز بشاهنشاه خیانت کرده و خود را بر او مقدم داشته و کم و اندکی از بسیار بدرگاه فرستاده ، و اگر شاهنشاه با رأی دورین و هوش سرشار و دور اندیشی که دارد ، گمان فرماید که شهربراز درستی را بکار برده است گمان شاه دور از حقیقت بوده و بهره خود را بسیار ناچیز کرده است .

گفته رستند در دل پرویز کار گر آمد و باو گفت : گمان کنم راست گفته باشی ، حال چه باید کرد و ترا عقیده چیست ؟ گفت : شاهنشاه نامه باو فرستد تا بدرگاه آید و چنان نماید که شاهنشاه رامشگرلی پیش آمده که باید با او کنجاش کند و این کار با نامه درست نشود و نتوان آنرا نوشت .

پس اگر بنامه عمل کند و بیاید البته آنچه دارد بجا نگذارد و با خود آرد ، زیرا نمیداند که باز خواهد گشت یا دستور باز گشت نخواهد یافت . پس آنچه با خود آورد در برابر دو چشم پادشاه خواهد بود.

خسرو پرویز چنان کرد و بشهربراز نامه نوشت و او را بدرگاه خواند تا در باره پیش آمدی که نتوان آنرا در نامه نوشت با او کنجاش کند .

و چون قاصد با نامه رفت ، شاه قاصد دیگری از پس او فرستاد و بشهربراز نوشت : بتو نوشته بودم که بدرگاه بیائی تا در کاری با تو سخن گویم ، اما بعد دانستم بودن تو در آنجا برای خواری و نابودی دشمن بهتر است و برای شاه و کشور سودمندتر میباشد ، پس در جای خود باش و از دشمن غافل مشو و از دست یافتن او برخود بر حذر باش که مبادا ترا غافل کند ، زیرا کسی که دارائیش از دست برود خود را بدشمن زند تا یکی از دو کار شود یا نابود گردد یا پیروز شود .

سپس نامه دیگری بدین مضمون نوشت: (بتو نوشته بودیم که بدین سوی حرکت کنی ولی ما را چشم براه گذاشتی و درآمدن دیر کردی، و ما پی بردیم که تأخیر برای آماده کردن خود ویا برای اقدام درباره دشمن است، پس اگر نامه ما بتو برسد باید برادر خود را بجای خود برقرار کنی و با شتاب بسوی ما آئی و هیچ چیز نپردازی).
آنگاه بقاصد دوم گفت: اگر دیدی آماده حرکت است و اثری از آن در سپاهش نمایان است آن نامه را بده، و هر گاه ملاحظه کردی آماده نشده و عزم آمدن ندارد باید که نامه نخست را باو بدهی.

و چون قاصد دوم بر شهر براز وارد شد ملاحظه کرد که بهیچوجه در صدد آمدن نبوده و در این فکر نمیباشد بنا بر این نامه نخستین پادشاه را باوداد.
شهر براز آنرا خواند و گفت: هر کشتنی نیرنگی دارد.

شهر براز از نیت پرویز آگاه شده بود زیرا نایب او که در درگاه شاه بود آنچه را رسته غلام بشاه گفته بود برای او نوشته و آگاهش ساخته بود و او را از بدگمانی شاه مطلع نموده بود اما شاه چون دید شهر براز نیامد شره و حرص براو چیره شد و دوباره بشهر براز نوشت تا بدرگاه آید.

این بار چون شهر براز نامه سوم را خواند گفت: تا کنون امر پنهان بود اما حالا دیگر آشکار شده است و چون پرویز دانست که شهر براز بدگمان شده و بدرگاه حاضر نخواهد شد، نامه ای بسوی برادر او نوشت و در آن گفت: من فرماندهی سپاه و جنگ با پادشاه روم را بتو واگذار کرده ام، پس اگر شهر براز فرمان برد و کار را بتو واگذار نمود چه بهتر، اگر چنین نکرد با او جنگ باید کرد.

چون این نامه ببرادر شهر براز رسید آنرا آشکار کرد و ببرادر اطلاع داد که پادشاه فرماندهی سپاه را باو واگذار کرده و فرموده است در صورتیکه سپاه را بمن واگذار نکنی با تو جنگ کنم، شهر براز برادر را خواست و باو گفت: من پرویز را بهتر از تو میشناسم، او پادشاهی است که با نیرنگ و فسون و فریب کار میکند و بمن و تو بدگمان شده است، پس اگر تو امروز مرا بکشی او فردا ترا خواهد کشت، و

هرگاه امروز ترا بکشد فردا بر کشتن من چیره‌تر باشد^۱

اما چون شهربراز کار را چنان دید و از پرویز هراسناک شد با امپراطور روم آشتی کرد و هردو بهمدیگراطمینان دادند و پیمان بستند و بر جنگ با پرویز همدست شدند ، و شهربراز با امپراطور گفت: بگذار من عهده‌دار جنگ شوم زیرا من به نیرنگها و نواقص کار او آشناتر هستم ، اما پادشاه روم نپذیرفت ، و گفت : بهتر آنست که تو در پایتخت کشور من باشی تا من متصدی جنگ او شوم .

شهربراز گفت : حال که پیشنهاد مرا نمی‌پذیری من نقشه‌ای برای تو میکشم تا از روی آن کار کنی و بدان عمل نمائی .

سپس نقشه‌ای برای او کشید و تمام منازل را که در سیر خود باید در آنجا فرود آید معین نمود و راه میان او و پرویز را مشخص ساخت و توضیح داد که در کدام منزل باید فرود آید و از کدام بگذرد و درنگ نکند و چنان راه و رسم را برای امپراطور روشن ساخت که همه چیز برای او واضح گردید ، سپس باو گفت : چون در نهر و آن فرود آمدی و خیمه و خرگاه برپا کردی همانجا بمان و از آن عبور مکنید و پیش از آن به پرویز نزدیک مشو ، آنجا را اردوگاه خود قرار ده و سپاه را از همان محل مجهز کن و بجنگ بفرست .

پادشاه روم از روی همان نقشه حرکت کرد و چون خبر آمدنش به پرویز رسید بر او سخت آمد ، و کارش مضطرب شد و پریشان گردید و بخود درماند زیرا بیشتر

۱- این اثر این داستانرا بهتر و متین‌تر آورده و خلاصه‌اش این است که چون شهربراز از فرمان خسرو پرویز سرپیچید و بهر سه نامه او پاسخ نداد ، او را عزل کرد و برادرش فرخان را که با او بود بجایش برقرار نمود و باو دستور کشتن شهربراز را داد ، و چون فرخان خواست او را بکشد شهربراز باو گفت : بمن مهلت ده تا وصیت‌نامه خود را بنویسم ، پس صندوقچه‌ای را حاضر ساخت و سه نامه از آن در آورد که خسرو پرویز باو نوشته بود که در آنها باو دستور میداد فرخان را بکشد و آنها را برادر نشان داد و باو گفت : چهار بار دستور کشتن تو بمن رسیده است و من ترانکشته‌ام و تو در نخستین بار قصد کشتن مرا داری ؟ فرخان پوزش خواست و فرمانداری را باو باز گرداند و باهم متفق شدند که با پادشاه روم آشتی کنند و بر جنگ خسرو پرویز با او متحد گردند (ج ۲ ص ۳۴۸)

سپاهیان‌ش بواسطه نرسیدن جیره و مقرری و بریده شدن بیستگانی آنها از طرف‌شاه، ناچار برای کسب روزی پراکنده شده بودند، و او با ارتشی ضعیف و بی‌ساز و برگ و گرسنه مانده بود.

پادشاه روم در تمام راه بموجب نقشه و دستور شهریراز عمل میکرد و از روی آن پیش میرفت، پس چون بنهروان رسید در آنجا اردو را برپا کرد و آماده ملاقات با پرویز شد و چون خبراندکی لشکری بی‌ساز و برگی و گرسنگی آنها را شنیده بود پس شکی در پیروزی خود بر پرویز نداشت زیرا با چهارصد هزار سپاهی آماده و مجهز آمده بود و درودشت از لشکریانش سیاه شده بود.

پرویز چون چنان دید یکنفر ترسا را نزد خود خواند، و نیای پرویز نسبت بهجد این ترسانیکی کرده بود و او را که از پیروان مانی بود در آن دوره که مانی و پیروانش را میکشند از قتل نجات داده بود.

پرویز او را خواست و گفت: خودمیدانی که از خاندان ما نسبت بشما در گذشته و اکنون چه نیکیها رفته‌است، مرد ترسا گفت: آری شاهنشاهها، نیکی شما فراموش شدنی نیست و من سپاسگزار شاهنشاه و نیاکان او هستم.

پرویز گفت: پس این عصا را بگیر و آنرا نزد شهربراز بر، و بپایتخت کشور روم اندر شو و آنرا بدست خود باو بده.

سپس عصائی میان تهی بر گرفت و نامه کوچکی بنام شهربراز نوشت و در آن نهاد، مضمون نامه چنین بود: (این نامه را برای تو نوشته و در میان این عصا جای داده‌ام، پس چون بدست تو رسد باید پایتخت روم را آتش بزنی و مردان جنگجو را بکشی و زن و بچه را اسیر و بسته نمائی و اموال را غارت کنی. و نباید چشمی بینا و گوشی شنوا و دلی زنده در آنجا باقی گذاری مگر آنکه در اختیار و فرمان تو باشد، و باید بدانی که من در فلان روز بر پادشاه روم حمله خواهم برد، پس باید در همانروز تو نیز دست بکار این فرمان شوی).

سپس دستور داد تا بآن ترسا توشه و بسیج راه دادند و باو گفت: باید راه خودپیش

گیری، چیزی توجه نمائی ویکروز از وقت را تلف نکنی و مبادا جز بادت خود این عصا را بشهربراز بدهی، من چنان خواهم که خود را با شتاب باو رسانی و دستور مرا با دست خود اجرا نمائی.

سپس او را روانه کرد، و ترسا براه افتاد تا از نهروان گذشت، و چنان اتفاق افتاد که در آن هنگام که از نهروان میگذشت هنگام نواختن ناقوسها بود و بانگ ده هزار ناقوس یا بیشتر بگوشش رسید، بی اختیار اشکش جاری شد و گفت: چه بدمردی هستم، من دشمن را یاری میکنم تا دین ترسیان نابود شود، و از این مرد ستمگر و بیدادکن فرمان میبرم.

این بگفت و خود را بر در خرگاه پادشاه روم رساند و اجازت خواست و چون باریافت بحضور شتافت و آنچه میان او و پرویز رفته بود پادشاه روم گفت و عصا را باو داد، پادشاه آنرا گرفت و در آن نگرست و نامه را از میان آن درآورد و چون براو خوانده شد و از مضمونش آگاه گردید آه از نهادش برآمد و گفت: شهربراز مرا فریب داده است، اگر چشمم بروی او افتد خواهش کشت.

سپس دستور داد تا چادرها را بر کنند و در دم فرمان کوچ داد و بیدرننگ روی براه نهاد.

پرویز کس فرستاده بود تا از آنچه میگذرد او را آگاه سازد، بنا بر این جاسوس او برگشت و خبر داد که پادشاه روم با شتاب بسوی کشور خود بر میگردد و در هیچ جائی درنگ نمیکند.

پرویز خندید و گفت: يك سخن که چهارصد هزار نفر را شکست داد و فراری نمود بسیار سخن بلند و گرانمایه ایست.

پایان

اکنون که از کتاب خود باینجا رسیدیم ، و اخلاق و عادات پادشاهان را بیان کردیم و حقوقی را که بر رعایای خود دارند و باید باندازه قدرت آنها را بجا آورند ذکر کردیم ، کتاب خود را بنام کسیکه ما را بر تألیف آن داشت و کلید نظم و جمع آن بود خاتمه میدهیم .

پس خوبست بگوئیم و اعتراف کنیم که ما در صدر این دولت مبارك عباسی و در تاریخ و وقایع آن تا امروز کسی را ندیده و نمی شناسیم که فضایل ملوک و آداب و بزرگی و مناقب آنها در او جمع شده باشد و افتخار پرچمداری بنی هاشم و مخصوصاً خلفاء پاك نهاد عباسیان را حایز شده و سمت فرزندی خلفاء پاك نهاد و پیشوایان مسلمین و وارثان خاتم النبیین را از عهد معتصم بالله و برادرانش جز امیر فتح ابن خاقان داشته باشد امید چنانکه این نعمت اهداء شده براو گوارا باد ، و دهند نعمت آنرا پربرکت و سود کند ، و همچنان بر آن یفزاید تا او را بآن بالاترین جایها و بلندترین نقاط و برترین درجات برساند ، و با طول عمر و تندرستی و برکناری از حوادث و گزندهای روزگار و نکبات و لغزشهای زمانه همراه گرداند ، که او همواره مهربان و بخشنده بوده و هست .